

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
(1919-1920)

پندرہویں جلد

تیسرا حصہ

قرآن مجید

جلد اول



مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

1919-1920

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





c

ملفوظات شیخ الاسلام حضرت نوشہر گنج بخش قادری
(۹۵۹ — ۱۰۶۴ھ)

موسوم بہ

چهار بہار

گرد آورنده

شیخ محمد ہاشم حقیر پالوی



باترجمہ اردو موسوم بہ

خزائن الاسرار

از
سید شرافت نوشاہی

بہ اہتمام

سید عارف نوشاہی

مرکز تحقیقات فکر اہلیند و پاکستان

ادارہ معارف و نو شاہیہ

مختصات کتاب

نام کتاب : چہا بہار مرتبہ شیخ محمد ہاشم تھہر پالوی - بہ سال ۱۲۰۹ھ

نام ترجمہ : خزائن الاسرار مترجم سید شرافت نوشاہی - بہ سال ۱۳۷۵ھ

بہ اہتمام : سید عارف نوشاہی - بہ سال ۱۴۰۴ھ

130507

خطاطی : متن و ترجمہ بخط سید شرافت نوشاہی

سرورق : بخط سید انور حسین نفیس رقم لاہور

مقدمہ : بخط محمد اصغر راولپنڈی

سخن مدیر : مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

ناشر : ادارہ معارف نوشاہیہ - ساہن پال شریف - تحصیل پھالیہ ضلع گجرات (پاکستان)

و

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۵ - مسجد روڈ اسلام آباد

مطبع : مطبعہ مکتبہ علمیہ ۱۵ - لیک روڈ لاہور

تاریخ طبع : ذی الحجہ ۱۴۰۴ قمری / ستمبر ۱۳۶۳ شمسی / ستمبر ۱۹۸۴ء

قیمت : ۶۰ روپیہ

اسرار الوجود والکون

سخن‌مدیر

طریقه صوفیانه قادریه که در نوع خود از قدیم‌ترین است، در قرن ششم هجری تحت تأثیر تعلیمات شیخ عبدالقادر گیلانی بنیاد نهاده شد و چندی برنیاده که در شرق و غرب جهان اسلام، وابستگان و پیروان فراوانی در میان اهل سنت یافت و مانند هر طریقه مهم دیگر، سلسله‌های گوناگون از آن پدید آمد. یکی از این سلسله‌ها در نیمه دوم سده دهم در شبه قاره به وسیله شیخ حاجی محمد نوشته گنج بخش تأسیس و به نام خود او "نوشاویه" موسوم گردید. پیشوایان آن در طی صد سال در تبلیغ اسلام و نشر فرهنگ و معارف این دین حنیف و نشر تعالیم صوفیه، خدمات شایان در این منطقه انجام دادند و آثار قلمی بسیار در زمینه‌های مختلف به یادگار نهادند که برای روزگار ما نیز از جهات متعدد در خور توجه است. از جهت ارائه اسلام و تصوف و طریقت قادریه در آینده زمان و مکانی خاص، و از جهت ارائه اندیشه‌ها و فرهنگ رایج در این گوشه از گیتی و در این قرن‌های اخیر، و بالاخره از جهت تاریخ زبان فارسی و ادبیات آن، که غالب آثار مزبور بدان نگاشته شده و همین امر گویاست بر عمق نفوذ این زبان و ادبیات آن در این سامان، و خدماتی که به یاری آن به اسلام و تصوف و فرهنگ این دیار انجام گرفته.

کتاب حاضر که اینک با ترجمه اردوی آن منتشر می شود یکی از همین آثار است، و پدید آمدن آن نیز بدین گونه بوده که یکی از نزدیکان حاجی محمدنوشه پرسش‌هایی از وی می‌کند و او به کمک تمثیل‌ها و حکایت‌هایی از زندگی بزرگان و درویشان (و بعضاً حیوانات) پاسخ‌هایی می‌دهد تا بعدها در اوایل سده سیزدهم، یکی از پیروان نوشته، پرسش‌ها و پاسخ‌ها را گرد آورده و در آغاز آن نیز اشعاری از خود در حمد خدا و نعت رسول و ستایش عبدالقادر و حاجی محمدنوشه و پدر خود حاجی محمد شریف افزوده است. و سرانجام در قرن چهاردهم یکی دیگر از اقطاب نوشاویه این اثر را به اردو ترجمه کرده و متن و ترجمه را با خط خوش نگاشته که همان را به صورت افست منتشر کرده ایم. سؤال و جواب‌ها تماماً بکلمه صوفیانه دارد و در پیرامون موضوعاتی است همچون دنیا و بی‌ثباتی و فریبکاری و زیبایی‌ها و خوشی‌های آن، انسان و ابعاد مختلف و متضاد شخصیت او، صبر و راستی و پرهیزکاری و صدق و یقین و ...

این نیز ناگفته نماند که هر چند عبدالقادر از میان جنابله برخاست و این فرق در تقید به ظواهر شریعت و سنت از حد گذرانده اند و سرچند حاجی محمدنوشه در دفاع از مبادی اسلام و مبارزه با الحاد و بدعت پیشگام بود، اما، هم در سخنان عبدالقادر و هم در گفته‌های برخی اقطاب نوشاویه، شطحیات صوفیانه و تعبیراتی هست که اگر ظاهر آن را بنگرند و دست در دامن تأویل نزنند با شریعت سازگار نیست چنان که در ص ۸ متن و ص ۱۱ ترجمه می‌بینیم گردآورنده کتاب، بخشش

گناهان خود را از عبدالقادر می خواهد و نام غفار و غفور را که از اسماء مقدسه حق است به وی اطلاق می نماید، یا در ص ۹۰ متن و ص ۱۰۹ ترجمه زندگی این جهان، همچون خوابی معرفی می شود که هرکاری در آن انجام گیرد در واقع انجام نشده و بلکه صرفاً توهم انجام عمل است و با این ترتیب هرگونه تکلیف شرعی و اخلاقی، ساقط و تفاوتی میان بدکاران و نیکوکاران نخواهد بود. همین طور اعتقاد به جبر مطلق که از حکایت مذکور در ص ۱۰۲ متن و ص ۱۲۷ ترجمه برمی آید و وحدت وجود به آن شکل سطحی و نادستی که در ص ۱۲۲ متن و ص ۱۴۹ ترجمه تقریر شده و ...

با این همه، حسن ظن به سلف صالح، اقتضا دارد که این مطالب به وجه صحیحی تأویل و بر معانی موافق شرع مشریف حمل گردد، تا، همچون عبارات روشن کتاب، آموزشگر و راهنمای سالکان باشد. عباراتی از این گونه:

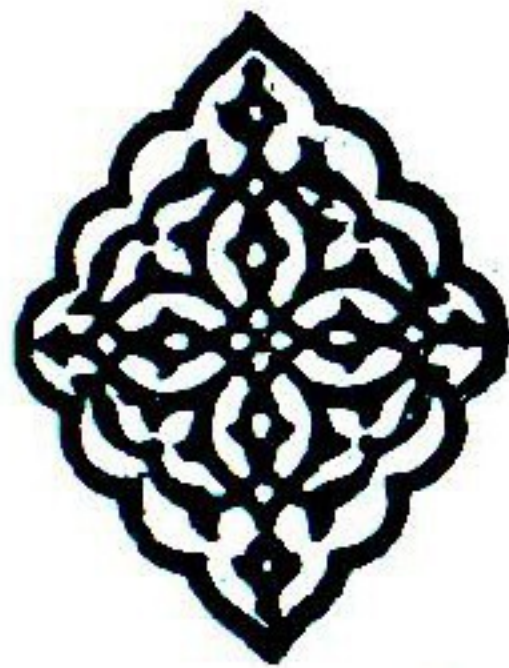
”پس حضرت نوشته صاحب جیو“ فرمودند ای عزیز حاصل کلام این است که اگر ذوق منزل مراد داری خود را از این کمند دنیا خلاص کن و پرده غفلت از خود دور کن. همان وقت راه راست خوابی دید و به منزل خوابی رسید“ (ص ۳۰ متن).

”چیزی که بی او زندگی نبود و بندگی نشود او را دنیا نباید گفت دنیا آن است که اول در زندگی پیدا کند و آخر شرمندگی آرد“ (ایضاً ص ۴۶).

ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

میگزین از انتشارات مشترک
مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



شماره ۷۷

و

اداره معارف نوشاہیہ

فہرست پیشکفتار

- دربارہٴ چہار بہار
- ۱۰ صاحب ملفوظات : شیخ الاسلام حضرت حاجی محمد نوشہ گنج بخش قادری
- ۱۳ مخاطب ملفوظات : شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی
- ۱۵ گرد آورندہ ملفوظات : شیخ محمد ہاشم تھرپالوی
- ۱۷ کاتب و مترجم چہار بہار : سید شرافت نوشاہی
- ۲۲ فہرست مطالب چہار بہار
- ۲۷

سوالک اور حوالہ

پیشگفتار

از سید عارف نوشاہی

مجموعہ سخنان عرفانی کہ اینک در دست خوانندگان گرامی است در عین حال بہ چہار تن مربوط می شود۔

- ۱۔ حضرت نوشہ گنج بخش - گویندہ سخنان
 - ۲۔ شیخ پیر محمد سچیار - شنوندہ سخنان
 - ۳۔ شیخ محمد ہاشم - گرد آورندہ سخنان
 - ۴۔ سید شرافت نوشاہی - برگرداندہ سخنان (بہ اردو)
- این مجموعہ در دو بخش است

- ۱۔ متن چہار بہار (با ضما م)
 - ۲۔ ترجمہ "چہار بہار" بہ اردو موسوم بہ "خزائن الکرار"
- ہر دو بخش پیشگفتار ہای مستقل دارد۔ در بخش فارسی مطالب را کوتاہ نوشتہ برای تفصیل بہ منابع فارسی ارجاع دادہ ایم اما در بخش اردو (بنا بر خواست شرائط مکان) مسائل را بہ شرح و بسط پرداختہ ایم۔

چہار بہار

"چہار بہار" نخستین و قدیم ترین مجموعہ سخنان حضرت نوشہ است کہ تدوین شدہ بدست ما رسیدہ است۔ این مجموعہ در ۱۲۰۹ھ / ۱۷۹۴-۹۵م گرد آورہ شدہ است اما خود ملفوظات در میان سالہای ۱۰۳۲ھ - ۱۰۶۴ھ از زبان حضرت نوشہ اظہار و

ابلاغ شده است.

گرد آورنده این کتاب ظاهراً منابع مفصل در دست داشته است و از آن منابع مطالبی را که در چهار بهار آمده، گزیده است. (چهار بهار، ص ۲۰). اگرچه این کتاب چهار موضوع زیر را بیان نمی کند:

۱- مثریعت یعنی بجا آوردن امر و نهی -

۲- طریقت یعنی شناختن راه راست -

۳- حقیقت که همه از دست -

۴- معرفت که همه اوست -

اما از دیدگاه های دیگر نیز اهمیت دارد. مثلاً:

۱- نخستین بار بوسیله این کتاب بدست می آید که صاحب محفوظات (حضرت نوشته)

در دنیا گشته و مخصوصاً وقایع سفر مصر را بیان کرده است.

۲- حضرت نوشته از احوال کشمیر اطلاع داشته است.

۳- اشعار فارسی محمد باشم بدست آمده است.

نسخه های خطی چهار بهار

الف: در کتابخانه شخصی غلام نبی نوشاهی - دکن پوره، لاهور.

ب: در کتابخانه مرحوم شرافت نوشاهی. ساہن پال گجرات. نقل نسخه "الف"

است. و داستان این نقل نویسی ہم جالب است. مرحوم شرافت مدتها در مستحجون

کتاب چهار بهار بوده، بالاخر نزد غلام نبی این نسخه را دیده وی حاضر شد که این نسخه را

برای ۲۴ ساعت قرض دهد. مرحوم شرافت به خواندن نسخه پرداخت اما بعد احساس

کرد که خوبست این را نقل کند. و یک کمر در ۲۰ ساعت با داد آن نسخه را رو نویسی کرد.

چنانکه در ترقیمه می نویسد:

" در وقت قلیل یعنی بست گھنٹہ متواتر نقل آورہ شد

بدستخط سید شریف احمد شرافت ۱۳ جمادی الاول ۱۳۷۳ هـ.

ج: در کتابخانه مرحوم شرافت. نقل نسخه "ب" است و چاپ حاضر عکس همان

نسخه می باشد.

د: در کتابخانه اکبر شاه. محقر پال. سیالکوٹ. چاپ برید فورد بر بنیای همین نسخه

بوده است.

نخستین چاپ چهار بهار

اولین بار این کتاب از طرف مکتبه نوشا هیه، برید فورد (انگلستان) در ماه فوریه ۱۹۷۹ م چاپ شده است. اما مصحح آن در مقدمه خود در خواندن متن وقت لازم را رعایت نکرده و تنها در مقدمه خود در ۱۶۳ مورد دچار اشتباه شده است. مرحوم شرافت در رساله خود "تنقیح الاخبار از مقدمه چهار بهار" این اشتباهات را اصلاح کرده است. داینک اشاره به بعضی اشتباهات متن (فقط دو صفحه اول) می شود:

۱- پرتراشی مرغ و هم آنجا چه باشی
کند تیغ تحیر پر تراشی

(ص ۵۱ چاپ برید فورد)

مصرع اول این بیت چه قدر مهمل است.

۲- بغربت خانۀ دنیا پر آواز

ترا زین به نباشد مرضی باز (ص ۵۲)

در مصرع دوم به جای "مرضی" کلمه "فرصتی" درست است.

۳- چون تیغ راستی اقبالش آمیخت

فراش غفلت از کونین بگریخت (ص ۵۲)

بجای "آمیخت" باید "آهیخت" باشد.

۴- چگویم شان آن اقبال وجودش
بنای هستی از عکس و وجودش (ص ۵۲)
در مصرع اول کلمه "آن" و در مصرع دوم حرف "و" زائد است.



صاحب ملفوظات

شیخ الاسلام حضرت حاجی محمد نوشه گنج بخش قادری

تولد: ۹۵۹ھ / ۱۵۵۲م در گھوگان والی ضلع گجرات
وفات: ۱۰۶۴ھ / ۱۶۵۴م مدفون در ساہن پال - گجرات

حضرت نوشه گنج بخش چہرہ ای برجستہ سلسلہ قادریہ در پاکستان است و خودش نیز
سلسلہ متصوفہ "نوشاہیہ" را بنیاد گذاشته است۔ مرکز این سلسلہ و قبر حضرت نوشہ
در دہی بنام "ساہن پال" (حدود ۵۰ کیلومتر در غرب گجرات - پنجاب) واقع است۔
اما خانقاہ ہای فرعی این طریقہ از ہمان قرن ۱۰-۱۱ھ در اطراف پنجاب (سند، ہند،
کشمیر، کابل، قندہار) تاسیس شدہ بود۔ اما امروز بیشتر پیروان این سلسلہ در پنجاب است۔
"نوشاہیہ" تنہایک سلسلہ متصوفہ نیست بلکہ در طول تاریخ خود صد ہا نفر نویسندہ،
سرایندہ و ہنرمند در میان مؤستان و پیروان خود داشته است۔ و نہ تنہا مشایخ و مہووبہ
بلکہ علمای طراز اول قرن ۱۰-۱۱ھ از محضر حضرت نوشہ استفادہ می کردہ اند۔ از آنجملہ:
آفتاب پنجاب مولانا عبدالمکیم سیالکوٹی (م ۱۰۶۷ھ / ۱۶۵۶م)۔ ملاکمال الدین محمد
کشمیری (م ۱۰۱۷ھ / ۱۶۰۸م) مولانا محمد تقی مفتی پنجاب (زندہ در ۱۰۹۰ھ /

(۱۶۷۹م)

روزگار حضرت نوشته مقارن با عصری بوده که اکبر پادشاه تیموری (۹۶۴ - ۱۰۱۴ هـ) مذهب دروغی خود را بنام "دین الهی" در هند عرضه کرده بود و تعلیمات هندوان در جامعه نفوذ پیدا می کرد. وی بر علیه این الحاد برخاست و بوسیله تحریر با و تقریر با و همچنین اعزام کردن پیروان خود در مناطق مختلف هندوستان جلوی این تبلیغات سوء را گرفت. مبلغ مسیحیت تھامس آرنالد در کتاب "دعوت اسلام" و شرق شناس فرانسوی کارسان دتاسی در خطبات خود (خطبه ۱۶) گفته اند که یک کسی بنام "حاجی محمد" (که نام اصلی حضرت نوشته است) در پنجاب دولیت هزار نفر از دایره اسلام آورده است.

آثار فارسی

آنچه که از آثار فارسی حضرت نوشته در دست است :

- ۱- چهار بهار - سخنان اوست -
 - ۲- تفسیر سوره نازعات -
 - ۳- دو بیت (البته یک غزل در ده بیت با تخلص نوشته در چهار بهار ص ۵۸ - ۵۹ نیز آمده است). این هر سه اثر در این مجموعه چاپ می شود.
- برای احوال و مناقب حضرت نوشته به کتابهای فارسی زیر رجوع شود.
- ۱- مقامات حاجی بادشاه مؤلفه میرزا احمد بیگ لاهوری (در ۱۱۰۷ هـ)
 - ۲- تذکره نوشاهی مؤلفه حافظ محمد حیات نوشاهی (در ۱۱۴۶ هـ)
 - ۳- ثواب المناقب مؤلفه محمد ماه صداقت نوشاهی (در حدود ۱۱۲۶ هـ)
 - ۴- مثنوی کنز الرحمت مروده محمد اشرف منجری - چاپ شده است - (مرود در ۱۲۲۰ هـ)
 - ۵- مثنوی تحائف قدسیه مروده پیر کمال لاهوری (در ۱۱۸۶ هـ)
- نسخه های خطی این کتابها در کتابخانه نوشاهی، ساہن پال موجود است.

مخاطب ملفوظات شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی

تولد: ۱۰۱۳ھ / ۱۶۰۴م در نژالی تحصیل گوجران بخش راولپنڈی

وفات: ۱۱۲۰ھ / ۱۷۰۸م مدفون در نوشهرو (میانہ) بخش گجرات

دی از خلفای بزرگ و مقربان خاص حضرت نوشه است -

مولوی احمد علی چشتی در کتاب "قصر عارفان" باب چهارم منزل ۳۹ (تالیف در

۱۲۹۱ھ) می نویسد:

۱- "از عماد خلفای دی (یعنی نوشه) شیخ پیر محمد بود."

۲- "یکی از مجازان حاجی (یعنی نوشه) شیخ پیر محمد بود که طرز ابدالان داشت"

خطاب او "سچیار" (واژه پنجابی) معنی صدیق و راستگو دارد. مفتی غلام سرور لاهوری

در خزینہ الاصفیاء در باره او می نویسد:

"از آنجا که بر راستی و صدق و ورع و تقوی موصوف بود، حضرت شاه (نوشه) او را به

پیر محمد سچیار یعنی راستگو مخاطب کرد"

همان مؤلف در "گنج تاریخ" می گوید:

"و از غایت صدق و راستی بخطاب سچیار یعنی راستگو مخاطب بود"

مشائخ و متصوفین معاصر به مقام روحانی او اعتراف داشتند. میاں میر قادری لاهوری

(م ۱۰۴۵ھ) در باره او گفته که وی از اصحاب تصرف است و وقایع دور را می تواند در

ببین لحظه نزدیک خود بیاورد. (تخالف قدسیه از پیر کمال لاهوری)

سید محمد غوث قادری لاهوری (م ۱۱۵۲ھ) وقتی برای کسب فیض و سلوک و زیارت

اولیاء اللہ از پشاور سفر آغاز نمود، در راه شیخ سچیار را نیز ملاقات کرد و سه روز در خدمت

او ماند۔ (رسالہ السرار الطریقت از محمد غوث لاہوری)۔

مولوی محمد اشرف پنچری در "کنز الرحمۃ" تعداد مریدان اور اتما ۳۶۰۰۰ نفر نوشتہ است۔ ہرکہ با او ملاقات می کرد در او تاثری رخ می داد۔ حافظ محمد حیات در "تذکرہ نوشاہی" می نویسد:

"ہرکہ در محبت ایشان داخل می شد او را عالی عجب رخ می داد"

محمد ماہ صداقت کنجاہی (زندہ در ۱۱۲۶ھ) در تالش او این اشعار بلیغ را سرودہ

است:

مبارک باد گوید عند لیسم	کہ عید نو بہار آمد نصیبم
نمیدانم چہ در سردارم امروز	کہ مشق شور محشر دارم امروز
من و مدح شہ صاحب کرامت	چراغ زیر دامن قیامت
چو فانوس خیالی لشکر او	بلاگرداں شدہ گرد سراد
فروغ جلوہ صبح ایجاد دارد	صفا و صدق مادر زاد دارد
ہمایوں افتتاح و اختتامش	کہ شد در عین طفلی پیر نامش
دلش خورشید وار آئینہ پرواز	با کیر تجلی کیمیا ساز
بہزم رفعت آن شاہ جم جاہ	بودیک بندہ شامی نسب ماہ
بذکر ارہ دندان تیز کردہ	سمند شوق را ہمینز کردہ
بیادش ہندوئے ظلمت سرشتہ	زحل مانند ہماز فرشتہ
ہزاراں قبیل زاغ کفر مانوس	بہشتی گشتہ از فیضش چو طاؤس
چو شمع آتش پرستان غلط کار	بدیں درگاہ مے سوزند ز تار
بود در مشرب اہل ارادت	چو مصحف جلوہ رویش عبادت
تواند کرد از برق نظارہ	فلک چون شیشہ ساعت دوپارہ
ز بیم قہر او دریک کواکب	شود محو عدم چون ذرہ در شب
سرو پائے مفرق یافت چون ماہ	مگر سائل شدہ ماہی بدرگاہ
فقیرش گرچہ دنیا دار باشد	حریف مالک دینار باشد

شود زلف سخن کوتاه اینجا که لا احصی ست بسم اللہ اینجا
 بدو در روضہ پاکش درختان چو گرد کعبہ فوج نیک بختان
 خصوصاً آن کنار خیمہ نور بہم پیوندی نخل سہر طور
 ز ساق عرش برتر پایہ او چو سدرہ بر طلائک سایہ او
 سراپا شاخ او شاخ نبات ست ثمر شیرین تراز آب حیات ست
 برات ہستی طوبیٰ فرشتہ بآبِ حنظل بر برگش نوشتہ
 بود شمع مزارش شعلہ طور

فلک یک گنبد او چشم بدو

برای احوال و مناقب او از منابع فارسی کتابہای زیر در دست است:

۱. رسالہ میرزا احمد بیگ لاہوری (تألیف در ۱۱۰۷ھ)
۲. ثواقب المناقب از محمد ماہ صداقت کنجاہی (تألیف در حدود ۱۱۲۶ھ)
۳. تذکرہ نوشاہی از حافظ محمد حیات نوشاہی (تألیف در ۱۱۴۶ھ)
۴. مثنوی تحائف قدسیہ از پیر کمال لاہوری (تألیف در ۱۱۸۶ھ)
۵. مرآة الغفوریہ از امام بخش لاہوری (تألیف در ۱۱۹۰ھ)
۶. مثنوی کنز الرحمت از محمد اشرف منجری (در ۱۲۲۰ھ)



گرد آورندہ ملفوظات

شیخ محمد ہاشم تھرقری پالوی

تولد: ۱۱۴۸ھ / ۱۷۳۵م در جگد یو بخش امرتسر (ہند)
 وفات: ۱۲۵۹ھ / ۱۸۴۳م مدفون در تھرقری پال - بخش سیالکوٹ (پاکستان)

دی پسر و مرید حاجی محمد شریف بوده و در سلسله نوشتار به سبب بیعت داشت.
دانش های راجع روزگار خود یعنی فقه، اصول، حدیث، تفسیر، منطق، فلسفه ادب و
عروض را در "قصور" فرا گرفته بود. تخصص او در علوم عقلی و نقلی چنان بوده که مریدان
آن زمان پیش او می آمدند و از وی یاد می گرفتند.

علوم رمل و نجوم را در محضر امیرالهدایتان یاد گرفته و در طبابت نیز مهارت داشته

است.

عده ای از محققین عقیده دارند که محمد هاشم شاعر دستگاه بهار اجه رحمت سنگه
(ت ۱۷۸۰ ج ۱۷۹۹ ف ۱۸۳۹ م) فرمانروای پنجاب بوده و بفرمانش آن بهار اجه منظومه با
نیز سروده بوده اما از بعضی اشعار محمد هاشم چنان برمی آید که وی به جای این که پادشاهان
و بهار اجه را ستاید، آنان را ذم کرده است. چنانکه در یک منظومه پنجابی می گوید:

" ای هاشم اکنون به حقائق پادشاهان معاصر پرداز، ناله های

دل های مظلوم به آسمان رسیده است. این پادشاهان قیافه

انسانی دارند اما، هیچ ترسی از خدا نه دارند. اینان ظالم، دزد،

ناپاک، زناکار و آدم خوراند"

بیشتر شهرت محمد هاشم بوسیله اشعار پنجابی او می باشد و او در ادب زبان پنجابی

مقام ویژه دارد و زبان شناسان پنجابی و تاریخ نویسندگان ادب پنجابی به آثار او توجه

خاص مبذول می دارند. اما آثار و اشعار فارسی او نیز در دست است.

آثار فارسی

۱- چهار بهار - همین کتاب

۲- مثنوی هاشم - در ۲۷۵ بیت

آغاز:

فرض بر انسان شنای ذوالجلال
بی نمون و بی چگون و بی نشان
بود او چون بود دیگر کس نبود
صاحب معراج و تاج انبیاء
هست بی شک رحمة للعالمین
پایان :

آنکه هست او بی مثال و بی زوال
بی گمان و بی زمان و بی مکان
بود او این بود ما پیدا نمود
خاک پای اوست جمله اولیاء
من ازان غم می شوم با شتم حزین

اندرین منزل انا الحق گفتم یار
من خدایم من خدا کرد آشکار
۳. دیوان هاشم

پایان :
بحسن خویش همه نفس بتلای هست
خیال کن بکه هاشم عروج بمنائی
این ابیات نیز در آن آمده است :

بر جهان گیری چو آمد جلوه آن آفتاب
ذره ها این جمله موجودات شد در چرخ دتاب
ما همه جایم در ماروح قدسی آب هست
صورتش صورت گرفت اندر همه این جام آب
نسخه خطی این دیوان در کتابخانه شخصی غلام نبی از اخلاف براینده موجود است
ترجمه آن نسخه چنین است :

"تمام شد این کتاب من حضرت هاشم شاه جیوسکه موضع
جگدیوکلان تحصیل اجناسلغ امرتس بقلم خود فقیر فقیر فقیر
خاک نعلین رسول الله فقیر شیر محمد عفی عنه موضع کوشلی نعتو
لهی برای پسران حضرت غلام داد رحمة الله علیه"

۴. بیاض هاشم شاه

۵. مثنوی یوسف و زلیخا

۶. زبدة الرمل

۷. کلیات هاشم شاه

۸. قصائد فارسی

۹. غزلیات فارسی

۱۰. مناجات و مدحیات فارسی

۱۱. مفتاح العلاج - منظوم

محمد هاشم کتاب "میزان الطب" تألیف محمد اکبر ازانی (م ۱۱۳۰ هـ) را که به
شعر فارسی است به شعر فارسی در آورده است.

هاشم اکنون آرد و سوی کتاب

هر چه داری از سخن برگوشاب

طب میزان کرد در نظم اندراج

مشهر کردم بمفتاح العلاج (ص ۲)

اما محمد هاشم در خاتمه گفته است که این تنها ترجمه میزان الطب نیست بلکه او

بر آن مطالبی نیز افزوده است و آزموده های خود را در آن جا داده است.

از تجارب خود درین کو گفته شد

بین بچشم غور چون در سفته شد

این کتاب در سه مقاله است :

- ۱- رابعه عناصر - در ۱۹ فصل
- ۲- قانون فصد - در ۱۵ فصل
- ۳- امراض از سر تا پا - در چندین باب

آغاز:

حمد بی پایان شای رب جهان
کوسزاوار است حمد هر زمان

پایان:

از طفیل سید خیر الانام
خاتمه بالخیر گردد والسلام

این نسخه در ۳۹۸ صفحه و بخط نستعلیق است - ترقیمه آن بدینگونه است:

باتمام رسید بعون الملک البجید نسخه متبرکه در علم طب مسمی بمفتاح -

العلاج منظوم از تصانیف مولانا مقبول بارگاہ حضرت ہاشم

شاہ حنفی قادری نوشاہی بید خط احقر من عباد اللہ الواحد

عبده عبد الصمد ابن قاضی عبدالرحیم عفی اللہ عنہ ساکن قصبہ

کانی جعفر آباد بتاریخ یازدہم رمضان المبارک ۱۳۳۸ھ بمطابق

ماہ جیٹھ ۱۳۷۷ ہجری -

نسخہ خطی این کتاب نزد من است کہ جناب آقای خلیل الرحمان داودی بمن عنایت

فرمودہ بود -

جزء "چهار بہار" ہمہ آثار فوق الذکر ہنوز چاپ شدہ است -



کاتب و مترجم چهار بہار

سید شریف احمد شرافت نوشاہی

تولد : ۱۳۲۵ھ / ۱۹۰۷م در ساہن پال، بخش گجرات

وفات : ۱۴۰۳ھ / ۱۹۸۳م در ساہن پال

کتابی کہ اینک خوانندگان در دست دارند، از روی خط مرحوم شرافت افست شدہ و ترجمہ اردوی "چهار بہار" کہ "خزاین الاسرار" نام دارد و در این مجموعہ چاپ شدہ است نیز اثر طبع و خامہ آن مرحوم می باشد.

مرحوم شرافت کہ ہمیں یک سال و اندی پیش چشم از این جہان بستہ، تمام عمر خود را در راہ کشف و حفظ و نشر آثار نوشاہیہ صرف نمودہ است و حاصل زحمات او ۲۲۱ اثر در موضوعات و زبانہای مختلف است. از آن میان مہمترین اثر او "مشریف التواریخ" (بہ زبان اردو) در نہ ہزار صفحہ تالیف و چاپ شدہ است. این کتاب تاریخ کامل طریقہ نوشاہیہ از بدو تا سیس (قرن ۱۰ھ) تا امروز می باشد.

مرحوم شرافت از آن نسل شبہ قارہ پاکستان و ہند بودہ کہ آموزش و پرورش آن در محیط زبان فارسی شدہ بود. بنا بر این مرحوم شرافت در کارہای علمی و اجتماعی خود بسیار تحت تاثیر زبان و مطالعات فارسی بودہ و در میان منابع کارہای تحقیقی و علمی آن مرحوم تعداد منابع فارسی بیش از منابع زبانہای دیگر دیدہ می شود. اما این نسل روز بروز از بین می رود و بگفتہ آقای مشفق خواجہ محقق معاصر پاکستانی :

"مرحوم شرافت آخرین نماندہ زندگی فرہنگی و تربیتی ما بودہ است"

و پرنسور محمد اقبال مجددی استاد تاریخ (لاہور) معتقد است کہ در آیندہ افراد، درباره شخصیت مرحوم شرافت کار خواہند کرد و سند فضیلت بدست خواہند آورد.

130507

برای احوال و آثار او رجوع شود به :

- ۱- احوال و آثار سید شرافت نوشاهی تالیف محمد اقبال مجددی - ناشر، دارالمورخین لاہور۔
- ۲- بہ یاد شرافت نوشاهی نگاشته سید عارف نوشاهی - ناشر، ادارہ معارف نوشاہیہ و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد



چهار بہار

فہرست



فہرست مطالب

صفحہ

۱

مدح و ثنائی حق تعالیٰ عز اسمہ

۲

مناجات بجناب باری تعالیٰ جل قدرہ

۳

نعت مبارک حضرت سرور کائنات (ص)

۵

مناجات بجناب حضرت سرور عالم (ص)

۷

نعت حضرت محبوب سبحانی قطب دو جہانی

۹

مناجات بجناب حضرت غوث الاعظم سید محی الدین جیلانی

۱۲

مدح قطب عالم حضرت نوشتہ گنج بخش

۱۳

مناجات بجناب حضرت نوشتہ گنج بخش

۱۵

مدح قبلہ گاہی حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی

۱۶

مناجات بجناب حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی

۱۹

خطاب بفکر خود

۲۰

وجہ تالیف کتاب مستطاب

۲۱

بہار اول در شریعت

۲۱

بی ثباتی دنیا

۲۳

مشال گشتن عنم

۲۵

نصائح در محفوظ ماندن فریب دنیا

۲۶

علت مشغول شدن در اذکار و اشتغال

۲۶

عقل بہ معرفت ربطہ دارد

۲۷

مشال شخص نقال

۲۷

اصل مطلب استقامت گرفتن است

۲۷

مشال درویش سالک

- ۲۹ مثال گاو گرداب
- ۳۰ نصیحت در خلاص شدن از کله دنیا
- ۳۱ باعث افضل ترین بودن انسان از همه مخلوقات
- ۳۱ انسان بدی پانیز دارد
- ۳۱ انسان تنها مضعه گوشت و استخوان نیست
- ۳۲ گردش حضرت نوشته با طراف جهان
- ۳۲ رسیدن حضرت نوشته در مصر
- ۳۲ تعریف مصر
- ۳۳ عبادت گذارن حضرت نوشته در مسجد مصر
- ۳۳ بیان حسن و عشق دختر بازرگان
- ۳۴ پند دادن بزرگی حضرت منش
- ۳۴ ذکر امام اعظم و امام ابو یوسف
- ۳۵ مکالمه حضرت نوشته با درویشی بر ساحل رود نیل
- ۳۶ پند در اجتناب از لذت و شهوات
- ۳۶ بهار دوم در طریقت
- ۳۶ پرده غفلت چگونه رود؟
- ۳۸ مثال شهری که رعیت آنجابی نظم بوده و حاکم آنجا سلیم القلب
- ۴۰ مطابقت جسم انسانی به شهر
- ۴۱ نفس را چگونه مغلوب باید داشت؟
- ۴۱ مثال باغ و باغبان
- ۴۳ مطابقت احوال انسانی به باغبان
- ۴۳ پند در زدن تیغ تقدیر بر سر نفس
- ۴۴ منظور از دنیا چیست؟

- تارکِ دنیا کیست ؟ ۴۵
- مکالمهٔ مرد فقیر و دنیا دار ۴۶
- پند در شستن چرکِ حُبِّ دنیا از دل ۴۸
- صورت و نشانِ محبت چه سان است ؟ ۴۸
- شبهتِ محبت به اشیای بی جسم و جان ۴۹
- ترغیب در تجرید از حُبِّ دنیا ۴۹
- حکایت شخصی نامه نویس و پسرش ۵۰
- ادعا حُبِّ دنیا است ۵۳
- ادعا مانندِ مکراب است ۵۴
- دنیا مانندِ نجاست است ۵۵
- نصیحت در اجتناب از ادعا کردن ۵۵
- دل چیست ؟ ۵۵
- مثنوی در تمثیل درویش و حواسِ خمسہ ۵۶
- نام حالت های مختلفِ دل ۵۸
- خیال چیست ؟ ۵۹
- خود را خود چگونه باید دید ؟ ۶۰
- چشم های بصارت و بصیرت ۶۰
- اطوار و شعائر که خاصیتِ مصفاه دارد ۶۱
- حقیقتِ راستی ۶۱
- حکایت شیشه گر راست باز با ختر زمین ۶۲
- نصیحت در گزیدنِ راستی ۶۴
- صبر چیست ؟ ۶۴
- صبوری گوهری بهاست ۶۴

- ۶۵ حکایت صبر کردن حب خاتون (زن کشمیری)
- ۷۱ نتیجه صبر کردن
- ۷۱ صدق (یقین) چیست؟
- ۷۲ صدق میخ خیمه معرفت است
- ۷۲ مثنوی در حکایت نبرد مابین شیر جنگ پادشاه ایران و ابی چند راجه همد
- ۷۹ حقیقت صدق یک شخص زنا دار
- ۸۰ نصیحت در گزیدن صدق
- ۸۰ پرهیزگاری چیست؟
- ۸۰ تخم پرهیزگاری ترس و بیم از عذاب الهی است
- ۸۱ حکایت پرهیزگاری شخص زمین دار ساکن کرتاس
- ۸۶ حقیقت پرهیزگاری
- ۸۶ نصیحت در گزیدن پرهیزگاری
- بهار سوم در حقیقت
- ۸۷ دنیا از قسم طلسم است
- ۸۷ حکایت درویش تبریزی
- ۹۰ اصل دنیا خواب است
- ۹۱ مقاله مابین دنیا و عقبی
- ۹۱ نصیحت در محو کردن نقش هستی
- ۹۱ دنیا چیست؟
- ۹۲ ذم دنیا داران
- ۹۳ کار درویشان، همچو زرنگاران و باز داران است
- ۹۴ ترغیب نقش نیستی بر لوح دل انداختن
- ۹۴ دیده های ظاهربین و باطن بین

- چگونه نقش نیستی بچخته شود؟ ۹۵
- تفاوت در میان مرده و زنده چیست؟ ۹۶
- توصیه در قیام، هستی مطلق ۹۷
- درس "همه از دست" ۹۷
- "همه از دست" اول چرانه اظهار نمود؟ ۹۷
- یاد دادن قوانین فقر مطابق تشخیص طبی ۹۷
- "همه از دست" چیست؟ ۹۹
- رفتن یک درویش عریان پیش امیری ۱۰۲
- عاشق شدن درویشی به لولی ۱۰۳
- نصیحت در کارهای نیکو ۱۰۵
- طریق سلوک همچو بر نردبان رفتن است ۱۰۵
- حکایت پادشاه سمرقند که درویش شد ۱۰۶
- حکایت پادشاه عجم که عننی بود ۱۰۸
- بدون اعتقاد به "همه از دست" نمی توان درویش شود ۱۱۱
- مثنوی در حکایت درویشی که خطا کردن قسمش شده بود ۱۱۱
- نصیحت در بهره بردن از کلام درویشان ۱۱۳
- حکایت درویش پاک نهاد که پسرش عیاش شده بود ۱۱۳
- غرض از اجازه دادن به ارتکاب گناه چه بوده؟ ۱۱۷
- هر یک در کار خود مشغول است ۱۱۷
- نصایح درباره "همه از دست" ۱۱۷
- بار چهارم در معرفت
- "همه از دست" چیست؟ ۱۱۹
- "همه از دست" درجه کمال معرفت است ۱۱۹

- ۱۲۰ مثنوی در حکایت درویش بسطامی
- ۱۲۲ ترغیب در اجتناب از دوی
- ۱۲۲ ظهور وحدت در کثرت
- ۱۲۲ مثال عناصر اربعه برای توضیح توحید
- ۱۲۳ تمرین خیال توحیدی
- ۱۲۳-۱۲۴ رباعیات در توحید و جودی (خودشناسی)
- ۱۲۶ سوالات حضرت پیر محمد بخدمت حضرت گنج بخش بطور اختصار
- ۱۳۳ دستخط کاتب نسخه (سید شرافت نوشاهی)
- ۱۳۳
- ۱۳۵ ضمیمه نذی از فوائد کلام حضرت نوشته صاحب تفسیر سوره نازعات
- ۱۳۶ مثنوی رباعیه
- در پایان مجموعه فهرست اعلام



چار بہار

از اشادات

حضرت الاولیاء - امام الاصفیاء - فرزند مصطفیٰ - جگر گوشہ مرتضیٰ -
نائب ذات قادریہ - امام سلسلہ نوشاہیہ - شیخ الاسلام
حضرت سید حافظ شاہ حاجی محمد نوحہ گنج بخش مجدد اکبر علوی
قادی قوس سرہ العزم - متوفی دوشنبہ ۸ ربیع الاول ۱۰۶۲ھ

مرتبہ

حضرت مولانا حکیم شیخ محمد ہاشم بن حاجی محمد شریف نوشاہی ساکن جگدو

مدون قمر پال ضلع سیالکوٹ

چهار بار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در مع و ثنائے حق تعالیٰ اعز امیر

بیانش زیور حسن زبانه	بنام آنکه نامش روح جانها
نجات و عفو و رحمت بخش این گل	کلید هر در و مقصود هر دل
کلید کُنه او را که ندارد	هم جا اوست و جائے ندارد
سمندری شود پنهان ز ذاتش	چگونه طے کنم دریائے آتش
کند تیغ تحمیر پر تراشی	چه باشی مرغ و هم آنجا چه باشی
هزاراں دام در زد گام بر گام	شکسته طالب و مطلوب برام
ملول ست این به بند استخوانها	زبانم گئے تو ان گفتم این بیانها
شطبے قید را در کاسه انداخت	ثنائت هر که در گفتار آراست

خیال تیز وہم چوں برق ٹنڈست
 دے دروحدہ میدانش گذست
 میزائے فکر در ذاتش مگسوار
 دریں دامانہ اند عنقائے بسیار
 اگر جوئی کہ آں بے چوں چگونست
 ز حدِ فکر ت و ذاتش برونست
 دے پرواز تو این جاتسامست
 کہ غیر از ذات او دیگر کدامست

مناجات بجناب باریقائے جل قدره

الہی خستہ را بر جستگی کن
 ز خود بشکستہ را بیوستگی کن
 دلم چوں آئینہ مصقول گردان
 بدریا کبیر یا مقبول گردان
 خیالم را عطا کن کج نہ پوند
 زباں بجز رستی هرگز نہ گوند
 دلیل ناکسی از من بدر کن
 برحمت غازی بر من نظر کن
 در مقصود را بر من تو بکشا
 بچشم جلوہ انوار بنا
 درونم معدن اسرار گردان
 بر دلم زان جنوں خستہ گردان
 بیفکن آتش عشقت درونم
 بسوزد استخوان و لحم و خونم
 نفس چوں آتشی پرتاب گردد
 شعاع برق زویکتاب گردد

ز دردِ عشق تو بسیار باشم
 شوم ستانہ و دیوانہ از خویش
 شراب بے خودی سرشار باشم
 خطا از ہاشم اے سازندہ ما
 نہ بینم جز تو ہرگز نوش و ہم نشین
 طفیل آل پیغمبر بہ بخشا

در نعت مبارک حضرت سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بیا اے طوطیِ طبعم تو در جوش
 بشود در صحبت آئینہ خاموش
 بہر طورے کہ داری نطق در خویش
 چو موسیقار بر گو اے دفاکیش
 بغرت خانہ دنیا پر آواز
 ترا زیں بہ نباشد فرصتے باز
 بکن فریاد و نالہ از سہر سوز
 بدرگاہ تہننشہ عالم افروز
 بگو احوال دردِ دو جہاں را
 شہِ لولاک تاج مرسلاں را
 ترا این نالہ و زاری فرودست
 و گرنہ نعت او دور از تو دورست
 زبانِ روح را شوئم بہ کھوتر
 نباشد لائق آن نعتِ پیمبر
 بجلوہ جبرئیل آن سُرُخِ روشد
 چو تیغِ راستی اقبالش آیمخت
 چو از نعلین برداران او شد
 فراشِ غفلت از کوبین بگریخت

چو نسیح نور احمد جلوہ گر شد
نوائے شعلہ اش ز افلاک بر شد
چہ گوئم شان اقبال وجودش
بنائے ہستی از عکس وجودش
چہ گوئم آل واصحابان او ہم
بگرہ در ماہ رواں افواج انجم
چہ افکرت چناں اندو بگینست
کہ آن خواجہ سفیع المذنبینست

مناجات بجناب حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

صانع کلام ہستی بہ بین نور و نار را
در تن کہ بست باہم خلط چہ بار را
ظاہر کہ کرد پردہ آن پردہ دار را
صورت کہ داد باکمل و ہم برگ و خار را

جملہ ظہور پر تو ذات محمدت

جنبتش کہ داد ز اول باب چگون دود
نا بود را کہ دواں بہبود و ہم نمود
پیدا کہ کرد اینساں تدبیر این وجود
قائم کہ کرد ہستی اندر زبان و نمود

جملہ ظہور پر تو ذات محمدت

عشقے کہ داد جنبتش باز تے نشان
آن عشق بہت صورت آمد دین جہاں
نامش رسول ہمت تو لے لے خبر دیاں
یہ سزا و حکمت دانست عافیاں

جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمد صحت

بے صورتے کہ صورت ہے بہت و شدید
آن تخمِ این درختِ جہان ست چون دید
این شاخ و برگ و بار از جملہ برگشید
آن بود نورِ احمد در پردہ کو درید

جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمد صحت

آن حرف کن کہ گفت شناس آن کدام بود
او از احد با احمد آمد پیام بود
یعنی بخویش خویش کتندہ کلام بود
روح و ملک ز نورِ محمد تمام بود

جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمد صحت

این جملہ کارخانہ لولاک را ببین
فردوس و عرش و کرسی و افلاک را ببین
از ہر قماش و حل و دگر چاک را ببین
روئندہ اندرین ہم این خاک را ببین

جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمد صحت

آن آبروئے ہر دو جہان و تیغِ ما
گوئیم آن خدا را لادی و ہنما
از بہر آنکہ صورتِ انساں نمود جا
ما شتم و گرنہ ہست رسولِ خدا خدا

جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمد صحت

درختِ حضرتِ محبوبِ سبحانی قطبِ دو جہانی قدس سرہ العزیز

نَسَاءَ مَحْیِ دِیْنِ اِیْمَانِ وَ دِیْنِ سِت
 بِبِیْشَہِ لَامَکَانَ کُورَاہِ جُو اَنَد
 کَسَّہِ کُوہِ سِت زِیْرِ سَایَہِ اَن
 زِ مِیْنِہِ کَانَ دَرَاںِ یَکِ نَظْمِ بَنَشْتِ
 بِ جَاںِ بَنَشِی کَہِ عِیْسَی رَا نَظْمِ دُورِ سِت
 اَکْرَ یُوْسُفِ رُیْحِ پِیْرِمِ بِبِیْنِہِ
 جِہَاںِ رَا مَہْرِ وَاہِ کَرْدِ سِت اَبَاہِ
 پِنَاہِ اَدِسْتِ اِیْنِ دُورِ سِیْرِ رَا
 کَنْدِ ہَمْتِشِ اَفْتَاوِہِ پُر زُورِ
 بِ بَحْرِ وَعْدَتِشِ اَبْدَالِ وَاوْتَاہِ
 سَکِ دَرِ غَفْلَتِمْ اَفْتَاوِہِ کَمْرَاہِ
 شُکَانَ رَا جَزَایَاںِ کَاہِ چَہِ ہُوْتِ سِت

وَ ظِیْفِہِہِ وَ لَی عَابِدِہِ مِیْنِ سِت
 بَزِیْرِ سَایَہِ اَقْبَالِ اُو اَنَد
 نَخْوِ اَبْدِ جَاہِ حُبِّمْ مَہْرِ سِلِیْمَانَ
 سِرِّ کُوْنِیْنِ رَا چُوںِ کَہِ ہَمْتِ
 چَہِ اَسْتِ اِیْنِ اَزْ غَلَا مَاتِشِ نَظْمِ دُورِ سِت
 زِ لَیْمَاوَارِ دَرِ رَاہِشِ نَشِیْنِہِ
 دِلَاںِ رَا رُوْنِقِ سِت اَزْ نُوْرِ بَعْدَاہِ
 زِ پَایْتِشِ اَبِ خَاکِ وَا مَہْرِ وَا مَہْرَاہِ
 کَنْدِ شِیْرِ فَلَکِ دَرِ بَنْدِ چُوںِ سُوْرِ
 چُو غُوکِ وَا ہِیَاںِ سِت اَنْدِ دِلِ شَاہِ
 وَا لَہِ دَرِ سَایَہِ اَشْرِ اَلْحَمْدِ بِنَدِ
 ہَرْ اَنکُو صَاہِبِ سِت اُو پَرْدَہِ پُوْشِ سِت

چناں پریم نہ کز بارِ عصیاں
 مرا ہم خود با قبالتِ غرورست
 بطاعتِ مایہ دار دیکو کار
 نہ از من شد گداز تو سخاوت
 بریں آتش کہ از عصیاں بدام
 دریں طوفان جہاں بر زشتی من
 منم بس رُسیہ کن شست و شوئے
 توئی عصیاں بہ بخششِ عالی را
 دگر بخشد کسے یک بار باشد
 مرا جز معصیتِ مایہ اگر نیست
 ولی دیگران با صد تمنا
 توئی کاں آردی بختِ جہاں را
 شفیعِ در احسم و دانا و بیناست

شوم بے حرمت و حیران پریشاں
 کہ کارت پرورشِ نامتِ غفورست
 ندارد تکیہ جز لطفِ گنہ کار
 چہ شد در صاحبِ و بندہ تفاوت
 ز ابرِ رحمتت امید وارم
 نگہباںِ لطفِ تو ایں کشتی من
 بآبِ رحمتِ دہ آبر وئے
 کہ امست آن خطا بخشدیکے را
 نہ چون تو دمبدم غفار باشد
 ترا جز مغفرتِ کارِ دگر نیست
 برائے بندگی آمد دریں جا
 برائے پردہ پوشی حیران را
 پئے مردہ دلاں نامتِ میحاست

میجا بُد برائے روح مُردہ نہ چوں تو بہر آنکس روح مُردہ
 شفیع دو جہان و قطبِ عالم ہویدا در دو عالم غوثِ اعظم
 چراغِ مصطفیٰ نورِ ید اللہ پناہ بے کساں محبوبِ اللہ

مناجاتِ بجنابِ حضرت غوثِ الاعظم سید محی الدین حبیلانی قدس سرہ الخیر

خستہ و سرگشتہ جہانم پشیمانم بریں آہ رفت از من بغفلت مایہ دنیا و دین
 زندگی کے خواہ آہ باز در دستم چنیں ہمجو من نامہ سید کس نیست بر روی زمین

عاصیم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

در جہاں اسم ز بدکردار بد مشہور شد ہم دم ہر آبلہ چوں خوشہ انگور شد
 از زبانِ غم جگر چوں خانہ ز نور شد اثر دحامِ غم گرفت از ہر طرف بچور شد

عاصیم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

آتشِ عصیان درونم روز و شب سوز و تنم دہبدم ز فعال خود اودہ دہن تنگ
 سینہ ز ناخنِ نوز سوسنہ سے مہ کنم نہ وہ گشتہ بہت ہر طرف آہیں نم

عاصیم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

تاہنوز از طفلی کارے نکر دم بگناہ
 این جنیں از کردہ خود شرمسارم ہم تباہ
 باز شناسم سید و روان خدا را آہ آہ
 ازید شیطان ذلیم از کجا جویم پناہ

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

مایہ عقبے ندارم در جہاں ام بے ہنر
 کا ذمہ شہوت پرستم مجرم تا پاؤں سر
 بیشمار اند این خطایم زریگ بجز و بر
 گم ہم لیکن سگم افتادہ ام بر درنگر

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

نفس من بر من بلا افتاد در کارم بخیل
 من چو مورم نا توں افتادہ ام در پایے پیل
 این چہ بختم و از گون ست و چہ شد عمرم ذیل
 از کہ پرسم چوں روم چہ کنم ز من گم شد سبیل

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

جو خجالت دم نشد از من دریں عمر خزاں
 تو شدہ ہرگز نکر دم بہر عمر جاوداں
 غوث اعظم قطب عالم رہنمائے گمراہاں
 دستگیر بکیاں مشکل کشائے دو جہاں

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

کثر کلاہ زندہ بوشم این جنیں از بہر آرز
 کوتہ بنیادم ولے جس ہو دارم در آرز

در سیم چرخ فلک آواره ساز و حقه باز کن نظر بر حال من شاه شہاں عاجز نواز

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دین

گر چه این افعال خود را در جہاں دارم نہاں تا کہے ایں پوشیدہ خواہد ماند در فصل خزاں

من چه خواہم گفت با منکر نگیر آن زماں عاقبت زرق دریا این جملہ خواہد شد عیاں

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دین

چوں بامرش خواہد افتاد این چنین روز نشو ز لرزہ در مغز جملہ روح لرزہ در قبور

آفتاب ارض و سما از جوش خود سازد سمور آن زماں جبار خواہد گشت آن ذات غفور

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دین

زندگی و خود پرستی در جہاں دایم کجا ترسم از نزع روان و زگو سخت و سست جا

نیست آن کردم کہ او وقت بکار آید مرا دستگیرم شو خدا را اندرین سیل فنا

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دین

نا امید و مضطرب ہرگز مشو یا شرم چنین دستگیرم بہت محبوب ابھی محی دین

حسۃ للعالمین ست ہم شفیع المذنبین دہدم ہم روز شب فریاد کن دائرہ بین

عاصم بہر خدا فریاد رس نامی دین

در مریح قطب عالم حضرت نوشتہ گنج بخش قدم سرہ افزا

خودی و گم رہی را رنج بخش ست	چہ خوش میخانہ وئے گنج بخش ست
شدہ منصور از انعام نوشتہ	ہر آنکو جو عہ خورد از جام نوشتہ
بیا بند از سگالش آنچہ جویند	بدان زین گنج بخش اورا بگویند
ہزاران مضغہا را پر بہ بخشید	نگاہش مفلساں را زر بہ بخشید
عروس فقر را زیور گری کرد	چنان این عالم از بدعت بری کرد
نہال دین احمد زوجوان شد	پرستندہ تر لعت را چنان شد
ہزاران عارفان را پیشوا شد	چہ کرد آن شہیری و در ہوا شد
کہ از پردیش و اما نہ ملکوت	گذشت از عرصہ ناسوت دلاہوت
ہر اسماں زو دل مجنون بگورست	چنان آن آتش عشقش زورست
بدریا طعن زن شد ہر یکے جام	چہ ابر جمش بارید بر عام
دلہم را کرد آئینہ کند	نگاہ صیقل نوشتہ قلند

مناجات بجناب حضرت نوشہ گنج بخش قدس سرہ العزیز

اے سر لشکر شہنشاہ محی دین عالی جناب درگروہ عاشقان بے ریا آن نقاب

تاجداران جہاں پشتِ نگوں سر بر رکاب من گداؤ بیگم بے مایہ ام کن مستجاب

عرض من بہر خدا یا پیر نوشہ گنج بخش

در ہمہ سر کار یزدان کار مختار ان تویی حال چوں با بیکسان بشک بگردان تویی

بر سر این کشت مابارندہ باران تویی از رہ ماباکرم سوزندہ خاران تویی

ہم بنام مصطفیٰ یا پیر نوشہ گنج بخش

سایہ ات خاصیتے بخشید با مسکین ہما سایہ اش شاہی بہ بخشد با گداؤ بینوا

بیشک از حق مسکین آگہ تو چون قبلہ نا با مس من زر بکن پارس تویی لے پارسا

صدقہ ہم مرتفعیٰ یا پیر نوشہ گنج بخش

متر تو با سر حق ہم از وہم ہممانہ ایست خانہ تو بہر محسوران حق میخانہ ایست

ہر کہ از جود تو خورد آن شوق حق دیوانہ ایست ہر کہ از خواہی دہی دردست تو پیانہ ایست

جرعہ ہم دہ با یا پیر نوشہ گنج بخش

حاکمی در حکم تو آن عالم ملکوت هست
 ما کئی زیر قلم آن کشور جبروت هست
 چون مدد در پیش تو آن پیشہ ناموت هست
 جائے تو در لامکان کان نام اولابوت هست

چہ کم وصف تہا یا پیر نوشتہ گنج بخش

نام تو شہد مت من نعمتوں براں همچوں مگس
 نادمم ہرگز نباشم مبتلا بر جام کس
 اندرین دل بستہ و میرم مرادم هست بس
 وقت آن نزع رواں عالم بیس بر من برس

اے شہد راحت نا یا پیر نوشتہ گنج بخش

جائے تو بر آسماں در مجلس آن بے پدر
 لیک بر فرش زیس تاباں نمائی چون قمر
 جلوہ ات ہر صافقے را هست روشن در جگر
 دور نبود گر تو از احوال من داری خبر

خوامش من دہ مایا پیر نوشتہ گنج بخش

گر دعلینت چو گردد بر سرم چون سایہ باں
 تار کم بر اوج گردوں میرسد در دو جہاں
 ما نیم بعیم کجا باشند آن فردوسیاں
 زندگی جاوید یابد نام من در ہر زماں

از دم غم کن جدا یا پیر نوشتہ گنج بخش

ہر چہ خواہی میکنی بر ہر امورے قادری
 ہر چہ خواہی میدہی تو در سخاوت نادری

از برائے پردہ مادر دو عالم چادری بیشک اسے در پرورش با بیکیاں چون بادری

رسم کن یا بیوا یا پیر نوشتہ گنج بخش

بیکسم از جام تو خالی نما نہ جام من مرغ مادم ز آسمان گیر و فلکن در دام من
بخشش کن ایماں بدہ باخیر کن انجام من بیشک شود از لطف تو قریح مبارک نام من

سائل ز تو ہاشم گدا یا پیر نوشتہ گنج بخش

در بیح قبلہ گاہی حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی طاب ثراہ

دریں خستارخانہ غفلت آلود بریزیں کاسہ خون و نا بود
ہمہ کس حائل در شاہ راہ است ز دود آہ شاں گردوں سیاہ است
دے کو ہست این جا بے سپر ہست ز آفت ہائے دوران در خطر ہست
مگر جائیکہ زیں غمہا لطیف است بسایہ حضرت حاجی شریف است
ما در حرمت دارین او یافت کہ سایہ حاجی الحرمین او یافت
دیشش رہنمائے عاشقان است وجود تر قبذہ ہفت آسمان است
جینش مطہر انوار یزدان کلاہش مظہر اسرار جانان

نمران را ز آستانش تاج بر سر
 نخبہ نام او مفتاح ہر در
 بدرگہ عالیشان سائل ہزاراں
 ولی و عابد و زاہد شاخواں
 کسے کو ناں طلب کرد از درِ آں
 برداش مملکت با سائل ناں
 بحمد اللہ کہ ایں ساں رہبرم بہت
 خیالِ آں تہنشہ در سرم بہت

مناجات بجناب حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی رحمہ اللہ

بیالے ہمزور بدگانِ عشق
 زمن بشنوی حرفِ زبانِ عشق
 بگیرے بتجلیلِ دامنِ عشق
 بیس ایں سخن را بدیوانِ عشق

قلم زن نوشتہ باؤل ردیف

بخواں نام حاجی محمد شریف

گر ایں نام یاد آوری جوہری
 مقرر بسا برتری گوہری
 وگرنہ چو زن بیوہ بے شوہری
 تہی مانی از معدنِ گوہری

دُرے بے بہارا بگیراے ظریف

بخواں نام حاجی محمد شریف

بدان کفر و منشیں بے اعتقاد گو اورا ہمہ علم باہست یاد

لعین ست مردود و شیطان نہاد بیامیز با صادق و با مراد

کہ گوئد ترا بازبانِ لطیف

بخوان نام حاجی محمد شریف

بغنا تو این نام با حق پرست نہ با خود پرستے کہ او خود پرست

بداند یقین ہر کہ نیک اختر ست کہ درد و جہاں نام این رہبر ست

مگو با کسے لعنتی و کثیف

بخوان نام حاجی محمد شریف

یقین نام این پارس و کیمیاست خدا را دریں دان ترا این روہست

خدا و خدا داں نہ ہرگز جد است شدن بے یقین زیں ہمیں بر خطاست

ترا بار بار گفتم گوئد حریف

بخوان نام حاجی محمد شریف

جو اکسیر این نام بیمار را رہ مغفرت میں گنہگار را

حصار آہنی ہست زردار را یقیں ذوالفقارست پیکار را

قوی تن شوی، ہمجو کوہِ نحیف

بخوان نام حاجی محمد شریف

فلک اژدہائے پُراز نیش ہست گر این چرخ با تو جفا کیش ہست

بسا مشکل و درد در پیش ہست مجرب دوائے بریں ریش ہست

بکن تماشو جملہ آفت ضعیف

بخوان نام حاجی محمد شریف

ز عرفان شنو نکتہ بے مثال اگر ہستی اے مدد خندہ نال

بیابا دریں رحمت لایزال ز آفات ہرگز نگیرد زوال

بتابع تو فصل ربیع و خریف

بخوان نام حاجی محمد شریف

اگر صادق اے دل بریں در شوی اگر مفلسی کیمیا گر شوی

مکرم معظم مقرر شوی بہر در بہر کار بہتر شوی

گراں مایہ گشتی نہ باشی خفیف

بخوان نام حاجی محمد شریف

فین فقر ما شیم تو داننده باش رہ پارسیاں شناسنده باش

شب دروز این نام خوانده باش قل و فاحش ہم رساننده باش

دریں رہ سوئے صادق و ہم شریف

بخوان نام حاجی محمد شریف

خطاب بفکر خود

بیایے فکر من غواص و خونخوار شو اے گم اندریں دریائے زخار

گھبے چوں پرخ در پرخ بریں شو گھبے چوں مردگان زیر زمین شو

بجو آن آتش پیشینہ گان را کن لے روشن ازاں شمع ربان را

میںد از دیناں لمع سخن ما کند روشن درون انجمن ما

تو لے ابر قلم بسیار دوآر دریں دریائے کاغذ متو گمبار

بر آہنائے کہ در ہر دم ہر اسان دل اہل دلاں گو ہر ستاسان

بہاؤ قدر گوہر را بکوشند
وگر بینند زو عیبے پوشند
۱۲۰۹ هـ
ہزار و دو صد و نہ سال ے بود
جو تا ششم این روش اظہار نمود

وجہ تالیف کتاب مستطاب

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتمة النبيين وعلى آله و
اصحابه اجمعين -

بعد از لغت مجموعہ اہل اسلام و عرفان این فقیر احقر الزمان محمد ہاشم ولد حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد شریف
میگوید کہ من در کتب معتبرہ نوشتہ دیدم و از زبان گوہر نشان عالی شان بزرگان شنیدم کہ آن منبعی اسرار و حدیث
اذکار حضرت پیر محمد سچیار در چند سال خدمت مرشد صاحب کمال در علم شریعت و طریقت و نشانہ نقش تسم
از زبان گوہر نشان عالی شان حضرت گنج بخش جیورہ تلقین یافت . چندانکہ اگر قلم بر آن جاری داشتہ کتابخانہ
بودے . پس این فقیر ازاں جوہرات درچیدہ بصدوقہ نہاد . ازاں جملہ کلام مغز بر آورده در کاغذ
مطلب بزرگ سوال متعلم و جواب معلم . چہار سوال بوجہ احسن قلم آورده این نسخہ را چہار بہار نام نهاد
سوال اول - در شریعت یعنی بجا آوردن امر و نہی - سوال دوم - در طریقت یعنی شناختن راہ راست -
سوال سوم - در حقیقت کہ ہمہ از اوست - سوال چہارم - در معرفت کہ ہمہ اوست -

رباعی

سخنِ اول بشرطِ ایمان است در دوئم ابتدا عرفان است
صاحب امر ارے شود بسیوم در چہارم وصال جانان است

بہارِ اول در شریعت

۱۔ سوال۔ حضرت پر محمدؐ در خدمت حضرت گنج بخش حیوؑ۔ یا ہادی دو جہان و رہنمائے کون و مکان
زندگی خواب و وجود ہیچو جناب است ہیچو ایہم کہ دست دران دامن زخم و قدم براں راہ نہم کہ بیخِ غفلت
کنم و ہر دو بوصولِ احسن بسر برم۔ یا پیر! من ے بینم کہ غریب و کد خدا۔ نادان و دانادرین منجلا ب ہوس
طیم افتادہ و نفس این کلب آلودم ہیچو مگس در پا لودہ گرفتار شدہ انفاس بے قیاس باخِ رسانند و بہرہ ہیچ
بند و باز در تعقبِ آن مترقب اند۔ دریں گرداب بیاب و بے آب اند۔ و بسیار در اذیت و طنت در تعب و
غیب دلیل و علیل اند اما از ارادت و اطاعتِ این نابکار و نامر او ارادہ و کردان نشوند و استعادت نورزند
نیالِ رفعت را اعادت نکند۔ اغلب در حین حیات چند دفعات زحمت مانے بے انتہا ے بینند کہ رجائے زندگی
بح مانے نیند دران دم مرہوب از کرگمرگ نشوند بلکہ استعانت از او دیات و لوازمات حکما جویند کہ
تطاعت و تقویت پیدا شود۔

رباعی

ہوس دیگر حسد اندر حبلیت چہ مستحکم شدہ چون دین و ملت
نخل بیدل دریں لیل انہاریم مگر در قلب با شاہی ست ذلت

ایں خسارت را تجارت و درکات را درجات دانستہ بسیار بخت و ہمنیت بجائے خود داریم۔ و در عادت این خیانت

رباعی

خونخوار و دلفکاریم -

شدن غافل ز مرگ اصل عوائب ہمیں اندر عوائب گشت غائب
دریں غفلت رسید اول بانجام دلم زین فعل ہرگز نیست تائب

سنا یائے سگ ہوس دنیا در شام جان فرورفتہ و مستقر یافتہ۔ و سمیت او در شبکہ و باغ چنان مرکوزست
کہ از غلیانی او پند نا صمان صحاح در گوش محتوی نیشود چرا کہ در و مفرغہ نیست کہ پند ہدی معطی لاحق شود،
و بر لیسان اعصاب جان را از کعب تا عنق بر بط آورده و در راہ خود تضحاً نموده است کہ تسخیر آن سپیج آب تبرید
نمگردد، و در تگون ہدایت صعب تر نظر آید، قوت حیوانی و نفسانی و شہوانی فرماں بردار اواند، دریں مرض
طلسمات ما ساریقا و شرمین و آورده از راہ سعادت سترخی و تشنج اند، یا پیر من! حکیم ازنی جہت مرلیان
اخلاط حکیمان لقمان و افلاطون و جالینوس و غیرہ ساختہ، و ادویات جہت امراض از اخراجات پرداختہ اند،

مہینہ بہت مریمان ہوس حکمائے اہل اللہ پیدا بگرد و کلام شاں دوائے ایس درد ، چشم دارم کہ از مقابلت
 حضرت مواظبت بسعادت و طراوت نمود کہ جسارت و شجاعت در دل من چنان پیدا شود کہ در مبارزت نفس
 یفاہمت و مصیبت غالب آید کہ بیخ کنی او تواند شد رباعی

کیمیای خاص مت فقدان ہوس
 قمر گرداب مت دامان ہوس
 زین بلا بیرون شود با فضل حق
 پندرقند اندر لہر ان ہوس

جواب

ت گنج بخش جو فرمودند - اے پر محمد! صادق بیان نمودی زرق و تعلق نیست ، سمیت ایس راقم
 ہمہ زہرائے مشہورہ و صورت ایس حیتہ از جملہ افاعی معروفہ و گرگون مت کہ گزیدہ ایر بے ایس کالینو
 صورت و زنجور ایس جز ایس سرور نمیشود - و مجروح ایس نیز معاذ و التیام از ایس جوید -

رباعی

بوسد ر جل دنیا ر جل ایس زن
 سعادت در ہوس دانست مردن
 کلنتو کفیش دنیا بر مرش بہت
 بہ بیند گلشن و مخزن بگلشن

رباعی

جو اعمیٰ واحد فی العین آسود چنیں اہل ہوس گمراہ برود

نَکِیْفٌ عَلٰی صِرَاطِ الْعِدِّیِّ اٰیْدِ عَنَانِ خُودِ بِدَسْتِ مُجِیْبِ بِدِیْدِ

حتیٰ در جسم جان ست طالب الدنیا قطعاً نہ پشیمان ست جملہ عرق فی الحارات الحرق گشتہ غیر الحس ناتوان ست

بیتِ ہدایہ ہا ہنا لمار دما میکند حیلہا احلا و جلا و ما

اے پیر محمد - اہل دنیا در قلب ہوس افتادہ اند و باز آہ نکشند موجب بخردی و بے خبری ست۔

رباعی

خبر نیست از رفتنِ عمر نیز غدا مس یکساں بگو خفتہ نیز

عَسَاؤُ فَلَاقِ بُرْدِ زَبْرِ فَلَکِ گذارندہ بہبودہ این خاک نیز

۵

نزدیشان یکساں حلال و ہم حرام دین و دنیا نیز با قوت و رُخام

بلکہ برابر دنیا دین نکشند ، بہر دنیا دین بدہند ، و بارہا از امر این جسمانی برب جان مے آئند باز پشیمانی

نہند ، و از زندگانی نا امید نشوند ، موجب این رباعی

غنم رازیر پا فگند چو قصاب بدستش بیند آن کار دُپیر از تاب

ہراساں ہم نگر دد ز دوسر مٹو ستر دن بے خود داند دران خوب

تصاب بے حجاب غم را از پا در آورده برائے گشتن و پارہ پارہ کردن بر زمین غلطاند، و کار در ہر حلقومش
نہد، اما از آن آفت مخالفت نمیکند، و آن وقاحت را صلحت و ملاحظت میداند، از پس بیخبر ہراں
میچ میچ نشود چرا کہ چند کرات پیش ازین ہم چنین جہت ستر دن اور ازیر پا در آرد، و مقراض مبتابہ کار بدست
و باشد غم را ہموں تصور بود کہ ہموں حالت مت، و کار در ہموں مقراض دانستہ اندوگین نمیشود، تا کار در
خون ریز خون آئیز شود و درید او بریدہ بیرون رود دران وقت کیفیت و ماہیت معلوم شود و غیر از طپیدن
لطیدن میچ نے تو اند شد و تا سف در کار نیاید ہم چنین آدمی بنوبت مرگ نا امید از زندگی نے شود، ہمچنین
انما مقصود در دلش موجود ماند کہ این چنین امراض بسیار تہ آمد وقت این ہم تدارک خواہ وقت بہ ہم دریں
نبرود و تا سف برد۔

پیر محمد۔ باید کہ از تلبیس ابلیس بیرون شو، و ہموں حسین محبت خدا نفیس گردان، و استیناس این
یاس خاص صلاوت ہراں، و قاحت و ندامت ہراں کہ بودش و نمودش غیر از جرات میچ نیست۔

رباعی

چو راہ یابی بگو الحمد للہ
ہدایت میشود مین جانب اللہ

بقراں گفت با ما نحن اقرب
بشائش نیر و در دقل هو الله

۵

ہست خارستان جہاں ہم بوستان
خار مہر اے دل ازیں جا بوستان

۲- سوال حضرت پر محمدؐ - اے دوائے درمنداں و ملجائے مستمنداں از کلام خاص و عام
بسمع میرسد کہ در ویساں پیشین قناعت گزین و گوشہ نشین در اذکار مخفی چوں پاسِ الفاس و نفی آیات
و سلطان الاذکار مشغول بوند چیزے از قوانین آنها اظہار و عنایت فرمایند۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند - اے پر محمد - این اذکار کہ مذکور کردہ از قسم تغل در ویساں
اختیار کردہ اند کہ دے خالی از شغل میبودہ و نابکار نرود الا شناسائی پروردگار و عقل سمت تاہوش
را از طرف دنیا فراموش نکند، و در بحر وحدت غوطہ نهد، الوہیت خالق و عبودیت خود پیدا نکند از
اذکار و اطوار دیگران بہرہ نیابد۔
رباعی

تعداد خیال اے ہشیار
پیشوا راہ تست در بہر کار

فصد لیلے و خون ز مجنون رفت
ہست این وصل در کدام اذکار

نجیر دل خیال مت غیر ازین بقید آوردن محال است۔ ۵

ایں باد بدست فیض باد است جز بست خیال نامراد است

یہ دلیل مثل جلیں بیان کنم۔ شخصے نقال در امور خود کمال بے مثال بود، جبت نقل در ویساں شاگردی فقر
 حاجب ضمیر اختیار نکرد، و سگ ہوس پلید نفس طمع رہود کہ ازین نقل نایاب بسیار فیضی خواہم شد، دریں ہوس
 شیدن نفس محنت نہایت کشید، و چیزے بہر انجام رسانید، ہنوز خام نا تمام بود کہ پیش امیرے برفت، و نقل
 ویساں کردن گرفت۔

رباعی

جو استاد نشست و دم بر کشید دمس از تیش درد ما غش رسید

نہ حاکم بسے بود بر عود او برفت اختیار و زدستش کلید

۵ گذشت و مہلتے برفت کہ علامت زندگانی و حس جسمانی ازو بظہور نیامد خود مندان روزگار امرار اورا
 ہم کردہ مقرر ساختند کہ روان این در سرت اما این زندہ از مردگان بدتر است۔

۵

حیف بُردند بر قواعد زشت خانہ ساختند ز اکہ و خشت

۵ مقبرہ ساختہ نقال را درو بنشانیدند، و در او مسدود گردانیدند، تا کہ سپرد دوار تیز رفتار حکم بردگار

ہفت صد سال بگذرانید، آن شہر و آن مکان بے نشان و ناپید گردانید، باد و باران نشیب و فراز اورا
از گردِ ناہموار ہموار کرد، بامِ الہی نامتناہی باز شخصِ درویش بر آن مکان بنائے آبادی نہاد، و بلین
زمین را بکشاد، فی الحال مقبرہ نقال بروں آید، فقیر صاحبِ ضمیر بجز درش واکرودہ نقال را بید، دانست کہ
عابدے دردم گشتی مستغرق مت، باید کہ بہوش آوردہ ماہیتِ این باید فہمید، تدارکِ درویشانہ نمودہ بہوش
آورد، نقال چشم بکشاد و پیشِ فقیر عرض نہاد انعام یابم۔

پس حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پیر محمد۔ چون خیالِ او در انعام بود ہفت صد سال دم کشیدہ بکار
نیامد، باز امید انعام ناکام دیا درد ما غش بماند۔

رباعی

دلالت مدعا ہست اے نکونام نہادہ در دلالت کفر و اسلام

دلالت رہنمائے اوست ما شتم مگر با فضل حق یا بدسر انجام

اے پیر محمد۔ خیال بندہ در ہوس پر اگندہ است جہت جمع کردنِ این بزرگان اذکار مذکورہ اختیار کردہ
انکہ کہ کسے وجہ بیک جا استقامت گیرد۔ ہمدیں معنی احوال بزرگے بشنو۔

دیشے سالک زمانہ مرویگانہ مدتے در ویرانہ خانہ آزادی و توشہ نامرادی اختیار کرد، اما کارخانہ

دنیا از و بیگانه نشد، و آن یگانہ از دنیا دیوانہ شدہ شنوی

نشست آن در بیابانے خدا کوش
شدا از خواب و خورش ہزار و خاموش
چنان تارک شد از اسباب و خواہش
ندارد سبج و نئے سجادہ بردوش
نہ آنجا وحشی و طیور ناید
بغیر از آہ خود آوازہ درگوش
بسے گم گشت در خود از خود اما
نشد بہوش را دنیا فراموش

روزے در خاطرش خیال اندیشہ حال آورد کہ من ازیں بے سازی و جان گدازی چہ ساختہ و چہ یافتہ۔ باید کہ
در کوچہ آبادی بروم، و شادی جہان نگرم، طالب را ہوائے نفس غالب آمد، بیخ صبرش برید، و جارہ صدیقی
برید، اتفاق گذرش در شہرے افتاد، وقتے در کوچہائے بازار چون بلبل در گلزار درگشت و نظارہ بے اعتنا
د، ناگاہ نظرش بر جوہر افتاد، گاہے را دید دل خستہ و چشم بستہ گردن اسیر بیچارہ حقیر گرداب میگردد

رباعی

زبان و چشمش از دنیا بستہ
لہاب ز خویش و بیگاز گسستہ
نہ ہوش روز و شب از گرم فتنار
ولے از دام جوں از آن نہستہ

ویش و فاکیش دلریش شدہ از احوال او در خیال متعیر بماند، کہ این مسکین غریب پیشہ عجیب گرفتہ،

جنس لذات و شہوات بر خود حرام کردہ گرم رد کجا میرود؟ و غم کجا دارد؟ ازیں کجروی بمنزل چگونه خواهد رسید؟ اگر صد سال ہمیں ماں درنگ و پوے زندگانی صرف کند ہمیں جاست، پس ازیں سرگشتگی چه سود، درویش دریں اندیشہ بود کہ آواز سر و تن بگوش اورسید، کہ اے بے خود پیشہ خویش بیس، و اندیشہ خام مہر، ایں گاد، بچو تو بہت، علاج حب دنیا و دنیا علاج خانه است، کہ پردہ غفلت بر ہوش و گوش و چشم ظاہری و باطنی و بر حواس خمسہ انداختہ، و ز تجیر دعوائے در گردن انداختہ شدہ است، اگر د خود میگردد تا از حب دنیا نگریزد، و حواس خود را از پردہ غفلت بیرون نکند راہ راست ہرگز نخواہد دید۔

فرد

در مقصود را در رہ ہزاراں دام و دہستند چساں یا بم بگوئے دل دریں رہ گر گسبتہ

پس حضرت نوشہ صاحب جیور فرمودند۔ لے عزیز۔ حاصل ایں کلام ایں ست کہ اگر ذوق منزل مراد داری خود را ازیں گمزد دنیا خلاص کن، و پردہ غفلت از خود دور کن، ہماں وقت راہ راست خواہی دید و بمنزل خواہی رسید۔

۳۔ سوال حضرت پیر محمد بخدمت حضرت گنج بخش جیور۔ یا عقدہ کشائے بے ہنراں و رہنمائے

بے ہنراں حاکمے کہ حکمش بر ہر مکان و مکانش لامکان ست، و صانعے کہ صنعتش جسم و جان و پرتوہ اش

وجہان ست ، انسان را کہ از ہمہ مخلوقات بآیاتِ خویش افضل ترین و مرتبہ ترین اظہار کرد باعثِ حیثیت ،
 واکہ رب العالمین ست ، و ہمہ مخلوقات ذرات و کائنات ہرچہ موجود ست نزد او یکے ست و یکمان ست ۔

جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ سوال معتبر آوردی ، اما در نفس انسان صفتہائے بسیار
 جوہر ہائے بیشمار اند ، خصوصاً شناسائی پروردگار کہ در انسان ست در پیچ و خم نیست ، برائے ہمیں مرتبہ
 ان از ہم بلند تر ست ۔

۔ سوال حضرت پر محمد ۔ یا پیر من برحق ، شناسائی در انسان ہمیں قدرت یکے بیوفائی و گمراہی
 یا نکاری و گنہ گاری کہ در انسان ست ایں ہم در قوے نیست ، چنانچہ دعوتے خدائی بجز انسان کسے
 دہ است ۔

جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ راست گفتی اما درین سخن تفاوت ست ، درین صفتہ
 انسانی و بینائی در کرامت ، کہ آدمی کلام ست و چہ فہم میشود ، ایں ہمہ کس را آدمی مدان کہ از ذرات
 کان خسیس و پیداند ، آدمی بصورت آدمی نے شود ، و گوشت و استخوان را آدمی شناس ،
 آدمی دیگر اند کہ پروردگار در شان او شان آیات کریمہ عطا فرمودہ است ۔

آدمی آنست جوید دوست را اے مداں ہر استخوان و پوست را

حقیقتِ آدمیاں از من شنو کہ مرانظر آندہ اند، وقتے بطریق سیاحاں گردش کنان باطرافِ جہان بودم
اتفاقِ دیدن در رسیدن مراد در مہر افتاد، اما چہ زیبا نش و آرائش او بیان کنم کہ آن پر توہِ حسینِ یوسف
علیہ السلام بر در و دیوار با و کوچہ و بازار با منور و معطرست، کہ ہنوز آفتاب و ماہتاب رشک کنان
مکان میروند، و آن جوشِ جنونِ کمالِ عشقِ زلیخا تا حال چہ تیز تاثیرست، کہ ہوائے آنجا با مردود

مثنوی

اکسیرت۔

کہ ہر کارش ز حکمت نیست خالی	چہ گوئم حکمتِ آن لا ابالی
بساہِ کوہ را انگذد بر خاک	چہ جائے مہر و ماہ راداد افلاک
نزیب بہتر افتادہ بکہتر	بساید بہتر ان را جائے بہتر
در انجا ماہِ یوسف بود در کار	چو بدمہر از کواکب پر فلک وار
خریدن ہم فروشیدن باں ماہ	ہمیں بد حکمتِ آن انگذد چاہ

یعنی تختِ مہر لائقِ یوسف علیہ السلام بود، و آن بادشاہ لائقِ آن تخت بود، برائے ہمیں چند مدت

محنت بر احوال یوسف علیہ السلام رسید، چو کہ دولت بے محنت بدست نئے آید، و اگر آید و فائز کند، قیمت لذت اونے آید، القصہ روزے در آن تہر مذکور در گوشہ مسجد نوشہ سنت و طاعت اختیار کردہ خیال بستہ نشستہ بودم، کہ دخترے بازرگان چون نو نہال بوستان زیبا نگار گلر خسار بعیش و ناز بخدمت گاران پرستاراں بر بام نشستہ بود، ناگاہ نظر براں افتاد، چنان نمودم کہ حسن او از گفتن و نوشتن بیرون بود

مثنوی

ہلے سر بر زدہ از بوج خوبی	دُرے آمد بروں از بوج خوبی
نبود این من خطا گفتم کہ گفت مت	زیہوشی خطا گفتم کہ گفت مت
جبینش ماہ رابے نور سازد	سرودش زہرہ روز بخور سازد
کمانش قوس را غمناکی آرد	ز تیر او نخل تیر غنٹا آرد
کسانے کز کمانش تیر خوردہ	نماندہ زندہ چون مچنوں نمرودہ
نشست اندر دلش پیکانش جانگاہ	شدہ مشکل بر آوردن از آن آہ
دو چشانش دو خنجر بر کشیدہ	کہ دلہار از بے حسی دریدہ
خیم کا کل بر خسارش چہ زبید	فریندہ زمانہ را فریبید

چو دیدم آن پری رورہزن ہوش شد از من آن ہمہ طاقت فراموش
 دلم شد غرق در گرداب نابود ز بہوشی جبینم بر زین سود
 چنان بر ہوش و عقل افتاد جلاب ندانم خیال این ست یا خواب

بزرگے حق منش و عیسے روش، پچو خواب آتا ہے حجاب پیش من آمد، و بزبان فصاحت و ملاحمت مراد صیت کر دو گفت
 اے درویش این شربت زہر آلودہ منوش کہ بے نوش مت، و خویش را ریش ازین نیش بد کیش مکن کہ پیش تو زبون
 خواہ آمد، درین خواب فرگوش بہوش مت۔ رابعی

مشو غافل بریں با کایں زمانند دریں راہ رستمان راہ زمانند
 گریزاں شو تو اے خام از ہمہ کس کہ بر آئیند ات گردے نشانند

مگر آن حقیقتِ امام اعظم سراج عالم رحمہ اللہ علیہ نشیندہ کہ امام ابو یوسف نے سالہ بودند، چون مادر و پدر اورا
 برائے حصول علم علیہ بخدمت امام اعظم جیورم آورد، چون امام مذکور بطرف امام ابو یوسف دید، مقبول صورت، پچو
 سر و سہی قد آن بنظر آمد۔ حضرت امام بزار شد و خواست کہ جواب دہم، تا آواز غیب و رود یافت کہ این شخص لائق
 جواب دعای نیست، کہ بعد از تو بجائے تو خواہ شد، حضرت ازان الہام لاچار شدہ قبول کرد، و قاعدہ نوشتہ
 بدست اودادہ وصیت کرد، و قتیکہ برائے سبق نزد من بیائی پیش من میا، در پس لپٹ من نشستہ و قاعدہ

بر پہلوئے من نہادہ و سبق خواندہ برو ، ہمیں عنوان خواندن گرفت تا دوازدہ سال دیگر برفت ، امام
یوسف بیست یک سالہ شدہ از ہمہ علوم فارغ شد ، روزے امام ابو یوسف نزد امام اعظم جیو نشستہ
ت خواندہ بود کہ بشعاع آفتاب سایہ ریش مبارک امام ابو یوسف بر کتاب افتاد ، و نظر امام اعظم جیو بر آن
پدید ، پرسید اے ابو یوسف نزد تو صاحب ریش کدام است ، امام ابو یوسف عرض نمود کہ تنہا این غلام
ت دیگر هیچ نیست ، حضرت امام اعظم جیو رحمہ اللہ علیہ بسیار خوشنود شد ، در و بروئے خود نشانہ روئے
ادیدہ دست مبارک از شفقت بحبت بر مرشش مالید ۔

حضرت گنج بخش جیو فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ آن مرد بزرگ ہم دریں سخن بود کہ آن خواب غفلت
پشم برفت ، و آن ناصح از من درگذشت ۔ رباعی

چو چشم و اشد و دیگر ندیدم دے را اندران دم در کشیدم

ز ہمیش سبج و نئے سجادہ را دیدم ز آبادی موئے صحرا دیدم

، و ہم گین شدہ بعرضہ قبیل بر ساحل رود نیل رسیدم ، درویشے را دیدم ۔

مثنوی

تنش چون چوب و جان از فاقہ بیاب بکش از تشنگی آب بے آب

نہ اور طاقتِ رفتنِ رود گام نہ از دردِ دروں یک لحظہ آرام
 رگانش خشک ہر یک گشتہ چون تار بر آید و مبدم آوازِ اذکار
 دہاں بستہ زبانِ دل کشودہ کہ گوئی مدعا پنہاں رہودہ
 دروں آراستہ بیرونش ابر نہاں در زندہ مردے کیمیاگر

آن مجستہ اسم از ضعفِ جسم بر خس و خارا افتادہ بود کہ من بشرطِ اسلام آداب بجا آوردہ نزد اولیائے شستہ حالت

پرسیدم - جوابش - رباعی

پیرس از من ایس ماجرا لے فقیر منم راہِ رواں تو رہے خویش گیر
 کسے بانصیب و کس انباز نیت یکے محتشم ہمت دیگر حقیر

گفتم اے نیک مر انجام زندہ دل و مردہ اندام چہ کسی و از کجائی و کجا میروی؟ و ایس بیزاری و بیقراری از چہ باعث گردیدن ورنجیدن تو حییت؟ خدمتے کہ از من تو اند شد بن بفرما، من خادم از سر یا ساختہ بجا آ

درویش گفت - رباعی

من آن درویش محتاجم نہ مطلب با سخا دارم برائے دیدنِ جاناں دل و جاں در بلا دارم
 نجوم جامِ جسم ہرگز نخواہم ملک اسکندر جگر سوزم سحر خیزم و رات با صبا دارم

اہستہ صحرائین و نالایق کترین مدتے گذشت و عمرے برفت کہ سکونت من در کوہِ علقا بر کنارہ تالاب
 بقسمہ طلال از مباحات خوردے ، و آب بے شبہ از ان تالاب بکار آوردے ، دلم را استیاق زیارت
 نبی و مدینہ مبارک دل از جا بر کند ، و مرا ڈر باد یہ انگند ، و از گر سنگی و تشنگی رسیدن مرا ضعیف
 باشد ، و قوت از تم صلب شد ، گفتم اے درد فر عاشقان مسطور ، و از چشم فاسقان ستور ، غدائے تو
 مات بے انتہا ہست ، و اتفاق تو بر کنارہ دریا ہست ، چرانے نوشی و نئے خوری ، گفت اے عزیز این
 بہر ابواب تصدیع رسان و ظلم کنان متھے ترسم کہ دل من ازیں آب سنگِ صحت و بے رحم خواہد شد۔

۵

عیب دیگر ہیں جو آئینہ مشو خود سنگدل چہیست آن رخشاں جمالت گر نباشد کہ مباحث

م ازیں چیزے نے خورم کہ غلبہ تشنگی زیادہ خواہد شد۔

من حضرت گنج بخش جو روم فرمودند۔ اے پیر محمد۔ بر فقیر این چنینی لذات و شہوات حرام باید شد تا
 ساک شود و الا ز خام دریا کارست۔

بہار دوم در طریقت

سوال حضرت پیر محمد۔ یا عقدہ کشائے بے ہنراں در ہنمائے بے بھراں پردہ غفلت چلوں در

وکنند حوادث بیچہ دفع شود۔

جواب

حضرت گنج بخش جیوا فرمودند۔ اسے پیر محمد۔ تہرے بود، سچو باغ جاودانی و توشہ زندگانی یعنی ثانی اور
بہیچ آبادانی نشانے ندارد، و حاکم آن سلیم القلب نیک مرثتہ بلک فرشتہ بود۔

شہری

سلیم القلب وہم فرخندہ امش	بپاکی برتر از ملکوت جسمش
نزیر سایہ او ملک آباد	رعیت پرور وہم صاحب داد
خداوند اباں ملک ابدہ	چنیں ساں حاکمے را شوق خوددہ
بدریا کبریا ما ششم دعا کن	کہ زیرں ساں حاکمے را پر عطا کن

ورعیت او کہ ساکن آن شہر بود بد معاملہ و بد خصال و بد افعال، یعنی یک یک گندہ نہاد و مضافہ فساد بود،
جہت ایں مردمان گرد جو ار شہر بے ضبیت نام نہادہ بودند، و لشکر حاکم و حاکم از فتنہ فساد و خصومت نہاد
مردم شہر ہاں شب و روز در غم و الم گرفتار بودند، چون بلبل در قفس یک نفس از قلعہ خود بیرون نیامدند،
سگے جنگ جو تندی و نڈاگیر شہریر ناخن دار پر آزار در قلعہ خانہ داشت۔

غزل

چناں بود آن کجے بدرد و ناپاک بنقصاں خوش شدے در نفع غمناک
 بکیند سینہ اش آن پر عفونت ز بدبوئیش گندہ مغز افلاک
 شکستہ دست ماندہ در نکوئی بید خوئی و مام حسرت و چالاک
 عربص و بیو فاکج رو کج ایلش ز راہ پر خطر بے نور و بیباک
 کنی تا چند ما شتم و صف اظہار نیاید خبث او در وہم و ادراک

ماورگر سنگی و نشنگی بیقرار و لاچار بود کہ ادرادر روز تاب و در شب خواب نیامدے ، لیکن اسباب زندگانی
 حکم آن سگ بود ، کہ چون آن رعیت پلید و جنونی قصد شب خوئی کردے سگ خند رود و سرخند گوشت
 شیدہ پوست کباب شدہ ہچو رباب آواز لقمان چناں برداشتے کہ سپاہ و حاکم از ہر سو در خوش خواب
 ہوش شدہ بہوش آمدے ، و جوش خودش سپاہانہ نمودے ، تیر تفنگ گرفتہ چون ہنگ بید رنگ
 ستادے ، حسود ناقصود چون حملہ شیران دیران دیدے نامرد از نبرد پشت دادہ روسیہ تباہ شد
 ز در گوشہ خجالت بے حمت نشستے ، ہمیں ساں چند مدت در جنگ بازی و ناسازی گذشت ، نہ حاکم چناں
 دورے یافت کہ سر بردانیش بدکیشاں دو تا ساختہ زیر پا آورد ، و نہ آن کیند وراں دفعہ یافتند کہ از

گوشہ کھین تاختہ جبینِ حاکم محکوم ساختہ بر زمین آرد رباعی

حاکم چو بر رعیت حاکم نئے شود باز اتفاق صلح چو ماہم نئے شود

اور اسیل خون و ستم چون جابجاں در زندگیش باور بکدم نئے شود

روزے حاکم را بر محنت و محبتِ مگ جسم آید لقمہ لایذ از ہر قسم پیش و آورده خوردن و آشامیدن داد، مگ چنان

سیر شد و بسیار خورد کہ در عمر خود ہرگز نخورده بود، مگ راجوشِ معدہ چنان خاموش و بیہوش ساخت کہ مستیِ طعام لاکل

کرد، خبرش از روز تا شب و از شب تا روز نماند، آن ستم اندیش بنیش بر آورده کھین زدہ گرداؤ بود،

خاموشی و بیہوشی مگ را غنیمت شمرده ہمہ یک جاشدہ مشورت نمودہ از کھین گاہ برجستہ تاخت تا بار بار،

حاکم راجوں صید بقید آورده و سپاہ نیک خواہ را بجزمت ساختند۔

پس حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اے عزیز۔ مقصود این داستان این ست، آن شہر کہ میگویم جسم

انسان ست، و ہر چہ ظہور در کارخانہ جہان ست در وجود انسان ست، طمع و حرص و حسد و کبر و کینہ و شہوت

و خودی و گمراہی و غفلت و دعوی و محبت و دشمنی و لذت و کدورت این بدخیم ترہ ضمیر ساکن این شہر اند،

و آن حاکم کہ میگویم رُوح ست کہ بزرگی و پاکی او از درشتکای برتر ست، و سپاہ او صبر و شکر و جفا و صاف دلی

شکستگی و سبکباری و پرہیزگاری و طاعت و محنت و راستی و خدا دانی و بے ربائی و علم و حلم، این چنین کیس

و نفس سپاہِ رُوحِ مت ، و آن سگِ قندِ انگیزِ خوں ریزِ نفسِ مت ۔

اے عزیز ۔ اگر حمت و عزتِ خواہی باید کہ ازیں دشمنانِ آبروئے خود نگہداری ، سگِ نفسِ را آرامِ مدہ ،
و در خوشِ خواری خیرہ مکن کہ وبال بر سر تو خواهد آمد و سپاہِ رُوحِ را جمعیت و عافیت بساز کہ وقتے بکار خواهد
آمد و مردانہ و اصلِ خدا خواہی گشت ۔

چراغ و بادِ رُوحِ خورشیدی و یکجائی کجا دیدی چراغ و صلِ او یابی چو بادِ نفسِ راشکنی

۶ - سوالِ حضرتِ پیرِ محمدِ بخدمتِ حضرتِ گنجِ بخشِ حیورم - یا لادیِ حقیقی و رہنمائے تحقیقیِ نفسِ را
چگونه مغلوب باید داشت ؟

جواب

حضرتِ گنجِ بخشِ حیورم فرمودند - اے پیرِ محمد - باغبانے بود آتا بے نظیر کہ تدبیرِ باغبانی او در تصویرِ ضمیر
تقریر نہ بندد ، و آن باغی داشت کہ کارخانہ زمین و آسمان و نعمتہائے دو جہان بیک گوشہ او برابر نسجد
و آن باغبان چنان علیم و رحیم بود کہ در ہر اوقات و از ہر حیات و از ہر آفات التفات نمودہ بر احوال ہر نہاں
دانا و بینا بود ، و با ہر برگ و بار و با ہر گل و خار باہلیت تربیت دادہ نہادہ بود ، کساں را نہاں خوش خوار
باردار دانستہ بر غبت و صنعتِ شکوفہ رحمت و مرحمت دادہ با زمینت و عزت رسانیدہ ، و کساں را غییس

و جبیت دانستہ درختہ ذلت و خجالت نہادہ میوہ خسارت و خجالت بخشیدہ بود، یعنی کیسے را کہ دید لایق
 آنت باں داد، روزے آں باغبان تیغ مفارقت و مصالحت بر آہنختہ بر سر اشجار کارزار نہاد، سر آہنہا
 از تن جدا ساخت، شاخ و شکوفہ از ہر طرف بشکست، و بزیر تنہائی آراستہ پیوند دیگر بر سر آہنہا بہت

رباعی

چنان آں باغبان تیغ جفارانہ کہنے آں صورت ونے شاخ و سرمانہ

برید از ہر طرف وصل و ملاقات جو چوبے خشک در یک گوشہ بنشانہ

چوں صادقان تقدیر زنجیر تغیر در پایا انداختہ بہ بیشہ تجرید در بندگی یک یا البتادند، مدتے ہوا سے مرما و گرما
 بر سر آہنہا وزید، آنا سختی و سستی روزگار لاچار اختیار کردہ رضائے او بدیدند، و آں نہال کہ ازیں وبال
 بے زوال درختہ خوشی و خورمی سلامت ماندہ بودند سلامتی خود را غنیمت شمردہ شکر آوردہ گفتند۔

۵

گرفت آفت و وارست تیرہ بختاں را قوی نصیب کہ ماندیم زیں بلا باہاں

تا کہ شدت و مصیبت بیکساں راحت و نعمت گردن کشاں باخشد، زمانہ دوار عہدِ خوانی برید و بہار آبادانی
 رسانید، آں نہال کہ شکستہ و دلخستہ بودند ذوالجلال بنوال خود آہنہا را میوہ ہجو زلال بخشید، و شکوفہ کمال

رسائید، نگهبانان از آسیب پرندگان و حیوانان و ناطقان بچار سو در ہر مکان با مان بنشانند کہ منقار
 پرآزار غنڈ لیب بکار با میوہ اشجار نکنند، و در گر با آب رواں و در سر ما سایہ باں بسیار استند، و آن اشجار با بکار
 ناسزاوار در بہار اٹار بے بار و خار دار نمودار شدند، نہ در تابستان آب رواں و نہ در زمستان سایہ باں
 بلکہ تیشہ صعوبت و تبر عقوبت بر سر آنها نہادند، ہر جائے کہ چوبے یا خارے در کار دیدند بریدہ بکار بردند،
 در آن زمان قیمت شکستگی و قدر مرکشی بظہور آید، عمرے در حسرت و نہامت چنان گرفتار شدند کہ امید خلاصی
 ماند، اما چہ سو وقت رفتہ بدست نی آید۔

بہار و عیش و جوانی چو از کسے برود بدست باز نیاید بگریہ و زاری

بس حضرت گنج بخش حیوان فرمودند۔ اے عزیز۔ آن باغبان کہ میگویم پروردگار مت، و باغ این جہان است
 غنچہ گلزار این باغ ہر مخلوقات مت، و بہار پیوند بلوغت مت، و بہار شکوفہ و میوہ قیامت مت،
 ہر کہ تیغ تقدیر بر سر نفس خود قبول نکرد، در آخر پشیمان و سرگشتہ سخت شد، نگون طالع و برگشتہ بخت شد،
 کہ در خوردی قفائے بزرگان نخورد، در بزرگی بزرگی حاصل نشد، عمرے در حسرت و نہامت گرفتار و بہر قارماند۔
 پس اے عزیز۔ باید کہ بہار پیوند ایشناس، و تیغ تقدیر بر سر نفس خود بران، و حرمت نفس محفوظ، و نہ
 بے حرمت خواہ ساخت، و سر نفس را ببر، ورنہ سر تو خواہ برید۔

درخانہ کہ مار بود کوششے کند اور ازند وگرنہ زند اہل خانہ را

سوال

۴۔ باز حضرت پر محمد ﷺ چون ذرّہ بمقدار و چون نفلس پیش زردار بخدمت آفتاب اقبال و ماہتاب

اجلال محبوب لایزال حضرت گنج بخش جو یوم عرض داشت کہ عقدہ دقیق بخاطر عمیق افتادہ کہ ہوش بگرہ کنی

اور رفیق و شفیق نے تو اند شد، ہر چند دل میں ستمند دلائل بسیار و خیالات بے شمار ہزار بار آورد موافق نہ پیوست

دستلی نگرفت۔ رباعی

خیال خام جو درد دل نشست و نقش بست
برائے خویش بر انگیختن محال ترست

دوائے خویش کجاے شود و رائے طیب
چہ بند خویش کشودن بدست خویش کمست

حضرت گنج بخش جو یوم فرمودند۔ این چنین خیال فاسد کہ حاسد تو گشتہ اظهار کن و بیدار باش۔

عرض حضرت پر محمد ﷺ۔ یاد ستگیر بکیاں و گنج بخش مفساں حدیث تریف خاتم النبیین رحمۃ للعالمین ست

طالب الدنیا فحنت۔ و کلام آسمانی بے زبانی در فرقان مجید وارد شدہ انما اموالکم و اولادکم فتنة

پس دل میں کلام فکر خام آوردہ بے آرام شد، چو کہ قوم آدمی را حاجات جسمانی و مطالبات نفسانی

شب و روز دہم در پیشست، بہت خوردن و آشامیدن و پوشیدن سرگردان و پریشانست، و این ہمہ

لوازمات و امورات دنیاوی تعلق بال دارد، و چیزے تک بجز چیزے بدست نمی آید، اگر خانہ غریبانہ از رخس سازد بار آں دشوار پردازد، دنیا بے شک و بے شبه نام مال است، مالے که باو نیست دنیا یکسر موی نیست، آنکه

بے زمت بے پرست -

رباعی

کسے را که در دست او نیست زر دلش گشت از فاقه هر در بدر

تنش در نماز و دلش در طعام جہاں تنگ شد بہر او چوں قبر

بندہ دریں کار بسیار بے اختیار و لاچار است، یا پیر من! آدمی سنگے نیست کہ از مرما و گریا گزندے نرسد، و

چو بے نیست کہ تشنگی و گرسنگی ردانش نبرد، تارک دنیا چگونه شود، و طالب مولا بچہ حیلہ بود، طالب الدنیا

مردود و تارک دنیا نابود شود، پس ازین زہد و ریاضت چه نمود، بہر طور نامقصود است -

جواب

حضرت گنج بخش حیوان فرمودند - اے پر محمد - راست گفتی و درستی تارک دنیا شدن با مشکل است بلکہ

بہتر نہیں شود، تا دریں جہاں است و صورت انسان مت رگ برگ موم بود، گنبد دنیا بند شدہ علیہ دریل است

یکن ارباب شہود و اصحاب کشتود ناقلان اخبار و واقفان امر رحینیں گفتہ اند، درویش کہ در لباس زیبائی

دولت آشنائی ندارد از طمع جدائی گیرد، و بر حاجت روانی اکتفا پذیرد، گندم و جو، کھنڈ و نو، پند و پند

خاک و گینہ ، دنا و جفا یکساں شمارو ، زنگار خود بینی و بیہودہ نکتہ چینی از دل بر باید ، چراغ ہدایت بیفروزو
 و گوشتہ قناعت بیاموزو ، و خانہ دعوائے بسوزو ، و توشہ فردا نیندوزو ، ثبات خود را بے ثبات دانستہ
 غم شادی بخاطر نیاورد ، اور آثارک دنیا باید گفت ، و طالب مولا شاید شمرد۔

رباعی

سخن کہ پر بلطف و عتاب کرد بیان در و ہزار نصیحت زہِ خداست عیان
 دلیل عاشق و معشوق راز واریکیست کلام عارف با شہم کلام اوست بیدان

چیزے کہ بے او زندگی نبود و بندگی نشود اور دنیا نیا باید گفت ، دنیا آنست کہ اول در زندگی پیدا کند و آخر شرمندگی
 آرد ، از دست کہ افراط اور عورت و خصومت است و انحطاط او ندامت و ملامت است ، آن مردار بیکر دار را
 اشار خود ساختن فتنہ پرداختن و سر خود باختن است ، ہر حال از دو دور باش ، و تا توانی مجبور باش ، ورنہ
 رنجور و بے نور خواہی ماند۔

رباعی

نیک را دشمن جاں آں سریرت خطر لیل التہار اندر ضمیرت
 ہانا بیغمست از دزد و دشمن چہ خوشتر بے خلل گذر حیرت

چنانچہ حقیقت از یکے صاحب ابعار تجربہ کار اظہار کنم ، بشو و آگاہ باش ۔ مردے فقیر با جامہ حقیر در حوصلہ امیر

یکے دنیا دار و فادار در راه ملاقی شد، و چند گام پر دو ہم کلام شدند، دنیا دار گفت زر عجب چیزے مت نجات
 شرافت، کیاست و فراست جملہ انصاف و اوصاف پر توہ زر مت، فقیر گفت ستودن و داشتن این خوب نیست،
 ز خود جدا کردن و از دست رها کردن بہترست، دنیا دار باز گفت در رویشاں و گردن کشاں، خدا شناساں
 بے قیاساں، باہوشاں و بادہ نوشاں، زندگاں و مردگاں ہمہ را زر عزیزست، مفلس ہر جا کہ رود ناقبول
 بے تیزست، در رویش باز گفت ایس مکارہ بے وفاست خود ازیں بیوفا گشتن فائدہ دارد، و ایس زن پُر دغا
 مت بر ایس طلاق انداختن جوان مردی مت، ہمہ ریں سخن بر کنارہ دریا رسیدن بکشتی تیار بود، بسیار طلبکار

رباعی

نظار بر کنار بودند۔

آن کس کہ درم داد بکشتی بنہشت
 و ان کس کہ تہی بود سواش اشکست
 بے طمع کجا دست بگیرد ہر یک
 توفیق چنیس مرد خدائے راہست

ماحب سرمایہ سوار شدند، و بے پایہ حقیر مع آن فقیر بر کنارہ دریا بماندند، و آن دنیا دار درمے دیگر دادہ فقیر
 دہستی نشاند، و عبور دریا کردہ باز پر دو ہم کلام و ہم کلام شدند، دنیا دار گفت زر عجب چیز است، نعمت ہے
 رد، و مواد لا بردارد، حرمت تا افزاید، و مشکل با کشاید، اگر ایس دو درم ندادے در مقصود را چگونہ کشادے
 سیال و صاحب کمال بود عضو منت و جموفت دنیا دیدہ و حشیدہ بعد ما رسیدہ بود، گفت لے دنیا دار ہم خود

دیدہ باز غلط خود پسندیدہ ، اے طالبِ زرخشن و نزدِ خود داشتنِ دو جهانِ خود را خراب کردن و عاقبت
پشیمانی بردن است ، ہر حال میں بد افعال را از خود انداختن و بیگانہ ساختن لایق است ، اگر نہ میں درم را از

خود بریدی میں جا بچیاں رسیدی ۔ رباعی

کسے کو در صبوری دسترس نیست ولے آسائش اور اچوں نگس نیست

مکن بہ بہتر دیا ہو سس تیز وفادار و بہ لے ماشم چو خس نیست

پس حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ میں کلام شنیدہ و مغز میں فہمیدہ ، از راہ گوش حمام ہوش
را گرم کن ، و چوکِ حب دنیا از دل بشو ، و سازندہ خود را در خود بچو ۔

رباعی

پیر گوئد ترا بہ گردابی نشنوی بشک لے تو در خوابی

دل بگفتارِ عارفان ماشم چوں بدار می بسے شرف میابی

۸۔ سوالِ حضرت پر محمد ۔ اے قبلہ کونین و کعبہ دارین مخزنِ اسرار و معدنِ اذکار چیزے کہ

بجست است میں عالمِ فانی یا دولتِ جاودانی اصل و مکانِ میں کدام است ، صورت و نشان میں چہ سان است

ہستی میں چہ چیز است ، و پیش دستی بچگونہ خیزد ، باد کہ بصورتِ ناپیدا است آن ہم بعلامتِ حسین لمس ہو یا نہ

وے کہ علامتیں معلوم و مفہوم نہیں ہوں طرح یافتن اور صورت نہ بند ، راہ گذاشتن اور ازکے یا بد ، نشانہ پائید
راہ یافتن و نادیدہ صید را قید ساختن مشکل است ۔

جواب

ت گنج بخش جیو فرمودند ۔ اسے پیر محمد ۔ بسا کسانند کہ خود بے وجود اند و وجود آدمی را گلو گیر اند ،
آفت خود بے جسم و جان است ، و رگ ہر گ آدمی محکوم انہاست ، چنانچہ بخل و کبر و رعوت و دغا و
ے ، لیکن بیخ این ہمہ حبت دنیا ہست و دیگر این فرمایند ، درویشے کہ این بیخ مرد درانا بود کرد
ن خود بخود گزرد شد ، و آتش سوزندہ آن مرد سرد شد ۔

سوال حضرت پیر محمد ۔ اے شاہ عزت نشین ، و اے رہنمائے وحدت گزین ، تجرید از حبت دنیا
یہ ازیں پردغا دانستم کہ دولتیست عظیم و نعمتے مت سلیم ، اما غرض عرض این غلام وریں کلام نظام
مرا مبرا انجام نہ پیوست ، و مرض این مریض در حقیقت افتادہ مشغف و معین شدہ صورت نہ بہت ۔

رباعی

عدو دین چو مرا بر محبت دنیا است نشان او تو بفرما من کہ نا پیدا است
چو شخص غیر مشغف شود مشغف نیز بود ہزار علاجش کہ گفندہ داناست

جواب

حضرت گنج بخش جو رو فرمودند۔ اسے پر محمد۔ دریں راہ تعجیل مکن تا بتسہیل مدعا خواہی یافت، سخن چندان

بریں سوال کے ترجمہ حال ست بر موزات و اشارات و حکایات بیان کنم، ہوشیار و خبردار باش۔

شخصے نامہ نویس و بر جائے خود رئیس ہند مد خوان و تعبیر دان، دانشمند ہر یک پسند بود، آن خالق بے نیاز و ایس عجب

حقہ باز باز بد بختی و نحوست تنگدستی برو فرستاد، و غیرت آسمانی لذاتِ جہانی و آرامِ زندگانی بران منقص

نہاد، و آن سیاہ روزگار بادل پر اضطرار غربت اختیار کرد، گلیم سید بخت سایہ دار پوشیدہ و عزم دراز کشید

خاکسار از دیار خود بیرون رفت، رنج و راحت بسیار دیدہ، شہرت نام ادی چشیدہ با قلمی رسید تا مدتِ لاچارگی

و مہلتِ ببقاری بفضلِ الہی منقطع گردید۔ رباعی

صد خار بفضلِ آن گلستانِ گردد
صد زہر جفا چو شیر لبتانِ گردد

صد بیم شود ددیم در دمِ ما شرم
صد رنگِ بہارِ در زمستانِ گردد

شاہِ آن کشور غریب پرور، مردم شناس و بالا قیاس بود، آن دبیر بیچارہ فقیر را پروردگار سازندہ کار بیارگا

جہاندار رسانید، سرمایہ غم، ہمو شبنم بگذاشت، و یکدم فقیر را امید وار گردانید، طالع و فادار مددگار شد

شہر بار بسیار بخواست، و بکارِ جہانبانی مختار ساخت، کار دارانِ پیشیں، و صلاح کارانِ ہم نشیں را فرو نشانید

کان دولت و دیوانِ معدلت بلندتر و مرد فتر بخواند ، و اعتبار بر کار و در مر کار چنان نشست کہ زبانِ حرفِ گیراں

۵

بیراں فرود بست ۔

از دور بہر طور کند شکر و بیا سود در جانش مگر خارِ غم ، ہجر پس بود

مرش سہ سالہ بود چون پر کالہ را گذار گزشتہ رو باں سونہادہ بود ، آن ببلوغت رسیدہ ، و ہر دو با ہم ندیدہ ،

ببر خوردار بیدار قبلہ گاہی بے اختیار شد ، خدمت گار دو چہار ہمراہ کردہ زاد را حلہ گرفتہ رواں گردید ، و پدرش

بوصول فرزند ارجمند بہزار حیلہ و وسیلہ از بادشاہ رخصت گرفتہ از ان سوبہ وید ۔

رباعی

آن شوق ز نام ہر دو جہاں را بگرفت واں درد و فراق این واں را بگرفت

آن کیفیت کہ ہمت زیں ہر دو بیرون این ہجر و وصال دو جہاں را بگرفت

ند از قطع منازل و مراحل بوقت شام جہت آرام در سرائے فرود آمد کہ مسافر خانہ کا بر سر راہ بادشاہی اند ، چون

تب بقدر نیم پاس گذشت پسرش نیز در ہمیں سرائے ورود یافت ۔

۵

تقدیر شد مخالف در وصل شاں چہ کرد از حال یکدگر یکے جاے بے خبر

اسرارِ خالقِ الیوم واللیل والنہار کس نیداند کہ چه کرد و چه میکند و چگونه خواهد کرد ، چون قریب یک نیم پاس گذشت
 بخوابش بے نیاز پیرش را در شکم پیدا آمد ، و دمبدم ساعت بساعت تجاوز نمود ، بے چارہ بے وطن از وجع البطن
 دردناک آوازہ بے اندازہ برآوردن گرفت ، چنانچہ از ہائے ہوسے او مسافران جملہ مراے بیزار و بیقرار شدند ،
 دنیا ابن النرض ست بے غرضے یکسے کجا پرسند کہ ترا چه مرض ست ، بلکہ ہر یک بجائے خود بیزار شد ، از انجملہ پدرش
 کہ بسبب حکومت بر عونت بد مزاج و گندہ نهاد بود ، از نالہ و زاری آن مریض خفگی د بے آرامی بسیار بدماغش رسید
 و سخنان ناستودہ بیہودہ کردن گرفت ، کہ این نابکار کینہ از کجا آمد کہ خواب بیا یاں خواب کرد ، ہمیں طریق تادو پس
 از شب دیگر گذشت ۔

یکے بجویہ صحت دگر بخواب خواب زمانہ ہر دو در ان شب گرفتہ شد بعد از

قدرے شب ماندہ کہ آن جان عزیز را از تن و دواع ساخت ، و قفل خاموشی بر زبان خود انداخت ، ہمہ کس معلوم کرد
 کہ آن مسافر از جہان برنت ، پدرش مردنش را غنیمت شمرد ، و شکر بجا آوردہ گفت آفتے بود دفع گردید ، حالا آرام
 خواہم نمود ، و البتہ ساعتے خواہم غنود ، تا کہ بعرصہ قلیل آفتاب از مشرق برآمد ، و تاریکی شب بغرب نہفت ،
 کار و بار بازار دنیا چون گلزار بشگفت ، خدمتکاران و ملازمین طرفین باہم بشناختند ، وہاں زمان آہ و فغان
 چنان برداشتند کہ شور درگنبد گردون انداختند ، از غوغائے جزع جزع پدرش نیز بیدار شد ، چون از حقیقتے

بِگزشتہ اطلاع یافت ، بیہوش شدہ بر زمین افتاد و خاک بر سر انداخت ۔

پس حضرت گنج بخش جو روح فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ اکتوں کہ آن مرد باین نوبت رسیدہ و بے او خود خاک

در خاک گردید ، در آن وقت ہمیں سپر بود کہ در مُردن او شادمان شدہ بود ، و غنیمت دانستہ بود ، موجبِ ایں

بوجہ خوب ترین باید ہمید کہ ایں داستان دریں سخن ست ۔

رباعی

مغز ایں داستان بے دوست
چون شناسی دیل تو نور ست

آن بیابانی کہ پیش تو مفلس
قیصر و جسم قباد و فقور ست

اے پر محمد ۔ در آن وقت در دل او ایں دعوائے نبود کہ پسر من ست ، چون بدانت ہستی دعوائی در دل

او با ستاد کہ ایں پسر من بود ، در آن وقت آتش محبتش در او فروخت و اورا بسوخت ، چیزے را کہ بیگانہ داند

بہر او دیوانہ فیثود ، و در بودن و نابودن او خوشدل و سیدل میشود ، چون ہستی دعوائے صوت بہ است کہ

ایں چیز من ست آنگاہ محبتش بگرفت ، و در راحت و رنج او متوش گشت ۔

۵

گجھے خندیدن و گگ کہ یہ آرد
دریں مقلات و در عورت کرد

یعنی از بودن و افزودن او خداں ، و از رفتن و کاهیدن او گریاں ، دریں ہر دو افعال زندگانی بانجام رسد
 و علامات عالم فانی بظہور آید ، یعنی بنیائی و شنوائی و توانائی نافرمان شود ، و سفیدی موئے و بے رونقی روئے و نا
 خود و بیوفائی جہان و بے اتفاقی خویشاں و تفاوت ہم نشیناں کہ آثار مرگ اندہ سر بر آرد ، و ایس فرمایند تا ہنوز
 اوشاں مے ماند ، و غاباری و ناسازی دیدہ باز بے دعوائے نئے شود ۔

رباعی

سمت نقش دعوی از دل نئے رود از صاحبان دانش و جاہل نئے رود

ہر چند گر بسوئی در آب شور دریا در زندگی چہ گوئم رز بگل نئے رود

در چین حیات خویش دنیا از و برود ، و آں سگ دنیا از دُر دنیا نرود ، و نامہ سیاہ کردہ و دو جہان تباہ کردہ ہمہ
 ببرد و ترک دنیا نگیرد ۔

اے پر محمد ۔ سوال تو کہ حُب دنیا چہ چیزست و جسم و صورت اد چہ ہست ، ہستی حُب دنیا دعوائے ہست ، و

دعوائے سچو ہستی مرابست کہ از دُر آب مے نماید ، و دل تشنگاں بر باید ، و خود ہیچ چیز نئے نیست ، ہر کہ در پئے

دوید بطلب نرسید ، عاقبت تشنہ ببرد و افسوس ببرد ، سراب را آب دیدن بے شعوری نظرست ، و بے ثبات

ثبات دانستن و در پئے او دیدن بے شعوری دلست ۔

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اسے پر محمد۔ دنیا و دعوائے دنیا بیشک و بے شبہ سراب ست، و طالب این

ماہر انجام ست۔ رباعی

ہستی دعوائے کند با ہستی تو ہم خراب
نیستی آن ہم دوائے ہستی این جلد غراب
اصل این ما شتم بچشم راست بین بیندہ ہاش
آب دانستہ مگرداں گرد این نقش سراب

۵

بداں این نجاست زرانند و ہست
فریبندہ بر خواہ و مود و ہست

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اسے پر محمد۔ جہدے کن و بریں راہ نگاہ کردہ دعوائے بود رانا بود دانستہ
ہستی دعوائے بشو، و خالق موجود راحی القیوم دانستہ طالب اوگر۔ بدہ در سجدہ رو، تا از ہمہ آفات خواہی رست
و بے نیاز خواہی گشت۔

۱۰۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے کشائندہ اذکار سالکان و ظہر پرستان، و اے دانندہ امرار مجذوبان
و مہوشستان، و اے برآرندہ حاجات مفلسان و شکستہ دلاں، و اے رسانندہ مرادات افتادگان و مستندان
مقرر و معین شد کہ دعوائے ہر امر خیال دل ست، و آرندہ خیال ہمیں دل ست کہ مصلحت ایست ہمچو سیب و باد ابحال
در تن آہ یزان ست یا دل دیگر ست۔

جواب

شنوی

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔

شنوائے طالب ازمن این روایت
 کہ او دردِ دورِ خود عقده کشا بود
 حواس این خمس باہم در جلالت
 کہ ماہر یک بجائے خود بلندیم
 زلے شایستہ و بہتر کرامت
 شنید این بحث انہارا جو آں پیر
 کہ اے مرمانہ این جسم فانی
 صلحے آنکہ نہانیم بکنسید
 قبول آورد ہر یک گفتنش را
 بہ سینائی گفت ازمن بیاموز
 برفت از جسم بارشاد آں مرد
 ز دردش این چنینیں آرام حکایت
 کمال و عارف و سینہ صفا بود
 بزوش آمد از بہر عدالت
 بکار خویش عالم را پسندیم
 بگو اے درہمہ سرور کرامت
 جو ایش داد با تدبیر و تقریر
 تفاخر با شاہست این جہانی
 برائے آنکہ نہمانیم بروید
 پسند آورد آں در گفتنش را
 کہ تو از تن برد تا پنج شمش روز
 در اں دم جسم شد بے نور پردرد

مقرر روز ما چوں آن سر آمد
 ہماں دم باز بیستانی در آمد
 پر سیدش ز تن بے من تو چوں ماند
 بگفتا، ہمجو اعلیٰ مہنگوں ماند
 دزاں پس باز تنوائی جدا کرد
 بحکمت صنعت آن مرد خدا کرد
 چو آمد باز تنوائی بر اقرار
 مجسم گشت و پر سید از ہمہ کار
 کہ بے من تو چیاں گذشت لے یار
 بگفت از ناشنیدن ہمجو دیوار
 ہم از تن باز گویائی سفر کرد
 مطالعہ گفتگو از مے بدر کرد
 بچند اں عرصہ غربت ختم شد
 فریق ہجر از ہر دو عدم شد
 پر سیا از تنش کائے صاحب ہوش
 چہ بودی گفت گفتا بے تو خاموش
 مرض بعد از اں شد ہوش و تہیر
 بفرمودہ بزرگے منصف پیر
 چو آمد باز در تن ہوش و میکرد
 تفحص حال او ہم گفت با درد
 کہ بے ما روز ما با تو چگون رفت
 بگفتا ہم جو مجنوں در جنوں رفت
 دزاں پس گفت جاں راں خود مند
 کہ لے تو نیز زیں جارخت بر بند
 چو عازم گشت جاں بیرون شد
 خبر شد ساکنان این بدن را

حواس ظاہری و باطنی را
 خلاف حرص و دعویٰ کینہ را
 حیا و راستی و صدق و پرہیز
 بجزع و فزع جملہ پر فعاں شد
 بگفتندش کہ این بیہودہ است
 اگر این پیش رو در تن نماند
 در آن دم گفت جملہ را بانصاف
 جنون خاطر ایشان کہ بد شد
 ہر امر جملہ ایشان بوالفضولید
 شما نا چیز و نا بودید بے شک
 شما چون ذرہ او آفتاب مت
 جو حضرت گنج بخش این کرد اظہار
 روان و نفس و روح و دل یکے بہت
 دیگر بے دنیسیان و اہل دین را
 و انھل این ہمہ نابینہ را
 ہمہ این بے ریا و با حق آمیز
 براں جان خضر و شرفیاد خواں شد
 کہ رفتن این بر رفتن بود ماہمت
 نماند ہیچ کس این گل نماند
 بزرگے این سخن با سینہ صاف
 عدالت از شما این خود بخود شد
 بغیر از جاں بہر جا ناقبولید
 صفات ذات او ہستید ہر یک
 بجلوہ آفتاب این پیچ و تاب مت
 بگفت آن را بر آنگہ بسچیا ر
 لقب بسیار ما ز افعال بے نسبت

ہمیں دلِ داں کہ ہست این روح بندہ
 نہ ہست آن دل کہ در تن گوشت گندہ
 زدنیار و چو گردانند بگرد
 ولی و پار ما پاک از نگو بد
 چو باشد بیو فاکج رو بد اندیش
 ہمیں شد نفس کا فر خوار و بد کیش
 چو خیرہ شد بد عوای گشت بیدیں
 تولد شد دریں دل صد شیاطیں
 چو بینا گشت خود را خود خدا دید
 ز قید آب و گل خود را جدا دید
 شنوائے صورتِ دل پر چنین ست
 سعادت ہم شقاوت اندرین ست
 توئی آن دل کہ از من دل برسی
 گئے بر خاک ہستی گم بکری
 ترا گردیدن دل بس غریز ست
 توئی آن دل کہ پرسی دل چہ چیز ست
 تو از خود بے خبر ہستی خبر گیری
 نہ نوشتہ این سخن را در جگر گیر

غزل

خیالِ اصل چہ چیز ست میں بناے خیال
 خیالِ خود بشناسد خیالِ را چہ مجال
 ز روئے ہوش چو بسیم خیالِ چیزے نیست
 ولے خیالِ گذشتن ازیں خیالِ مجال
 اگر خیالِ نگر د ز نام دلہارا
 ظہور ہیچ نیکرد دلیل ہجر وصال

چو سوئے حرص رود این خیال نماید
 عزیز دولت دنیا تمام جاہ و جلال
 جنون عشق شود دل خراب و دیوانہ
 شود خیال چو ز قید زلف خوب جمال
 ضمیر صاف شودے شود فنا فی اللہ
 بود خیال چو تیغِ رضا ش خوب حلال
 بسوئے ہر کہ رود صورت بہاں گردد
 در ان مقام نگیرد اگر خیال زوال
 جلال ہستی خود را خیال خود بیند
 خیال را چو دریں رُہ شود خیال کمال
 خیال تست خیال جناب محی الدین
 ہزار بار بدیدیم ہا شرم اندر فال

۱۱۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے سرگردہ عاشقان و اے سرد قر عارفان، بلند اختر و غریب پردہ

خود را خود چگونہ باید دید، و نادیدہ را چگونہ باید فہمید۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اے پر محمد۔ بصارت بنظارت انوار و گلزار تمام را عام بیند، و سر

کہ در وہست در دیدن اولادست، لیکن حیلہ کرہ بوسیلہ آئینہ بخودے بیند، دل کہ از غبار گرد آلودست

از نور صفائی مرد دست، و بیانی در روشنائی نگیرد۔

اے پر محمد۔ دل بیندہ و نمائندہ گردندہ و گردانندہ خود را خودست چون مشغول شود و قبول بصارت

رود ، واخذ فوائد درو پیدا شود ، خود را در خود می بیند ، باید که شیشه دل را بحال تسلی و افعال محبتی درافسان
زرافشان کن تا خود را در خود خواهی دید ، و بامراد خواهی رسید ۔

رباعی

از گرمی عشق تن چو گردد حسام دل آب رقیق در بدن چون رخ جام
این شیشه بساز روئے خود را خود پس تا مرغ مراد تو بیفتد در دام

۱۔ سوال حضرت پیر محمد ۔ بخدمت حضرت گنج بخش حیور ۷۷ ۔

۵

اے نورنگاہِ تومیحی نظری در بند شرف ز آب حیواں پیری

ماطوار و اشعار کدام است که خاصیت مصقله دارد ، و زنگار دل را صاف گرداند ، و آن افعال بے مثال کدام است
این سوال را بمراد رساند ۔

جواب

ت گنج بخش حیور ۷۷ فرمودند ۔ اے پیر محمد ۔ چنانچه بد افعال سیاه کننده دل است ، ہم چنین یک کردار
فلاند ، مثل راستی و صبوری و اہل دلی و پردہ پوشی و بے ریائی و پرہیزگاری و سخاوت و عبادت این عمل

روشنائی بخش داند۔

۱۳۔ سوالِ حضرت پیر محمد۔ اے قبلہ من احوالِ ہر یک جدا جدا انفعالِ نمودہ بیان کنند کہ حدِ کمالِ اینہا

چہ ہست۔ جواب

حضرت گنج بخش جو۔

بفرمود از کرم آن طالبے را شنو از من کمالِ ہر یکے را

شخصے شیشہ گر در ملکِ باختر نو جوان، بچو سرور بو عتقان ہم نشین درویشان و از زمرہ خدا کوشاں بود، او

از امورِ جهانی احترام از گرفتہ بطلبِ خدادانی رُو لہجہ آورد، و دریں کاسہ دوارِ میقار بسیار لیل انہار بسیر بُرد،

روزے درویشے آزاد نہاد را از دُئی بیدید، و خدادوست دانستہ بایجادِ دنبال او دید۔ فقیر صاحبِ ضمیر نیز

آن طلبگار بے اختیار را دیدہ بالیتاد، جوان بخدمتِ اور رسیدہ قدم بوسی بجا آورده احوالِ ماضی اظہار کرد، و بعض

مستقبل دست بستہ بالیتاد، و بجز کبیر فقیر را آگاہ ساخت، فقیر مطلبش معلوم کردہ بآن جوان گفت۔

رباعی

ترا کہ ہست درین کار بیوفایاں نیست چنیں مراتبِ دو نامان و نامزایاں نیست

قدم نہاد دریں رُء کسے کہ دل درایت غرور و دولت و شاہی بہ بینوایاں نیست

اے جوان خاک بر سر دنیا انداختن و خود را بیگانہ ساختن بسیار مشکل است، زنجیر دعوائے گسسته و کمر بستہ دریں بادم زند، بگو اے چہ کسی و از کجائی و چہ نام داری و پسر کدام کس هستی؟ جوان گفت نام من جعفر و مکان من باحترمت، لیکن پدر من مرا معلوم نیست کہ کدام کس هست، پدرم کہ مشہورست مرا ہم معلوم ست لیکن این پردہ فیصلہ را خدا ندانید یا والدہ من دانند کہ فلان هست، اگر بفرمایند نزد والدہ رفتہ از او پرسیدہ باز آمدہ اظهار ذرا ہم نمود، فقر گفت برو، جوان از فقر رخصت گرفتہ نزد والدہ رسید، و حقیقت اظهار کردہ جوالبش رسید، والدہ گفت اے فرزند آب و خورباخہ رسید، و امید زندگانی بریدہ است، راست گفتن بہترست

رباعی

من در جوانی فاجرہ بے حیا بودم۔

تم سر و صحیح و نازنین بود بسا زیبا نگار و ماہ جبین بود

کہ آں زنجیر زلف و تیر تیرگان ہزاراں راستم در دل نشین بود

زراں زمان بشمار اہل شہوت فریفتہ و بے جان شدہ بر من چہیں بودند کہ مگس و مور بر انگبین میرند، مرا معلوم و معین نیست کہ از انہا پدر تو کدام ست، جوان جواب از والدہ گرفتہ باز گشت، و در خدمت درویش رسیدہ گفتہ والدہ اظهار کرد، فقر بسیار مہربان و شاخوان گردیدہ باں جوان گفت، آفرین بر تو و بر مادر تو راست گوئی و از شکم راست گوہستی، رحمت پروردگار و ایس دولت یابد از نصیب تو خواہد گشت، بیاحکمت

راہ روان و صنعت اہل دلاں ترا بیا موزم و راہ مخزن اسرار بنامم۔

رباعی

چراغ راستی چوں بر فردوزد نورش دل دریدہ را بدوزد

دروغ این آتش سخت ست لے یار کہ تخم و بیج ایمان را بسوزد

پس حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ راستی این چنین باید کہ سیاہی دل را بر باید۔

۱۲۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے حکمت پیشوا ہے افلاطون، و در فطرت راہ نمائے ارسطون، و در گمانگت

استاد مجنون، و در معرفت کمال ذوالنون، دریں داستان حقیقت راستاں بہتر بظہور آوردہ کہ غنچہ دل چوں

گل خنداں شکفت، اے مشکل کشا بر این خاکیا عافیت ظاہری و باطنی فرمودہ ہم چنین کارخانہ صبر را جدا گانہ بیان

فرمایند کہ، چچو من اندک ہوشاں و کم فہماں را باسانی نورانی پیدا آید۔

جواب

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ صبوری گوہرے ست بے بہا، و جوہرے ست بے انتہا،

کہ جو این دولت ستودہ آسودہ نے شود، و این نکتہ سعادت بنام ہر کمینہ نمود۔

رباعی

تدبیر کار و بار وزارت سموش را دیوان خانہ ہشتین و حوش را

اے خواستن ازینہا از راہ ہوش نیست از شہیری و باز چہ اخبار موش را

استقلال این استحالۃ طاقتہ بہمت آورد - رباعی

صبوری گر کند اندر کسے چیز مقلد را محقق میکند نیز

صبوری را چنین خاصیتہ بہمت کہ انساں میشود از نقرہ اُرزیز

برای دلیل کلام طویل آوردہ بگویم بشنو و آگاہ باش -

شخصی زمیندار در دیار کشمیر نسبت نظر بہتر موضع و بہتر دریاں جائے کہ خوشگذرد دراز عمر بود یا زدہ پسر او دل شاد

بزوجیت آباد بودند ، زن آن مرد پیر زال بزبان ہمہ پیران مہربان و محبت کناں بود لیکن بیکے سنہ بے موجب

و بے کنارہ از راہ تکبر بزاری و خواری داشتے ، و امور خانہ کہ سمحت تر بودند ہچو سائیدن و کوبیدن از وسے

نمانیدے ، دلیل او این بود کہ ذلیل شدہ ازیں جابرود ، آں زن آتش زن بگفتن خوشدامن بود الا نہ

نمان او بود کہ در جہان آسائش و آرام نگیرد ، آں کینہ در از فعل خود بے خبر حیلہ بسیار پرداخت لیکن ز حد و

نیکس نہ برخواست -

۵

چہ آں بے حیا دل او شکستے کہ در رنجیدنش خندیدنش بود

جہت دور کردن او حیلہ سازی و دغا بازی بسیار کرد، آن صابره از پانہ جنیبید، و سر نہ بر آورد، و بیچ بگفت
 بداندیش در دل خویش مشورت کرد کہ این سنگے بہت بیچ جنگ زخمی نیشود، و از سلج قائمی نیروود، باید کہ
 از گرسنگی بتیاب کنم، خراب شدہ خود بخود خواہد رفت۔

رباعی

آدمی از شکم تہی چو بود صبر و ایمان و ہوش او بود
 درست آنکہ اندرین فاقہ جاں دہد لیک بے حیانشود

کافر دل باں عاجز گیل قاعدہ بے دینی چنین اختیار کرد کہ غذائے جملہ کویستایان و کاشمیریان شب در
 برنج مت، ہر دو وقت برنج چوں اورادادے قریب دو آٹار سنگ در باہن او نہادہ براں اندک برنج
 انداختہ سنگ را پناہاں ساختہ اورا بخوردن دادے، این فریب از شرمندگی خلق ساختہ بود کہ اندک طعام دیدہ
 سرزنش نکنند، و آن نیک اندیش شاگرد بر قسمت خویش بودہ صبر در پیش آوردنیش را نوش دالتہ شدہ بود

رباعی

ما شتم این صبر کار ہر کس نیست این چنین زر نصیب واپس نیست
 راحت ہر مدی بدست آرد سختی و غم دے مت این بس نیست

باقہ کش ہمیں روش مدتِ ذہ سال بسر بُرد ، وازیں درد بازن و مردہ پیچ نگفت ، واز کید زمانہ با خویش
 نہ مَرُو اظہار نکرد ، و در دل خود این نقش بچتہ کردہ بہست ، کہ دنیا رہگذر سیت طورے کہ گذشتت خواہد گذشت
 قبتِ طعام آن پر زال غذائے ہر یک در کامہ ط انداختہ ہمہ کس را بداد ، کامہ آن عاجزہ کہ بود حکمتِ حکیم
 مار سیاہ سُرماز دہ پیچ در پیچ شدہ در کامہ او نشستہ بود ، ہر دورا ہمیں خیال آمد کہ ہمیں سنگے بہست
 م و طرہ ماہست ، بقدر روزینہ براں طعام انداختہ وے را بداد ، چون او بجائے خود نشستہ جبت خوردن
 در کامہ انداخت ، مار بجنبید ، و در دل آن دہشت افتاد ، دست خود را واپس کردہ تفحص کردہ تحقیق
 راہی ماہست ، و در اں وقت از تاسف بعد از ذہ سال آہ بر آوردہ زبان بکشد ، و آن مار را بگفت .

رباعی

در بند صنایع من عسرم تمام کرد
 رزاق چون نمک بہ نصیبم طعام کرد

ایں مار بے عدالت با من چہ کرد اکنون
 ایں چند دانہ را بر من حرام کرد

اقتار کہ بخار دل بے اختیار از و آشکار گردید ، بعینہ لبع خسراں رسید ، از شنیدن سخنان ، آہ و زاری
 ش برخواست ، و بان ستم رسیدہ غمخیزہ بگفت ، اے فرزند من ایں چہ گفتی باز گو ، ہمیں ساں چند بار بگفت
 ناں اہل دین همچو گل چیاں خاموش ماند کہ از دہ پیچ آواز بر نیامد ، آن نیک نہاد زندگی برباد دانستہ بود .

در دل خود نهایت فکر مند و بغایت درد مند شده چراغ بدست گرفته نزد اورفته تشخیص حال او کردن گرفت،

که مارے ہمت سیاہ فام در کامہ نشسته، و قدرے طعام بروے انداختہ شدہ است، آن مرد ازین راز سر فرود

و حیران بماند، و این امر را بر ہمہ فاش گردید، بعد از ساعتی بازن خود کہ آن مصنفہ فساد بود بگفت، کہ لے زمانہ

و مہلت ہستی تو باخو رسید، و برب گور آمدہ راست بگو کہ این چہ سرتست، و اللہم کور و رور سیاہ بر گاہ

خواہی رفت، در آن زمان ہیبت و کرامت آن پروردگار در دل آن نابکار افتاد، احوال کہ از ذہ سال

در او بکشاہ۔

رباعی

خیال فاسد و میل بدش را ز دور و صاف کرد اندم دلش را

کہ از ذہ سال و بد کینہ اش بود بیان کرد اول و ہم آفرش را

چوں پیر با مراد ازین روئداد واقف شد تا صاف مویو درگ برگ زلزلہ پدید آمد، و از قہر خدا ترسید، و بر صبا

و بزرگی او ایمان آورده بر پائش افتاد، و با مید عفو زبان عجز بکشاہ و بگفت۔

غزل

تو بیشک پاک ہستی ما گنہ گار تو ابر رحمتی و مازیان کار

تو بر راہ راستی و مانج اندیش تو سر و آزاد ہستی ما گراں بار

تو ہستی بے زبان و مافضولیم
 تو پرده پوشی و ما پرده دران
 تو بر خود صابری ما خود جفا کار
 تو دل آرائی و ما سگ دل آزار
 تو ہر صورت شریف و ہم نگو کار
 تو بہر کردار ما بدکار ہستیم
 بخیل و لعنتی و ما ہمہ خوار
 تو یک تن درد و عالم ہستی اولی
 ہمہ ما خفتہ و چوں مُردہ ہستیم
 ہمہ ما نا کسیم و زشت کردار
 دلیلت خود خدا کردہ پر کار
 تو ہستی با خبر بیدار و جا ندار
 ہمہ ما پر طمع بے نور ہستیم
 تو ہستی فارغ از مکر زمانہ
 ز بدکاری خود بیکار ہستیم
 کد ام ست آن چو ما جلاد و خونخوار
 بہ بے رسمی کہ از ما گشت بر تو
 ردائے نیلوی بہ تو سدا
 بآب مغفرت با نام غفار
 ز دست مکرمت یزدان عطا کرد
 مقرر رُوسیا ہم از تو شوی

صبری این چیزے ست ہاشم
کند نا چیزا ہر یک خریدار

آں مرد پر عذر پذیر گشتہ عفو تقصیر طلبید و گفت . ۵

ایں ہمہ خان و ماں تو دادیم
دہ مدہ باکسے تو مختاری

و سرمایہ مادر سایہ تو بجزیرت و عافیت خواہد ماند ، چون آں صابره گفتار اندوہ بار از انہا شنید ، دینہ

بایستاد و بگفت ، اے پیر صاف ضمیر من خدمت گار و فرماں بردار زر خریدہ تو و پیر تو ہستم ، اگر از قہریت

غیریت پروردگار تر سیدہ با منیت خود بدرگاہ او عذر تقصیرات بر زبان آوردہ با سجاد مغفرت سرنگون شو

بجا و اولے ہست ، و من غلام ہستم ، غلام را دعوائے انتقام ہرگز نیست ، بمرہم عاطفت امید التیام داشتم

موجب سعادت مت ، و ایں خانہ داری و کار مختاری کہ میفرماید مرتبہ بالا و مرتبہ اولاً ترست ، من نامتہ

لایق این کار نیم ، مرحمت و مکرمت بر من بر این منوال کنسید کہ بر غبت و رضا بنام بے ہمتا از زنجیر کدخدائی

بخشید ، کہ در تنہائی وجدائی آشنائی کردہ بنشینم ، و در حق ایشان دعا کنم ، و زندگی بشر منگی بزم ، و ہم

ہست در بندگی بسر آرم ، آں پیر پانچ او شنیدہ و مغز او فہمیدہ در اں زمان بر ہمتش آفرین کرد ، و خدا

بادل خنداں گشتہ او را و دایع ساخت ، و ہیچ دعوائے نداشت ، آں آرزاد نہاد از انجا رخصت یافتہ کہ

در یار رسیدہ جامہ بکیسی پوشیدہ و ثمرت نامرادی نوشیدہ بخاتہ بے سامانی آسائش گرفتہ و آرایش فا

ستائیش جہانی گذاشتہ بہ بندگی نبشمت ، ہدیریں دراند کے جان بجاں بخش داد ، و قدم در شاہراہ نہاد ،
 ماں زمان در تمام کشمیر ہویدا گشت کہ فلان از جہان برفت ، مرداں وزمان ہندو و مسلمان بر زندگی و بر مردنش
 بان تحمین بکشادہ ، و نام او حُبّ خاتون نہاد ، و زیارتِ آخری و سعادتِ سرمدی دانستہ ہر کس حیتِ زیارت

و دیدند ، و بر جبارۂ اورسیدند ۔
 رباعی

تاسف بردزو ہر یک زن و مرد ہزاراں آفریں بر تیش کرد
 بیک جاگشت آنجا جملہ کشمیر بگور و منزلش با صدق و ہم درد

رفانہ گور و جبارۂ او بجا آوردہ و بر تربتِ او بلند مقبرہ ساختہ ، و عرس بر تیش تا ہنوز جہاں مے شود کہ
 ابراہیم ہی خلق بحساب نیاید ، و تمام مردمان کشمیر قسم حُبّ خاتون میخورند ، و حُبّ خاتون میان کشمیر زن پاکہ من
 اکویند ۔

س حضرت گنج بخش جوہر فرمودند ۔ اے پیر محمد ۔ صبوری چینی چیزے مت کہ زن ناقص قوم را بے رہبر
 غیر از بندگی دیگر چینی در ہر سائید و چینی صفاتے بخشید کہ انگشتری سلیمان دلایند ، و ستارہ مشتری گردیند ۔

۱۔ سوالِ حضرت پیر محمد ۔ اے کان گوہری ، و معدن جوہری ، دریاے معرفت ، و صحابِ عاطفت ،
 بہ صبوری و کمال صابری دریں کلام نہایت انتظام یافت ، کہ جوہر دل چون گوہر تافت ، اکنون از بحر صداقت

دجوانے عقیدت حقیقت موبے بیان کنند کہ ازاں راہ نیز واقف شویم و فیضیاب باشیم۔

جواب

حضرت گنج بخش جیو ۱۶ فرمودند۔ اسے پیر محمد۔ سوال درویشانہ و خیال مردانہ آوردی۔

رباعی

گفت حضرت شنوزمن پھیاری ہمت فصلت در آدمی بسیار

در ہمہ صدق شاہ و سلطان مت غیر زیں دیگران ہمہ بے کار

صدق میخ خیمہ معرفت مت، و بیخ درخت ایمان مت، دیگر خصائل و فضائل ستودہ ہمہ چون طنائبہا و برگ بارہا ہستند، سخننے چند دریں باب از یکے صادق را نسخ الاعتقاد الہبارکنم، خبردار باش و بعمل آوردہ لذتش

مثنوی

دبہرہ اثر نہیں۔

بہ ایران یکے مالک تخت و تاج گرفتے بزور از ہمہ کس خراج

ہمہ خسرواں زیر احکام او زیں بوس بودند بر نام او

ہراساں از و آہن و سخت سنگ شمر در جہاں نام او شیر جنگ

شہید آں ملک صفت ہندوستان کہ او برگزیدہ ترست از جہاں

در اوصاف او دل گرفتار شد
 پئے دیدنش مُسِیل بسیار شد
 تمنائے آن کشورِ دلستان
 تکیب از دشن بُرد ہندوستان
 شب و روز در خاطرش جا گرفت
 سوئے دہلوی عزم زانجا گرفت
 چو بر بادِ پاگشت سلطان سوار
 زوزرا و گردن کشاں هر طرف
 زافواج و پیلان و شتران شمار
 رواں شد ملک سوئے ہندوستان
 فگند از غمش زلزله ہر دیار
 خبر شد ازین را بھ ہند را
 بغرید آن ہم چو شیر بر
 چه قدرت با ما کند آن ستیز
 عجب گر کند جنگ با پیل مور
 کہ بیند دگر زور بازوئے من
 کہم کوہ را در دے ریز ریز
 شود از غم خشک دریائے شور
 کہ آمد برابر تر از وئے من

بفرمود انبوہے خویش را
 ہمہ را جیوتان د لشکر سپاہ
 بہ بینیم روئے بداندیش را
 دلاور جوان مرد شمشیر زن
 بروں گشت از دہلوی جنگ خواہ
 تفنگ و تبر تیز و شمشیر و تیر
 بہ پیکار آہن بہ آہن شکن
 نمودار لشکر شد از ہر دو سو
 بخوں خواری ہر یک شدہ خو پذیر
 زہر دو طرف آمد ابر سیاہ
 خریدار شد مرگ را موبو
 ز آہن بہ پیلاں بیار استند
 باریدن ژالہ خونی نگاہ
 قوی پشت بس جنگ را ساقند
 یکے جنس گرواں گراں گرز گیر
 بر گرز شاں کوہ گردد چوسیر
 با قبال بر پشت پیلاں سوار
 یکے بے عدد لشکر تا جدار
 بر آرنده گرد چون گرد باد
 یکے فیلسوفان جنگی نہاد
 یکے مجسمہ توف زن از فرنگ
 یکے لشکر زنگیاں تیرہ رنگ
 برند از مخالف سلاح و قبا
 گردے دگر، همچو آہن ربا
 زرہ پوشے نوش از ذوق جنگ
 گردے سیہ از دہا و ہنگ

نقارہ دہل دف پر آواز شد
 از اں ہر کہ بدمرد جاں باز شد
 کہ گویند اں مرگ را خفته خیز
 بیا زود اے بے خود دستیز
 فلک حقہ باز ایں چسپ خواستہ
 بخوں ریزی اں فتنہ پرداختہ
 زمیں گفت من مادر م بے گماں
 دلیکن سپر خود در ہر زمان
 چنان نقش از جنگ بستند راست
 شد اں روز چوں روز اں باز خواست
 کند افکن آمد بیدیاں ہزار
 خبر دار استاذا سفندیار
 گر اں آتش جنگ بینا بود
 ز رستم ہمہ رستمی ہارود
 سپر دار بر کارزار آمدند
 بہ پیکار بے حدتیار آمدند
 یکے لشکر آمد طلبکار گور
 چو دریائے ذخار پر زور دشور
 در انجا چہ مقدور بہرام را
 رود ہوش و سودا شود سام را
 چو خون نریزند اں در نبرد
 بو شاں چو میخ دل شیر گرد
 ز محل پیشوا گشت ہر مرد را
 پئے دیدن جنگی اں گرد را
 چو دریا ہمہ بوج در بوج شد
 چنان روئے صحرای از فیج شد

زنب راس هر دو بمیدان جنگ
 دهن کوب گشتند آن تیره رنگ
 از ازاں هر دو لشکر بجوش آمدند
 دلیراں همه پر خردش آمدند
 نگاه ور بر اندند میداں نورد
 دواں بیشتر مست پیلاں بگرد
 بختند بر مرکباں نیزه باز
 که چون نیزه پترید بر صد نیاز
 همه از کماں ها کشادند شست
 بسا روح از قید دنیا برست
 بر اندند توفاں در دیده دلاں
 کشادند گویا در دوزخاں
 فگند آتش اندر تفنگاں چناں
 ز آتش پر آواز شدنیستاں
 زدند آنچناں نعره مہمناک
 دلے دیوشیراں شود همچو خاک
 بلرزید ز آواز توفاں زمین
 بجنبش همه کوه شد ہمگیں
 نمایند سوفاں در تن هزار
 کہ چون سُرخ شد باد رختاں کنار
 چناں تیز روگشت تیر و تہر
 بترند با ہم کہ چون نیشکر
 جداگشت سر از تہاں بے شمار
 کہ چون خربزہ در زمین کشت زار
 بتوفاں پریدند اسپاں مرد
 چو برگاں برد باد بس تند و برد

جو تو فاف بر آورد طوفان بچنگ
 ہمہ شد فنا ما ہی وہم نہنگ
 سلاح بر سلاح سپر بر سپر
 زدند و شکستند و رفتند سر
 دران ہر دو لشکر چنان گشت تیغ
 کہ چون برق تابد دران تیرہ تیغ
 بردن رفت مغز از بریدہ مران
 جو جغزات از کوزہ لا شد روان
 جو شد تیز شمشیر در کارزار
 بہ پیلاں بریدند، همچون خمیار
 دہل کوس توف و تفنگ اندران
 ستوران و پیلان و ہم مردمان
 شدند آن پراز جوش و شور و غروش
 از ان شد جہاں خامش و کمر گوش
 بخنجر سلکانی دران بے شمار
 بگشتند و شد زان زمین لالہ زار
 شد از دود باروت گرد نبرد
 ہمہ جوف رض و سما پر ز کرد
 ز شمس و قمر روشنائی ربود
 دماہ فلک گشت گردان زدود
 برے و بحرے خلائی رسید
 غم و جسمہ را شد قیامت پدید
 روان شد ز پیکار دریائے خون
 بلغزند از پا درو و اترگون
 ز جہت آوین، دران بس ماند
 بسامرد از جہل یک کس ماند

زہر دو طرف روئے گردان نگشت
 کس از لشکرِ عام و گردان نگشت
 فلک شعبدہ باز نیرنگ کرد
 نہاں خویش با ہندیاں جنگ کرد
 براجہ ابھی چند تقدیر شد
 دراں وقت جاں بریکے تیر شد
 دراں دم دل ہندیاں لیر نخست
 بیفادہ در لشکرش زیر شکست
 بدراں چوں رودم در فزندہ بخت
 نہ حومت ماند نہ آن تاج و تخت
 چو کالائے لشکر بتا براج رفت
 شکوہ شہی وز زمیں باج رفت
 ظفر یاب شد شاہ ایران براں
 بفروزی و فر شد ہم رواں
 کسے را کہ جبہاں بخشہ شکوہ
 مانند از دشور دریا نہ کوہ
 شغالان و گرگان و غیب ارجال
 ز کفتار و زانغان و روبہ کمال
 گر سنہ کہ بودند از دیر تر
 بخوردند بامردگان سیر تر
 چناں فرقی شد با نہا پدید
 ہمہ راشداں روز چوں روزِ عید
 فلک دید و خندید و گفت اے زمیں
 تو ہیجا گھے دیدہ ایں جنیں
 گزشت آنکہ بگذشت از وجو
 بیا ماشم از حال آئندہ گو

شاہ شیرخنگ زینت اورنگ فتح درخنگ یافتہ و نصرت بچنگ آورده بیدرنگ دہلوی تباراج آورد ،
 و لندان دیلان ایران جا بجا کو بکو خانہ بخانہ دہلوی شتمل گشتہ کالائے مفلساں و سرمایہ منعمان بگرفتند ،
 جماعتے خانہ را در بستہ قفل رزده بود شمشیر بریدہ در او بکشاوند ، چه دیدند شخصی ز نار و آرد دست بستہ بر زمین
 نشستہ ، و بتے سنگیں در پیش او نہادہ ، بدین او مبتلا ہست ، و چنان صدق بر و بستہ در محبتش
 مستغرق مت کہ اورا از جنگ و تاراج دہلوی خبرے نیست ، دروئے چشم خود را از و نگردانید ، و طرف این

مجمع هرگز ندیدہ
 رباعی

چہ بستہ نقش در دل آن نکو کار
 شدہ بے حس و حرکت نقش دیوار

بیشیش بے نشان شد نیست و ہست
 مہر از من و تو و ز گل و خار

آن گروہ از قسم نامزایان و نامرسان بود ، بگفتند کہ شدید کا فر مت باید گشت ، آن مرد صادق و عابد را
 بے گناہ شمشیر بازند و پارہ پارہ کردند ، شمشیرے برداش گزار کرد ، فی الفور شکست ، آن حفاکار خونخوار
 شوخ و متفکر بانند کہ دریں چہ بلا ہست ، جہت تشخیص آن بکار دیز دل از تن و آوردہ ، چہ نیست
 سخت و گراں صلب نمایان شد ، گوشت از گرد او آرد کردہ دیدند کہ سنگے ہست بعینہ بصورت آن بت
 کہ پرستندہ او بود ، آن بجزدان را از قسم تماشا بدست آمد ، ہر دورا گرفتہ بہ نگاہ خود آوردند ، حقیقتش

اظہار کردند، از کسے مفصل نشد کہ دل کدام است و بت کدام است۔

پس حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اے پر محمد۔ کمال صدق این است کہ مذکور شد، چون طالب روح

صداقت را بکمال رساند طالب نماذ خود مطلوب گردد۔

۱۶۔ سوال حضرت پیر محمد۔ اے جامع الکمالات و رافع المہمات این کلام الہام غیبی و اسرارہ

است، و این گفتار سر اسرار اطوار انوار است، میخواہم کہ از بروج معانی در افشانی فرمائید، و از بروج بسکای

خورشید پرینز گاری طلوع نمایند، بفروغ آں آئینہ دل تابان و درخشاں گردد، و شیوہ از نشوہ خوش عیشی

غنیہ از باغ درویشی نصیب من شود۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اے خواہندہ جو ہم برتری، دجویندہ حکمت کیماگری، تخم پرینز گاری

ترس و بیم است از عذاب الہی، باید کہ از عذاب گور و عذاب نزع برسد، و برام و نہی عمل نماید، از ہام

و مکر و مہات احقر از گیرد، چنانچہ دولت منعمان و نان خوش رویاں را مفلس و محروم مے بیند مے سوزد لیکن در

نشود کہ بعذاب گرفتار خواہم شد و جان خواہد رفت، ہم چنین باری تعالیٰ را حاضر بیند و ناظر داند، و از قہر

دبدم مے ترسد خود بخود پرینز گار شود، و براندک و بیش و برمرزہ و بے مزہ قانع گردد، و باید کہ پروردگار

بنا بر حال حال و بر ماضی و مستقبل یکسان بدانند ، سازنده و شکننده دوست ، پرورش کننده و خاد پندار دوست ، دست و او بود و او خواهد بود ، و بی او همه نابود بود و نابود خواهد بود .

رباعی

بدان کن ام و نه پیش ، میا میز
که هست آن تیغ نقد برش لبا تیز
آن ترسان و لرزان بر گویا
بدان این است ما شتم بیخ پر میز

عنان بر میمادم زیر خود پرسید که از خادمان خواصاں مہربانی بر کدام است ، و کدام عزیز تر است ، آن بزرگ کمان
بچ خوب بند ، آتہ زمین باز ہمیں مواعظ دست ، پیر گفت این سوال نمودن و این راز کشودن لایق بود ،
ما ضرور نشا و غنن ، شفعی زمیندازند و رساکن موضع کرتاس از ہمہ میدان عزیز تر است ، بادشاہ گیتی پناہ
سید منجی و مفلک ، ند کہ من شاہ جهان باج زمان ہستم کلام است کہ بر من فخر دارد ، و از من عزیز نماید ،
با کما بد سید و او با بد دید درں چه وصف ستودہ ، فصاحت برگزیدہ است ، جہت دیدن او شاہ

اسن و ساندہ سیدہ یگانہ سوسے و دودید ۔ رباعی

بفقد رفت سوسے او جہا نندار
زرش را آنہا دن ، همچو نعیمار
چہ دور اندیش هست آن فکر شالان
بزارد کج ہمہ چون نوک پر کار

در اندک زمانہ در ان موضع دورخانہ اور سید ، مرد زمیندار در کار کشت زار رفتہ بود ، وزن او نوجوان رشک
رویاں و سرد فر مشک بویاں درخانہ بود بادشاہ اور ادید باعی

زن دہقان بزیبائی چنین بود

بحال ماہ در شک حور عیس بود

شگفتہ گل و لے از باغ جاوید

وزاں رو پوش لاله ویا میں بود

بادشاہ از دیدن آن زن تیر زن فریفتہ گردید و در خود مشورت کرد کہ من بادشاہ ہستم و لباس درویشاں پوشیدہ
مرا این چنین نشاید ، شعور خود را بجا آورده از ان سخن پرسید کہ این خانہ کدام کس است ، و صاحب خانہ کجاست

آن بچہ صورت لبیرت کمال بود ، در دیش دانستہ از جائے بر خاست و با ادب بلند بنشانہ ، و آہستہ آہستہ را از خود
اظہار کرد کہ صاحب این خانہ فلان شخص زمیندار است ، و در کار زمینداری مشغول است ، اگر با او غرضے ہست

دریں جائے مہربانی کردہ رونق افزا شوند ، وقت شام آن ہم بخدمت ایتاں خواہد رسید ، بادشاہ را در دل خود

خیال آمد کہ این چنین زیبا نگار زمینداری اطوار را یکدم گذاشتن و جدا داشتن با مشکل است ، و آن زمیندار این

محل رخسار جدائی گرفتہ بکار دیگر آشنائی چگونه پیدا کند ، و اور البسہ انجام رساند ، طرحے ازیں باید پرسید ، سلطان گفت

اے نیک بخت پسریا دختر تو ہست ، ازیں سخن آن عورت چشم پر آب و دل بیاب شد ، و خاموش ماند ، سلطان باز

گفت اے عورت چرا جواب نہ ہی ، آن عورت گفت اے مرد درویش تو بزرگ ہستی حواں من بشنو ، آن زمیندار

ہر من ست لیکن تاہنوز آن مرد مرانزیدہ اولاد از کجا پیدا شود، سلطان عجب باند و گفت، معلوم شد کہ آن مرد
 قی زن نیست، عورت گفت اے درویش آن شخص ناقابل نیست مرد ہست، سلطان گفت دیگر طرف گرفتار بودہ باشد،
 رت گفت آن صاحب ایمان ست بہ کار نیست، سلطان گفت از تو خطائے فعل نامر اصاد شدہ باشد، ازاں از تو روگردان
 رہ باشد، عورت گفت ہرگز از من خطائے نیامدہ، و او از من سرگور و گردان نیست، بہر حال در فرمان برداری
 ن ست، ہر چہ گویم بجا آورد لیکن دعوائے شوہر کی ندارد رباعی

چو شنید آن جواب ماہ و شہ را عجب تر دید آن ماہیتش را

سازد خویش سلطان حسبت جو کرد نہ ہرگز یافت مومے جو حبش را

سلطان خوب فتاری و لغز گفتاری، چنان متحیر ماند کہ از مخزن ادراک سائر ذخائر بخرچہ آورد و لیکن آن شب
 پرودہ غیب باند، سبب آن معین و مستحضر نشد، سلطان از انجا برخواست و وہ ف توہر او برفت کہ کلید اس سبب
 مایاب و ما پدیدست، و رائے آن زمیندار اس امر را اظہار نہیں شود، آن شخص بکار ہتھانی در قلبہ زانی شد، و وہ
 بردار و رفتہ سلام سنت اسلام بجا آورد، زمیندار جواب داد و در ویش دانستہ قدمبوسی کہ وہ بہر
 شانہ، و دیگر خدمات از اکل و شرب و رسید، سلطان از دیدن خوش روی و بہتالی و خوشکوی و دانائی او
 بسیار شادان و مندان گشت کہ زہے حکمت و صنعت و کلک قدرتش اس نہیں فرید کاہست، بیوں زکار خود

فارغ شد نزد سلطان بنشست و گفت از کجا آمده اید، و بریں حق چگونہ مہربانی کردہ اید، سلطان گفت جہت
 رسیدنِ راز سے نزد تو آمدہ ام، اگر راست گوئی و آن عقدہ بکشانے و لولہ و اندیشہ از من خواہد رفت، زمیندار
 اقرار کرد کہ ہر چہ از من توانہ شد در رخ ندام، و عدول نخواہم کرد، سلطان گفت اے مرد از کسے معتبر راست گوئید
 کہ تو حقوقِ زوجہ خود ادا نئے کنی، اگر معذوری رستگار ہستی، و اگر سینہ زدوری کردہ جفا کار ہستی، و با خدا چہ خواہی
 گفت، گفت اے درویش تو بزرگ ہستی، و از بزرگانِ رازنہاں داشتن و سخن بزرگانِ انداختن مرا مہربانی
 و نامادی ہستی، و الا نہ این راز لائقِ اظہار کردن نبود، لاچار زمیندار از آغاز کار اظہار کردن گرفت،
 گفت آن نو عروس سچو چو ریغِ فانوس بود کہ بخانہ خود آوردم، شبانگاہ نزد اورفتم، در آن وقت از من برسیہ
 و چون بید بلرزید، مرا قسم پرین انداخت، و خود را از من پناہ ساخت، ہماں زمان از و بگریختم، و در نظر
 بے اختیار راز بچیرہ پیت پر انداختم، و باز آہنگِ فراچنگ او نکردم، ہر چند سخت پیوند بود جدا افتادم، و رازے
 و سازی او نزد من، اکنون میخواہد کہ ہم بستر شوم، من آن قسم را چگونہ بشکنم، قوتِ جوانی و زورِ زندگانی
 بسیار رفت، چیزے کہ دمدم در انحطاط است جہتِ خطِ نفسانی و ذیائے فانی ویرانی عاقبت از من نمیتواند شد،
 درین معذوم اے بزرگ انصاف بکن ذمہ من چیست. **رابعی**

تہنشہ چون شنید این ما شرم اسرار
 بگفتش با رجوع دل جہا ندارد

رہودی در زمان گونے سعادت ہزاراں آفریں باد لے نکو کار

دشاہ دم سرد بر کشید ، دبساط خود پرستی در نور دید ، و حرف ستایش بر زبان راند ، و دست مہربانی بر ہر ش
 نشانہ ، و از و پدر و گذشتہ زود بخدمت پر رسید ، و از مردانگی و فرز انگی ز مسیندار تام اظہار گردانید ، و نیز
 صاحب تخت خدا پرست پیش پر شستہ دست بستہ التماس بے قیاس گذرانید کہ آن عقیدت نہا و
 سخ الاعتقاد بسیار رنجے بر خود بستہ بکج نامرادی نشستہ ، و آن آتشی رخسار قائم النہار بدیدار
 یض انوار ایشان فضل پروردگار پدیدار میشود ، چون گلزار خرمی و خورسندی بشمار از دیدن افطار
 یگرود ، خدا گوش را بچو آواز سرودش بگوش رسید ، مقبول در گاہ ہمراہ شاہ خیر خواہ از انجا بدوید ،
 و در روشن جمال صاحب اقبال در خانہ مرید رسیدند ، چون آفتاب و مابتاب بیک برج دیدند آن مرید
 ناف ضمیر با استقبال پیر پا از سر ساختہ بدوید قدم بوس گردید ، امورات خدای دلو زبات غلامی
 با آورد ، بعد از نماز شام و فراغ طعام سرفرازی و بندہ نوازی فرمودہ مرید را بچو لانگاہ خود طلبیدہ
 تبیر و تقریر باو گفت ، اے مرید آباد و خوش مراد باد رضامندی و خورسندی اہل خانہ از خویش و بیکانہ
 قدم و مخطم ترست ، چرا کہ این فرزند انسان است ، و درین نفع دو جہان است ، اشجار باردار افضل پروردگار
 ست ، و بے بار درخت سخت نابکار است ، خورسندی و خرمی مادرین است و موجب رسیدن ما برین است

کہ حقوقِ اوجا آ، وپردہٴ مفارقت از میان بردار، مریدِ چشم پر آب کرد، و در اضطراب شد، و در خدمتِ
 عرضِ بے نظیر آورد، یا پر پردہٴ نام تو هست کہ در آن وقت در میان افتاد، و او از زمین و آسمان و از کارخانہ
 دو جہان گراں ترست، برداشتن او محال است، کے تو اغم برداشت، چہ مجال است، سنگے بے حس و بے حرکت
 آہن را ز تاباں گرداند تا اثر مہربانی تو ثانی آن ہم نیست کہ ناچیز را چیز و پلید را پاک گرداند، امید دارم کہ
 از خوانِ جود نوالہ راحت نموده با آن زن عنایت فرمائند کہ زن مانند، بدلائل و اعتقاد مرد گردد، و در ذوق
 و محبتِ ایشان ہمہ درد او گرد گردد۔

رباعی

اے پیر من بیفکن نظرے بحالِ او
 از دل بروں زمانہ رو داین خیالِ او
 جز تو دگر عزیز کسے نبودش مدام
 یادت شود حال و خط جان و مالِ او

پس حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند۔ اے پیر محمد۔ پرہیز گاری این ست کہ فرمانِ پیر از زندگی غریزہ شود
 و خوفِ او از مگ بیشتر بود، این نفس پیل مست بیگان ست، و دستِ او بردستِ شیطان ست، دریں محنت
 پسندی و بزنجیر اعتقاد بہ بندی جسمہ صفاتِ مذکور بریں درجاتِ رسد، یہاں خام و گوشتِ عام تو برد، و
 نگارِ دل جو زردوی آئینہ صاف و بے غزووی، موتوا قبل ان تموتوا ہمین ست۔

رباعی

اے بچے داں جوانی وپری بیو فاپر دوزیں چہ برگیری

گر بخواہی کہ من نے میرم خود بھیراے تو ہم نے میری

ن زمان این جهان دگرگون بناید، و ہرچہ بہت با تو بنظر آید۔

بہارِ سوم در حقیقت

- سوال حضرت پیر محمد - اے بصیر کنندہ بے بھراں و تاثیر دہندہ بے اثران بازارِ حقیقت

لمرا حقیقت صورتِ جهان دیگر کسے ہم بہت۔

جواب

فرت گنج بخش جو روح فرمودند - اے پیر محمد - صورتِ جهان ہمین ست کہ ترا میگویم از و واقفم

این از قسم طلسم فریبندہ و دعا دہندہ است - رباعی

اے دغاے این محور کہ با تو ہوش و آگہی ست عاشقی بر حسن فانی این مہر امرِ حقیقی ست

این کہ میگویم منم تو تا بکے دیوانہ جلوہ برق ست ما شتم آخر این میدان تہی ست

ے پیر محمد - دریں باب از محققہ بنظر تحقیق بینندہ بیان کنم شنوندہ و براں عمل کنندہ باتر -

وینے در تہر یز صاف بھر و صرف نظر واقف امر از آزمودہ کار عیال دار بود، دخترش زیبا نکار

گل رخسار خوش رفتار بود ، لولیان شهر فتنه دهر والسه تمنائے او نزد درویش آمده بساط دستان گسترده
جا پلوسی و قدم بوسی اختیار کرده بگفتند ، این دختر با ما عنایت کنید ، اگر طلب زریست نقابش هر چه خواهید

از ما بگریید - رباعی

بشنو از من نصیحتی اصلیست نسخه آرموده و عملیست

چیت با تخم که نام او دنیاست حق بازی و دزدی و دغلیست

فقر صاف ضمیر اگر چه آلوده عیال بود اما در خدیب درویشی کمال بود ، گفتا که اگر در کار شماست بریده عالم
لولیان شعبده باز نفسم پرداز برادر رسیدند ، خندان و شادمان شده دخترش را بردند ، او در غرضه کارخانه
ناز و کرشمه بسا آموخت ، و سرمایہ شیریں کاری انداخت ، اگر چه این علم شیطانان آفر پشیمانی آرد لاکن
در اول لذت زندگانی دارد ، حسن جهانگیرش شهوری گرفت ، آن سیم بر مغزوری گرفت .

رباعی

چو شمع دلبری آن دلبر فروخت هزاران دل چو پروانه بران سوخت

بگویند هر یک از تخم فقرے جنین دل بردن از کف از که آموخت

روزے از محبان دهم نشینان تباصف بسیار با آن فقر گفتند ، کارے که از تو بظهور آمد از کسے وانا و نادان

است ، ومن بیدار ہستم نام معلوم است کہ فریبنده خواب را باعی

من فریب خواب نخورم خواب خود دانستم ام

آب و تاب این دغل بیاب خود دانستم ام

بر سر ترگاں چو اشک این ہستی دنیائے دوں

بے ثبات این نقش را بر آب خود دانستم ام

مردمان گفتند اے فقیر این خواب چگونه ہے شود کہ آنکارا او بویہ بنظر آید ، فقیر گفت شخصے کہ در خواب شود دران وقت

نمیداند کہ این خواب ت ، انکوں شمارا در خواب ہستید ، شمارا در خواب چگونه معلوم شود کہ این خواب است ، مردمان

گفتند اے فقیر خواب چشم بستہ میں بند یا کشادہ میں بند ، فقیر گفت اے بچہ خداں خواب چیزے را گویند کہ صورت او ظاہر

نماید و در عرصہ کم و بیش فنا شود ، بہر او ہزار حیلہ سازی و جان گدازی کنیم باز میسر نمی شود ، و در نظر نمی آید پس

این جسملہ موجودات غیر خالق لایزال ہمہ فنا ہست ، و ہرچہ فنا شوندہ است او خواب است ، لویان خواب دگر خواب

را بردند ماچہ غافل است .

حضرت گنج بخش جیو رام فرمودند - اے پیر محمد - اصل دنیا این است ، و این نوع باید فہمید ، چوں این دام

بکار و حدایت بیری راہ بسوئے اویری - رباعی

چیزے کہ خود فانی شود از وسے کراہت یافتی

عاقلی و کالی صد گنج راحت یافتی

مہربانی او بسا احسان حق بر خود بدان

بے زوال و بے ضرر صورت شناخت یافتی

اے پیر محمد - انجمن دنیا ویران و انجمن عقبے جاودان ست ، اگر درس جانوری ہرگز جانوری ، اصحابِ طہمت
 را باصحابِ محنت نباید فهمید ، آں مردِ خریدارِ خوف و خریدارِ گوریکساں انگاری انکاری ، اگر چہ صورت بصورت انداماد معنی
 کلمے و نکلے ست ، ایں پنج عمر فرما و زرق پیایے ما بسیار کرد گرد گرد ، بیشتر مرد خواہند مرد ، ایں قمار باز باز نیادہ
 دیدہ تو دیرہ دانستہ باور نکنند ، و بیخ ایں بیخ از خود نکنند ، اے درویش بقانون درویشان مذکور ، و بعنوان رہبر ان
 سطور نقش ہستی بکن ، و صورت نیستی ثابت مکن - رباعی

صوت رنگ راز دل بردار در نہ انجام تو شود بردار

نقش بے صورتی و بے رنگی در بے بند لے شوی بسا بردار

۱۸۔ سوالِ حضرت پیر محمد - اے پیر من کارخانہ رنگا رنگ ہویدا ست ، و صورت بے رنگی ناپیدا ست - چیزیکہ
 ہر طرف نظر آید و دمبدم بناید اور افراموش ساختن و از خود شکستن با تسکلت ، و صورت بے صورتی در خود اشکل ست -

جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند - اے پیر محمد - رباعی

دنیا ہزار رنگ بسا دلربا بود مارے نقش ست برد جان و ہم رود

یہ را اگر زنی و سوزی و ہم خوری ہر نام را دوامت و تریاقے شود

دنیا همچو سیلاب بصورت جولان و درخشان دلرباست ، اما خوردن او بلاست ، ہر کہ فرو برد مرین لادو اگر دود ، اگر لورا

بکشد و خوب گشته شود اکسیر بے نظیر بود ۔
رباعی

اگر مدی این زینتے را بزن و گرنہ من این سخن گفتم بزن

چرا بار خرا خری تو خری سہ من گرد افشاں شوی گل سمن

بار بار میگویم ازین بار بسکسار بر کنار باش بار دار شوی ، و بار بار گاہ یابی ، و ازین تاب رخ تاب ہتتاب شوی ،

در نہ بے تاب و بے آب شوی ، این خیال در بہ بند ، و ازین در بہ بند ، بچند مدت ارجسند خواہی گشت ۔

رباعی

چو معسار باشی درین گفتگو شوی پیش من راست رو راست گو

ز منزل دگر منزلش را شناس بُری از ہمہ گویاں پیش گو

اہل دنیا دیوانہ و از خود بیگانہ اند ، درین خط سفید خط شوند ، و حقیقتش فہمیدہ از دست خود نیندازند ، حیف

بر ان ریش کہ موجب ریش خود نداند ، ز نام دل ازین بازار باز آر کہ دیدار این گلزار زار زار کشتہ و بیزاری آرنده است ۔

۱۹- سوال حضرت پیر محمد ۔ یا پیر سخنان اشارات و رموزات بتجہیف و تہنئیس بدلائل مزید تو انم فہمیدہ ، فصل

دستخف عنایت خواہند فرمود ، کہ بستدی مراد او باسانی خواہد بود ۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اسے پر محمد۔ مفصل شبنو کارخانہ درویشاں ہچو زرنگاراں و بازداران ست۔
 تخت زمین او صاف و براق پُر چلا کنند، بعد ازاں براں بنولیند، برجائے داغدار نامہوار زرنگاری نے شود،
 ہم چنیں ز افعال ناستودہ مذکورہ دل گرد آلود مردود شود، و نقش ہدایت نے گورد۔

رباعی

قیمت آئینہ نابینا چہ داند بے نصیب
 معنی آواز خوش را کر کسے داند غیب
 لذت اساک را عنی چہ داند بو الہوس
 واقف از دیدر جانان نیست آن ملعون قیب

پورے کہ اظہار کردہ ایم تختہ دل صاف شود، بعدہ نقش نیستی قبول کند، کہ بعد ازاں نقش ہمازاوست و ہماوست ظہور
 و اند گرفت، ہم چنیں بازدار باز نو گرفتہ را چشمش بدوزند، و پیوستہ بیدار دارند، و غذا سے او بسیار کم و بے مزہ
 مند، و شب و روز بردست خود دارند، مدتے بسیار لاچار و مقرر ماند، و میں غذاب رسوم نامہ صواب و کجاست
 عادت بیوفائی و نامزائی از و برود، و جوہر ذہاں برداری و یوم و لیلہ کی یاد کنند، و در زمان مقبول خاص

دیکھاں بود، و شینش بردست بادشاہاں بود۔ رباعی

بیلبانی کن بنفس این سبیل ست
 دور سے بازداران را بدست

ساعتے از فعلِ ایں غافلِ مباحث
ماشم از قانون فقر ایں حکمت ست

ہم چنین حکمتِ درویشی ایں ست بطریقِ مذکور لذت و آرامِ جلدِ بر خود حرام کند، تختہ دل را پاک صاف کردہ نخست نقشِ نیستی بر و اندازد، و پختہ کند کہ بحرِ خالقِ حی القیوم ہمہ چیز فنا نماید۔

رباعی

چو طالبِ مے شود آگاہِ ایں راز
کشاند دیدہ دل بس نظر باز

ہم موجود را نابود بیند
یکے موجود مے ماند جہاں ساز

مہر مویے کارخانہ ہستی دنیا ہست نہ نماید، چنان شود کہ دغا باز دانستہ دل تو خود بخود ازیں حتر از گیرد، و مہرگز زغب نشود، چنانچہ آہو از سگاں و گرگاں و زراغ از دام صیادان دشمن دانستہ گریزند، چنین تسلی بستہ از دنیا بگریزد، صورتِ ایں تمجوجِ جناب و سرابِ ایں دغا باز جان گداز بے شک و بے شبہ نہاید، و قاعدہ ایں نقش ایں ست۔

اے پیر محمد - آفریدگار آدمی را بیانی دو قسم داده و بخشیدہ است، یکے دیدہ جسم آغاز نما و ظاہر بین ست، و

دیگر دیدہ ہوش انجام بین و باطن بین ست، اہل دنیا از گردِ غفلت دیدہ ہوش انجام بین را کور ساحتہ، و موحدان

و محققان دیدہ جسم را دروغ بین دانستہ برودین اینہا بے اعتبار اند، و ہر زمان با دیدہ ہوش مے بینند، ہر چیز را

کہ با دیدہ جسم مے بینی انجامش با دیدہ ہوشن بین۔

رباعی

بہر صورت کہ بینی اولش میں چہ بود و ہم چہ کردہ آفرش میں

مگر درہ زمان ہر درجہ او معین کردہ باہر مٹہ ستس میں

بیدگ از آغاز اوروں تو ، و منزل منزل دیدہ دیدہ باخامش برس ، آختر میں ، آختر خاک ست ،

آں خاک کردہ و خاک دیدہ از اول بہر کہ خاک ست ، یعنی گلے کرے میں ، دیدہ جسر ، ہماں زمان دیدہ ہوش

زبان بکشا ، و از آغاز ہمیں کہ اس شخصے بود چند روز و زین بندس ماند ، قوت قدرت و صوت ، بگر قدرت

شدہ شدہ نہاں باکمال شد ، با صورت و سم ، بگریخت ، گل شد ، ماضی اش ، دیدہ سائے مستفس و ہمیں ،

و صورتے کہ باز خواہد گریخت از ہمیں کہ شدہ سے نگ و پرمودہ ، ہمیں ، بار دیرے ، بیشتر پرو ، کہند ،

پارہ گشتہ خاک در خاک ، ہر شدہ ، ہر وجہ دیدہ ، نچامش ہمیں ، کہ خاک ست ، چنانچہ خاک گل از ست ،

شے نماند ، و دیدہ ہوش جیاں باز شوم ، و تیر میں شدہ ، مینائی دیدہ جسم تر مندہ ، ۵۰ ، ۵۰ ،

میلن آغاز تا انجام بہر میزان ہوش ، ہمیں خود ہمیں ، دست کن کہ گشتہ ، ۵۰ ، ۵۰ ،

صوت و رو ستادہ شود ، مدت شمار ، ۵۰ ، ۵۰ ، ۵۰ ، ۵۰ ، ۵۰ ، ۵۰ ،

بہر نفس شنی ، تو بہر لکل ، و دیوں ، ہر جانو ای سیا ، و مکلہ ہمیں گشتہ ، ۵۰ ، ۵۰ ، ۵۰ ، ۵۰ ، ۵۰ ،

۲۰۔ سوال حضرت پر محمد۔ رباعی

پرین اوصاف و صفت را چه گویند پر غلام
فانک پایت آبرو بخش مت در در سلام

رہبری تو بہ بد بختاں کند دہندہ بخت
نہیب عشاق عرفاں ر توی بیشک نام

چون ہستی خویش و ہستی جہاں نیست شد باز چه تواند کرد، و از مردہ چه کار پدیدر شود۔

جواب

حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند۔ اے پر محمد، میں مردہ ہوں کہ دہن و شنیدوں، گنتن و فہمیدوں، شستن

۔ فاستن در و ظاہر مت۔ مردہ آنست کہ حس و حرکت در و ہیج نماند، آنخصے کہ میداند صورت دنیا و صورت من ہر دو

فماستیم، اور زندہ است، بیک نرود و ہاں دنیا مردہ اند کہ از دعاے خیر اند، آن شخص نما نفاں خود رکشت

و سیدائے آنہارا دور کرد، و از مرگ ستفا گشت۔ اور بامردن و بامردگان چه کار۔

۲۰۔ سوال حضرت پر محمد۔ رباعی

در دم میں عقدہ بس افتادہ و
کہ جہاں نابود گردیدن چه شود

مطلبش بسیار ہے جسم نیافت
ہاں سے عقدہ کشا بہتر کشود

غرض صورت ہستی دور کردن و نقش نیستی بستن چیز سے یافتم، و با قبائل عالی خواہم یافت، حق گذاری چه قدر توانم کرد۔

مراہم آرزو گاری ہست، اکنون از راہ بندہ پردری ازین پیش رہبری خواہند نمود۔

جواب

حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند۔ اے پر محمد۔ ازین پیش شنو، چون صورت تمام نیست شد، نقش نیستی

بکمال رسید باز ہستی ہستی بظہور آرا، کہ ہستی دنیا مقرر است لیکن بودن و نابودن ما راحت و زنج ما، از ما

ہیچ نیست، ہم از دوست۔ رباعی

من این یک درہ ام او آفتاب است تاب ادم این بیچ و تاب است

بہر طورے کہ جنبانہ بجنبم دگر نہ جہد و جسم این خواب است

بریں نوع ہستی را ہست دانستہ باید دید۔

۲۲۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے درخت طوبے و گنہگار عجب بہ، رونق جہان و شمت آسمان، بعد از خدیں

حمت و ریافت نیست کردہ ہست کردن، و از دوست دانستن فرمود، ہمیں از دوست اول چرانہ اظہار نمود۔

جواب

حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند۔ اے درویش۔ حکمت حکیمان این مذہب این است، شفعہ کہ مرخص بود حکیمان

وز کار بحر بہ کار خلط غیر طبعی را مشغف کردہ، بہ اخراج او اول منقبجات بعمل آرد، آن خلط خام را پزیدہ، مسہل و نصد

از آتش نمایند، بعد از ان ادویہ مخالف مرض کنند یعنی **رباعی**

ببارد حار و ہم با حار بارد
بیا بس خلط چیزے رطب آرد

لمرطوبی دوا یا بس پذیرد
بنائے حکمت از اول بدارد

واغذیہ و اثر بہ اندک و بے نمک و بے مزہ شروع نمایند، و از قسم میوہ جات و لحوامات و غیرہ احتراز کنند، مدتے

بریں اکتفا نمایند، در ان زمان ادویہ مقویہ شروع نمایند، کہ اعصابے رلیسہ و اعصاب او قوت گیرند، و ضعف قوتے

او بر طرف شود، قوتے ماسکہ و جاذبہ و دافعہ ہر یک بجائے خود قائم مقام شود، و در ماضیہ کیلوس و کیوس ہرگز تفاوتے

نماند، در ان وقت پرہیز و قید او دور سازند، و ارشاد فرمایند، ہر چیز خواہی بخور، تندرست و توانا ہستی، ترا بچیزے

گزنندے نخواہد رسید، معاذ اللہ اگر در وقت پرہیز بد پرہیزی کند ہلاک شود، و یاد مرض دیگر عرض پیدا کرد کہ معالج

رباعی

در علاج ادحیران ماند۔

گراز پرہیز بیرون پائے اورفت
بگرید راحت از من آن چہ سورت

نیاید مرغ صحت باز در دام
بجوید کو بکو آن رخت کورفت

ہم چنین در مذہب درویشان خواہش دنیا مضمے مست عظیم، و اہل دنیا مریض اند، تا موجب حکمتے موجود آن طریقہ مذکور

۵

استعمال نکنند ازیں مرض مخلصی نیابند۔

دہر گروہ ہر کہ کمال ست آذرت لقاں بجائے خویش دران راہ قادرت

ماں ایس مرض در مغز ہر استخوان فرورفتہ اند، و در رگ برگ موبو مستولی اند، تا نہ حکومت اینہا از تن برود
 ہمہ از اوست بستن نند، ہمچو مریض کہ بعد از فراخ مرض ہمہ چیز با بخورد اورا ضرر نند، ہم چنیس باز صورت
 مہمّرت نے رساند۔

- سوال حضرت پیر محمد - اے برآرندہ از گرداب غفلت، و بخشندہ سرمایہ وحدت، ازیں طریق تسلی ب تحقیق
 م، حال بزبان فرخندہ فال کہ منقاج باب سعادت ست دروازہ ہمہ از اوست بکشائند، و گنجینہ راز بنمائند۔

جواب

ت گنج بخش حورم فرمودند۔ اے پیر محمد - سوال نیکو آوردی، مرادش بگوشش دل بشنو، و باہوش

شعوی

بداں۔

اے پیش تو کشودن این راز میکنم	وز گنج بی زوال در باز میکنم
سوک در از دست آگاہ او شوی	مقبول بے گمان تو بدر گاہ او شوی
در دل خیال کاید اورا از و بدان	در دہم ہر چہ آید اورا از و بخون
او از کسے کہ شکند زان ہم شکستہ	او با کسے کہ بندد با او تو بستہ

حکایت تو چو گوشت و چو گان بدست است
 ہستی تو ز پر توہ ذات و صفات است
 بے حکم از زبانت گویا نئے شود
 سوراخ بینی تو بویا نئے شود
 اے یک نفس نیاید بے او اگر کشی
 ایس باد بر کشی و یا باز در کشی
 تاثیر و رنگ و نام بہاراں چگونہ کرد
 در بیخ قطرہ قطرہ باراں چگونہ کرد
 در خواب آنکہ چیز نمایاں ترا کند
 او از کجا بیارد و بازش کجا برد
 بینائی و شنیدن در قالب زکیمت
 اخلاط اربعی را بہیود ایس چہ ہست
 اسرار حکمت او داند ہموں حکیم
 کوہست ہر زمانہ بہر حال یا رحیم
 گردندہ چرخ کردوں در حکم او ہمیں
 رقاص ذرہ بکس زونازہ روہیں
 نزدش سپہر و ذرہ و باراں برابر اند
 در مسجد و کنشت نشانندہ او شناس
 در دیدنش ہمہ کس یکساں برابر اند
 خواہش ہمہ از دست کز خواہش او بریست
 ہر کار خیر و شر گناہندہ او شناس
 او بے خبر ز حال کسے ہیچ حال نیست
 در ہر کدام راہ بدست او ہیریست
 بیرون از دشویم سر مو مجال نیست
 بر فرق چرخ نقشہ انجم کشادہ است
 در قعر چاہ دانہ رنگ آن نہادہ است

از ملک خود براند و از ما جدا شود اے در کد ام جا تو بگو جائے ما شود

از ما کہ او کنا مذ عیشک ہماں کتیم گر او درو بر نجد اور اچساں کتیم

ماشم ہمہ از دست ہوشیار خوار دست مینوش و میفروش و فقیہان دست پرت

خالق و مخلوق ہمیں تفاوت است کہ خالق ہرچہ خواہد ہماں کند ، و مخلوق بے حس و حرکت است از وہیچ نتواند

بد ، بزرگان بندہ را فاعل مختار حبت آداب پروردگار گفته اند ، چہ مجال است کہ گوئیم گناہ از طرف اوست

الآنہ در حدیث پاک آمدہ است والقد مرخیرہ و شرہ من اللہ تعالیٰ ۔

ے درویش اگر گناہ کنندہ ما باشیم مخلوقی از ما بر طرف شود ، اگر چہ گناہ ہست لیکن چون قوت چیزے ما متن

در ما شد مایز خالق شدیم ، حرف مخلوقی بریں مختص است کہ از وہیچ حس حرکت نمودار نئے شود ۔

رباعی

تو ہستی بے گماں چون چرخ دُلاب خوشی آرد بناست رونق و آب

ولے گردیدن در دست تو نیست تو ہستی سبب او سازندہ اسباب

حکمتش بدست سازندہ اوست ، پس ما خود متحرک ہرگز نہ ایم ، ہیچو گوئے حرکت ما بدست چو گمان قدرت

اوست ، ما بے جس ہیچو تیریم پریدن ما بدست گمان حکمت اوست ، ما فعل ہستیم حرمت و ذلت ما اختیار

فاعل ماست، فعل راجح قدرت ست کہ چیزے فاعلی بنایدیہ

ماہم جو برگ ستیم از خود بے حرکتیم
حرکات ماباید رضائیش مقررست

خود را، سچو کرد باد بدار، باد دران گرد پنہان ست گرد را بگرداند۔

رباعی

گئے براج وگہ بر پستی آرد
گئے آں خاک را بر خاک بار د
بداں اے مرد ما گردیم بے شک
بہر طورے کہ دارد او بدار د

۴

حرکت مابست مابودے کے بحاجات خویش رنجیدے

درویشے در معرفت خود مند و در وحدت ہنرمند، بینوا، طالب خدا، غور از سر ماغم خورد بود، درد لاش آمد بر ہنرمند
از تو نگرے ردائے بطلیم، این خیال مستحکم کردہ نزد امیرے برفت و سائل او گردید، امیر چین ابرو و ترش رو
سخت گو گشتہ جواب داد، فقیر جواب گرفتہ باز گشت، و سوئے نشیمن خود رواں شد، لیکن رنج خاطر ہرگز نشد،
بلکہ بخیال خود بخندید، و با دوز بلند رسانندہ و باز آرنده خدا را بگفت، ایس چه کردی؟ مرا نزد او فرستادی،
دورا با من تلخ کردی، و از جواب دیندی، دریں چه حکمت؟ اما معلوم کردم کہ برائے شکستن من کردی۔

رباعی

مرا خود فرستادی لے بردرش زمن بزخ خود کردی آن خاطرش

ترا چون خوش آمد شکستہ دلی کدام آن مرا میکند پرورش

اے پر محمد ہمدیں معنی حقیقت دیگر گویم ، فقر در صورت لولی اسیر بود ، بسیا شکستہ ، دل در دستہ ،

شب و روز در خدمت لولیاں کمر بستہ سرگرم بود ، چنان فرماں برداری اختیار کردہ کہ نعلین برداری او شان را

زرگی دانستہ بود ۔

غزل

دلے ہر کس کہ در کس بستہ باشد بلے لاچار و پر خون خستہ باشد

جو گردد پختہ او در نہیب عشق ز قید ننگ بیدن خستہ باشد

ملا مت شمنہ و بازار ببیند ز نجد بہر او گلستہ باشد

اگر کفرست او اسلام گردد مگر در نہ ہمیشہ رجتہ باشد

جو در زنجیر زلف افتاد بے شک قید کفر و دین آن رستہ باشد

تیر بریدنش کے مے تواند نہال عشق در دلستہ باشد

ز بنید نرگس و گل لالہ در دل شعاع سوزش چو شمشدہ باشد

نیارد باز ناصح طبع دولت زہر کس غیر او کہ شکستہ باشد

از و دورت یا نزدیک با شرم با و پیوستہ او پیوستہ باشد

روزے لولیاں معہ فقر در شہرے دیگر برفتند، و برائے شب باشی مکان درویشی یافتند، درویش مکاندار
اطوار ازان فقیر دید کہ لباس درویشاں پوشیدہ است و خدمتگاری لولیاں اختیار کردہ است، مکاندار را غیر تادم
دآن فقیر را بگفت، اے فقیر! پروردگار ترا لباس درویشی دادہ است، و این لباس تیر فرب بلند ترست، کہ پناہ
ازیں زندہ و مردہ بجویند، گناہ نیشائندہ و آمرزش دہانندہ است، ترا حجاب نیاید چنین لباس پوشیدہ خود را
خدمتگار لولیاں ساختہ، فقیر گفت اے بزرگ بریں گنہگار! بد اطوار مہربانی کر زہ ہدایت فرمودہ و راہ سعادت نمود
اما شخصے کہ لباس درویشی بخشید ہوں شخص خدمتگار لولیاں گردانید، من ہم میدانم و میخواہم کہ ازیں گرداب
بیرون شوم، لیکن بر قسمت خود قادر نیستم، و اگر تو مکاندار ہستی جو انہر دی تو نیست، و اگر من خراب ہستم بے ثنوی

رباعی

من مدان۔

اطوار و فعل و صورت اظہر ہمہ ازان ست

سازش بدست اوست کہ سازندہ جہان ست

شخصے کہ پردہ دارست لے پردہ درہمان ست

پردہ نشین و فاحشہ بودن چہ اختیار

رباعی

اندریں راہ زود شو دمساز درپے مردمان محرم راز

باش قربان و منصف اے ہاشم بر جواب فقیر لولی باز

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ اگر مریض دو از طبیب گرفتہ نزد خود بدارد و فرو برد فائدہ نیابد،
من کہ چندیں محنت و کوشش با تو میکنم اگر بریں عمل نمائی فائدہ خواہی دید، و اگر خوش سخن ہجو افسانہ
الستہ شنوی ہیچ نفع نخواہی یافت۔

۲۴۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے پر من! در علم تو حالات غیبی و ممکنات لاریسی ہوید است، و

بیش تو شیخی جام خشم و آئینہ مکندر ناپید است، حاجت اظہار کردن من نیست، اما شخصے کہ بر نردبان بلند

رفتن گیرد ہر درجہ اور دست اول اندازد بعدہ در انجا پانہد، باز درجہ دوئم را دست اول اندازد ہم چنین برقف

میرود، من بستدی ہستم، بتدی را اول شنیدن و فہمیدن مثل دست انداختن ست، و براں عمل نمودن پا در انجا

نہادن ست، لہذا شب در روز سائل این سوال جواب ہستم۔

جواب

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ مرحبا، راست گفتی، بنائے ہر کار بر شنیدن و فہمیدن ست

چیزے را کہ اول اوصاف او شنود استیاق دیدن او افزون شود، چون بیند خواہش یافتن پدیدار شود، چون جبہ

کنذ البتہ حاصل ے شود، چنانچہ بادشاہ سمرقند از شنیدن سخنِ حبشی فقیر شد و با مطلب پیوست۔

۲۵۔ سوالِ حضرت پیر محمد۔ کہ آن چگونه بوده است مہربانی فرمائید۔

جواب

حضرت گنج بخش حیور فرمودند۔ اے پیر محمد۔ بادشاہ سمرقند روز جمعہ برائے نماز جمعہ در مسجد جمعہ رسید، ہمہ کس آدابِ شاہی بجا آورد، شہفے مسافر حبشی نیز حجت نماز جمعہ در آن مسجد آمدہ بود، او ہم تسلیمات و کوشاں کردہ در مسجد نشست، نظر بادشاہ بر آن حبشی افتاد، صورتش کہ نہایت سیاد فام و بد انجام بود، بادشاہ را تبسم آمد، حبشی نیز دانا بود، و از صحبت درویشی چیزے ہمیدہ شدہ بود، دانست کہ سلطان را بر صورت من خندہ آمدہ است، دست بستہ بخدمت بادشاہ عرض کرد، اے بر تخت شاہی نشین، و اے آبروے روئے زمین، رائے عالی را بر بے شعوری کلال خندہ آمد یا بریں خاک، بادشاہ سر فرود برد، و از پریشانی غم بسیار خورد و این سخن، عجب سر سرکشی از دل او برداشت، و خود را بندہ دانستہ برخواست، و در پائے حبشی افتاد و گفت، من گمراہ بودم بندہ او نبودم، تو بندہ او هستی، حبشی گفت۔ رابعی

مستور با کسے کردہ پری رو کسے را بوزنہ بس زشت بد خو

مستور ہر یکے صورت ہمون ست نوشتہ او بیس ہر جا بہر سو

غزل

مدیرین معنی غزل ست۔

صانع ما بما نظر دارد
 از بد و نیک ما خبر دارد
 ہر زمان نقش نو کند پیدا
 کلک قدرت چہ تازہ تر دارد
 مثل او کیست زرفشاں نقاش
 بر رخ مہر و ماہ زر دارد
 در تن سنگ نار پیدا کرد
 بر سر سبز چوب بَر دارد
 از کمالات بحر بخشش او
 ہر یکے جوئے صد ہنر دارد
 اندرین باغ تلخ فلفل کرد
 ہمدرین نیشکر شکر دارد
 ہست تو فیتج بخش شیر زباں
 بخشش اوست پشہ پر دارد
 ایں چہ ملک ست در حکومت او
 ملک ما بے عدد دگر دارد
 بندہ را لازم ست در ہر دم
 بے نیازی زو خطر دارد
 لیک ایں ہم نے شود از ما
 در کف اوست او اگر درد
 بچو اشتر رویم در پیے او
 در رہے آنکہ راہ بردارد
 تاج دارندہ بر سر شاہان
 بار بر پشت زار غر دارد

ادکے رابوئے خود بکشد باکسے طمع شوق وزر دارد
 ما از ویم ہست خویش نہ ایم زیر دارا دخواہ زبرد دارد
 خواہمیش او شناس لے تا شتم در ہمہ کار کار گر دارد

رباعی

تمت چون ربط و پرتا راست نوازندہ ترا آن سازگارست
 زہر روش کہ آوازت بر آید بر آمد دست او این اختیارست

رباعی

نگردد آں قضا ہرگز قضائش سرے ہر مو بزنجیر رضائش
 اگر گردے نشیند بر سر مو نہ او بے حکم او گیرد قضائش

بر این مراد حکایتے دارم - بادشاہ عجم صاحب کرم و مالک چشم بود، اما عتی بود، و باخوش آواز
 مغنیان و باکر شمر ساز لولیاں سرداشتے، و روزگار دریں اشعار خوش گذاشتے :

رباعی

ز عتی بر نیاید کارستی کند درد یاد آن شہوت پرستی

کسے کو خالی از شمشیر و جنگ مت برد در گفتگو آن پیش دستی

تہذیب انجمن از خوش رویان ہمدے ، و ترتیب دادہ ماہ رویاں را اگر خود نشاندهے ، روزے بواب را
فرمود کہ لولیاں و مغنیان تمام شہر را بحضور سار ، یک کس را از بارگاہ بیرون مدار ، مہرنگ تیز آہنگ رفتہ
نامی ماہ رویاں عشوہ خویاں را ، و مطربان خوش آواز نغمہ پردازا ، با پیرایہ دلربا و زیور جلوہ نما
راستہ ، بر آستان شاہنشاهی زمین بوس گردائند ، زیبا نگار گلخسار کبک رفتار ، جا بجا صف بصف
دول کشیدہ بشمین گاہ خسروی انجمن بیاراستند۔ رباعی

چو علیتیں عجب تر نقشہ انداخت
جلوہ حسن و زلف در دوس نو ساخت

ایباغ دل شد از مے عیش لباریز
سخن گو طوطیا نش مہر برا وقت

لیبان خوش آواز ساز نواز نغمہ پرداز ، و سیمبران آتش رخاں کرشمہ ساز ، مہرماہ ناز کہ جا بجا میبا
ختہ نشستہ بودند ، خسرو زمانہ بکیامت و فراغت یگانہ یک یک را بنظارہ آورد ، ناگاہ نظرش بر یکے
ت رو و پاکیزہ خواناد ، چہ دید کہ زنگ تیرہ رنگ شبابت ہنگ بد نما لیکن تا سرد پایا بزور جوہر آراستہ
پوش پر جلاست ، باد تہاہ در صورت او دیدہ بچندیدو گفت رباعی

بخ خویش را بنگرے بے ہنر
بخر از کجا زید اس زمین زر

چنین حسن پوشیدہ باید نہاد مبادا رسد عدمہ از نظر

لوی اگرچہ بصورت نابکار و بے وقار بود، اما بسیرت گلرخسار و عیار بود، دست از جان بست،
و بادشاہ را بگفت، اے اوج آسمانی و خراب زندگانی، ہنوز الوہیت آں بے نیاز و قابلیت خود امتیاز
نکرده، کہ محنت را بادشاہی بخشید، و نامرد را این چنین زیبا نگار بے شمار فرماں بردار گردانید۔

غزل

قدرتش را بس میں در خوب رو و زشت رُو	کائنات خود شناس و حمد او گو موبو
زشت رو را گردید لبس از گہر نبود عجب	تاج مرداں چون محنت را کند لے یا وہ گو
مالک المملکت ہم سازندہ و دارندہ خلق	حکم او جاری ست بر ہر درہ و درچارو
حرکت و افعال ما در حکم او گیرد ظہور	ظاہر و باطن ہماں بینندہ ہر جا رو برو
اندریں گل خام بچیاں دارد آب زندگی	نیز در تن خویش نہ سوراخ دارد این صبو
جملہ موجودات با باد رضا متحرک ست	خویش را چون خس ہماں ناداں چو خواہی برد
گر ہمہ از اوست دانی ذمہ تو ہیچ نیست	خویش را فاعل شناسی زیں ردی در را و ہو
گر سعادت را بجوی خود مشو مختار کار	جز رضا از ما چہ آید کن تو تحقیق لے عمو

راحت و رنجِ این ہمہ از دست لے جائیں
 گر کسی خدمت کند و رہا تو گردد سخت گو
 ے پر محمد۔ اگر درویش فہمید و تسلی ثانی آن بولی ندارد، اور درویش نباید گفت، بیہوشی و
 س فروشت است۔
 قطعہ

اندریں دلق اگر سر بود از ہیچ نہ سود
 تانہ جاندار تو باشی بود این کشتِ خواب
 نہ ہیچ فقر بظاہر غرضے ہیچ نہ داشت
 واقف از دست بیاید و غلط خواہ پر آب

درویش اعتقاد بر ہمہ از دست نہ بندد، خود را بسک درویشاں نہ پیوند، و براحوالِ درویشاں گذشتہ کہ
 مارات نبشتہ اند استعمال باید نمود، کہ کار بگفتہ تجربہ کاراں تو اند کشتود، دریں را درویشاں از یکے درویش
 یان کنم۔
 مثنوی

یکے بود درویش فرخندہ فال
 قناعت گزین غایبے نیک فال
 صحیح راست گو مرد پر ہیز کار
 بسا پاک دین زیاد و بردبار
 سبق برودہ در راہ اہل دلی
 عیاں راز برودے خفی جہی
 ہمہ ذکر قلبی دماغی عیاں
 کساندہ عقدہ در زواں
 دلش را خیالِ محالش بے است
 کہ در قسمت من نبشتہ چہ است

بہ نیر وئے جو دش در انجا رسید
 در ان دفتر غیب قسمت بد یہ
 قلم رفت در قسمتش بے خطا
 در ان دید یک بار کردن زنا
 در ان دم بگرداب غم غرق شد
 ز آہ و فغاں دود از فرق شد
 چہ بے چارگی مرد لاچار کرد
 کہ خون خواری خویش بہا کرد
 بدل کرد تحقیق این مشورت
 کہ نومید شد از رہِ مغفرت
 بدانت کاین بہت کلک قضا
 چہ چارہ کنم بیکسم بارضا
 اگر آسماں بر زمیں افکنم
 چہ قدرت کہ در قسمتش دم زخم
 کنم فکر و تدبیر ہا بے شمار
 کجا راست آید بقسمت نگار
 میسر نشد هیچ دار و درد
 باخبریں اکتفا کرد مرد
 بسا ید کہ زود این کنم زشت کار
 کتم بعد از ان بندگی اختیار
 بشویم تو بہ من این روسیہ
 کہ شاید گنہ بخش بخش گناہ
 مبادا باخبر دریں راہ دوم
 گنہ گار و مردم ز انجا روم
 درم چند گرفت و رفت از مکان
 شبانگاہ درخانہ لولیاں

مگر سہمناک از تقاضائے گور
 نہ از جوشِ شہوت شدہ چشم کور
 برفت و درم دست لولی بباد
 زبان را بشرِ منڈگی بر کشاد
 چونبشت بر بسترِ گل بدن
 حیا رفت و بے پردہ شد ہر دو تن
 در آن وقت از قدرتِ آن آں کہ
 بچیزے بیفتاد از سرِ کلاہ
 در آن دم فقرِ آن کلمہ را بدید
 خیالے دگر دردش شد پدید
 بدل گفت قسمت کم و بیش نیست
 نبشتہ قلم زن پس و پیش نیست
 چہ قدرت کہ بروے قلم در کشم
 میرموز حکمش بروں میروم
 ولے سبب لاچار پیدا شود
 بہوشی و یا بسختی آرد
 در آن عذرِ تقصیر خوہم نمود
 زبان در خطائیز خوہم کشود
 نباشد کہ امروز با اختیار
 بدست خود ایمان بسوزم بناہ
 یقین آبروے منست آن کلاہ
 مرا زین کلمہ فخر در چار سو
 خطا پوش و ہم درد و عالم بناہ
 نسا یہ جنیں کہ دے آب و
 کلمہ را بتعظیم بہر نہباد
 نصیبش دگر دردش کشاد

وز انجا به تعبیر شد تیز هوش
 در آن دم بیاید ندا از سر و شش
 که لے مرد من حاکم ہر زمان
 دریں رہ جو ان مردی خود مدیاں
 ہمیں قدر در قسمت کرده بود
 کہ ہر دو طرف غور خود را نمود
 منم مالک ملک کون و مکان
 بدستم ہمہ حرکت دو جہاں
 سوئے مسجد و سوئے بت خانہ ام
 بہر نہ سب راہ من رہیم
 خرابات و طاعات کردم عیاں
 گل و خار جز صنعت من مدیاں
 کسے را سوئے خویش خود میکشم
 کسے را از خود دور تر افکنم
 ہمہ صنعت ہمہ است صورت نما
 اگر من غایم بہ بیسی مرا
 ازیں مرده در دلش شد در سجود
 بعد حمد گوئے سعادت ر بود

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اے پر محمد۔ از کلام درویشاں درویشی بیاموز، و بہرہ اندوز باش
 دریں کیش ازیکے درویش بیان کنم۔

شخصے فقیر یا کیزہ خمیر صاف ضمیر نفس اسیر کردہ بدور خود بے نظیر، اما خانہ وار بلند و قادر در کار خانہ زمانہ نیز
 فرزانہ یگانہ بود، پسرش نوجوان سر و بوستان شہوت پرست کولی باز، طالب کرشمہ ناز، مے خوار خوار گردید۔

مکن از پدر پوشیده خسر نوشیده، بحر ابات دویدے، شمنھے از راه نیک خواهی گمراهی و کوتاہی او پیش
طہار ساخت، بزرگوار خدایار صاحب ابصار بود، بکشف کرامات حالات اور افہمید، و از ان آفات راہ

رباعی

بات او ندیدے

محال هست زدودن خطِ جهانی را چگونہ شوید آن قسمت آسمانی را

سخن زبان سلاطین نہ منقلب گردد کدام کاہد بے صوت و بی زبانی را

نزد دریں تدبیر بسیار حقیر گردید، پیر نخت جگر فراموش ساختن و گذاشتن محال، و تقدیر بے زنجیر پیر ساختن
کمال، آخر الام بزرگ برگزیدہ پسران نزد خود طلبیدہ گفت، اے برخوردار بد اطوار! در کج کاری و نیک کاری
صلہ دوست، در ہمہ جا نگاہ چون سفید و سیاه برجیدہ عالم معروف و مشہور است۔

رباعی

بزرگ نسیب مینا زمان گرم و سرد کسے کہ خار جوید نہ نار پیدا کرد

ہمیں زمانہ گشت ست پنج روز بہار ز تخم نیک بکشت آنکہ اہل دانش مرد

بلن سعادت و شقاوت در آت کسے نیست، اگر نیک بخت ستودہ رخت بودی مرد و در نہ بکار کرد کار
بار اختیار نیست، لازم کہ در خانہ خود شستہ برجہ خواہی بکن، و در بازار بیخ ناموس ز مکن، پسر

چوں از پدراشاد یافت، فضلِ خدا بے انتہا شمرده ز نامِ نفس بے آن تافت، اموراتِ خرابات بخانه خور

مہیا ساختہ شب و روز مستغرق گشت۔ **رباعی**

برفت از بویِ شہوت چو آن نقابِ حیا بغیر بادہ پرستی دے شکیب کجا

چو دیو شہوت ز بخر نیک را بشکست برد کیاست و ایمان و ہوش را از جا

چوں حجابِ پدراشاد برفت، شب و روز دمبدم در شہوت پرستی بدستی پیش گرفت، مدتے درین باب سر با

زندگی خراب کرد، تا حسابِ بدکردارِ ناسزاوار با انجام رسید، شبِ غفلت سر آمد، و صبحِ روشن بر آ

چشمِ احوالِ راست گردید، صورتِ خود را بیدید، بسیار مہیبت کشید، و براہِ نجات دوید، خرابات خانہ

ویرانہ کردہ، و ہم نشینانِ نازنیناں را جواب دادہ بخدمتِ پدراشاد، و شرمسار خود را گنہ گار دانستہ

بنیازِ جاں گدازِ روبرو نشست، عذر پذیرِ عفو تقصیر خواست، و سوالِ راہِ عافِ الذنوب و سائر العیوب

انداخت۔ **رباعی**

چوں دل از کس چیز زوگردان شود گرد و صد راحت از وے میرود

بایعِ دل را بجز تقدیر نیست موجبِ تقدیر نیک و بد بود

بزرگِ خدا دان، واقفِ اسرارِ نبیان، نظر بسوئے سر نوشتِ او کردہ دید کہ حسابِ ناصواب با انجام رسید

بر آسمانی بھر بانی بروے خط کشید ، بزرگ سر از جیب بر آوردہ ، دفتر غیب را دیدہ ، با پسرنیکا قرم گفت
 ، فرزند از جسمند شخصے کہ در ان راه رسانیدہ بود و باز گردانیدہ است ، ہمون نمایندہ این راه است ،
 بساط و انقباض ہبہ امورات بدست اوست ، از ہر قسم بساط گسترانیدہ و در نور دیدہ اوست ،
 زد و بیود کیاست و فراست ہمیں قدر بود کہ بخرج آورد ۔

حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند ۔ اے پیر محمد ۔ غرض آن مرد در خواہا تہی رخصت دادن این بود
 و ف قسمت بغیر از مدعا رسیدن کم و بیش ہرگز نخواہد شد ، نصیحت کردن و در خود طلبیدن فائدہ ندارد
 کہ دریں امور مناہی مباہی دہم شاند کہ دے باقی ماندہ حسابش بانجام رسد ، و بقیہ در نکو کاری
 شد ۔

پیر محمد ۔ مغز درویشان بود کیشان را فہمیدہ ستائش و غیبت کہے ہرگز ممکن ، ذمہ او بیخ نیست
 ست نگار بہر کار کہ مشغول کرد ہر یک مشغول ست ، تا ترا دوست و دشمن یکساں خواہد بود ۔

رباعی

دلا تو راحت و رنج از ہمہ از دست شناس
 بچشم ہوش بین و خیال کن بہ قیاس
 حکیم و دانا و بنیا و حاکم ست خدا
 جز او کدام کس ست آن دید خوشی و ہراس

جملہ حرکات و افعال نوشتہ دفتر مہر کار اظہار شود۔

شمنوی

سخنم شناس و طالب مولیٰ فقیر باش	منعم مباش و بکس و عاجز حقیر باش
بر آسماں بلندی و چیزے شدن مجو	در گفتگو و در دل چیزے منعم مگو
گمراہ نفس را تو چنان گوشمال دہ	از تجروی بگرداں راہ رو خیال دہ
کرت کن اختیار بہر دم خیال دار	وقت مت ایس بہائے سعادت بلام دار
ایس ہم ز تو نیاید فہماند او ترا	وین نقش تا تو بندی بشاند او ترا
از بہر چیز بودن دعویٰ کسے کند	زیں بوم شوم بیچ نہ حاصل کسے کند
گر بندہ تو حرکت تو اختیار نیست	حرکت بجز ارادہ آن کردگار نیست
گر خود بخود تو فاعل و مختار کار شد	بندہ نہ بمعنی پروردگار شد
در ماؤ کردگاری تفاوت ہمیں بود	اوہر چہ خواہد آرد از مانے شود

چیزے کہ فعل خود بود و فاعل از کجا

فاروق او چگونہ و ہم مائل از کجا

بہارِ حیاتِ دارِ معرفت

۲۔ سوالِ حضرت پیر محمد۔ بخدمتِ حضرت گنج بخش جیورج۔ اے تکیہ گاہِ کون و مکان، و پشت

ماہِ دو جہان، خورشیدِ روزِ وفا، و ناپیدِ راحتِ نما، مرادِ ہمہ از اوست از فرجامِ کلامِ فرحتِ مدام
نصرا مِ تمامِ رسید، مدعاے ہمیدینِ دارم کہ ما فعلمیم از ما چہ فاعلی نئے تواند شد۔

رباعی

کے نخواستہ گلخن گلشنِ شوم ذرّہ خواہد مہر سار و شنِ شوم

کارِ ما گر اختیارِ ما بود کے نخواستہ بد نما حسنِ شوم

فداوندِ من و با خدا پیوندِ من، احوالِ زبانِ فرخندہ فالِ رہنمائی و عقدہ کشائی بمنزائِ ہمہ اوست
مکرمت و مرحمت فرمایند، شاید کہ بتوجیباتِ نیسان گوہرِ نشاط و سرمایہ نجاتِ این دلِ صدف دار
بقرارِ انتظارِ نمودار شود۔

جواب

حضرت گنج بخش جیورج فرمودند۔ اے پیر محمد۔ ہمہ اوست از فرجامِ کلامِ فرحتِ مدام
ہست و نیست ہیچ نیست، بتسلِ شمع و ہم سوئے دارم۔

رباعی

او بہرُ روئے خود را بیند و شاداں شود
ہر سوئے را سوئے خود دانستہ ادموئے رود

مشعل و پروانہ را دیگر نداند جز یکے
فاعل و مفعول پشت او یکے بیسنا بود

چنانچہ از یکے صاحبِ ہمہ اوست و اصل با اللہ بیان کنم۔ ثنوی

شنیدم از یکے بگذشتہ ایام
فقیرے بود در بازار بسطام

قلندر مشرب و دیوانہ صورت
بری از کفر و دین عجز و غورت

تہی و سیر و ہم در پردہ و غور
بہر اطوار یکساں خالی از شور

نہ ثابت کردہ جائے خان و ماں را
گرفتہ جائے خود جملہ جہاں را

سرش ز ولیدہ و شوریدہ احوال
غلام ہمیش جلال و اقبال

ز بے اقبالی و اقبال رستہ
ز قید ما و توبے قید جستہ

ندانہ قید و بمقیدی چہ چیزست
چہ چیز امید و نو میدی چہ چیزست

ہمہ اشکال آئینہ کشودہ
بہر آئینہ روئے خود نمودہ

ندیدہ جز یکے دیگر کسے جا
درون و راست و چپ زیر و بالا

بروزے اندراں بازار مذکور
 معہ نقال و مطرب نغمہ پرداز
 امورِ حشِنِ جسمہ گشت پندار
 درانِ مجمع گداہم رفت و نشست
 ز جملہ بیوقار شش دیدہ احوال
 ز بہرِ رزق و خندانیدنِ خلق
 ولے درویش چوں مجمع بچند
 یکے گفتش کہ اے جہولِ خندی
 گر مودی دریں میدانِ شخون ریز
 جو بستیدیں سخنِ خندید درویش
 من این نقال ز دالم عیادت
 کہے لوی و لوی بی زبرد
 کہے بخت ز زبرد جہاں میں
 در آمد لولیاں چوں جلوہ جو
 فغاں انداز و شور انگن طربسار
 جو طوطی خانہ شد پر شور بازار
 بمقریباً نہ از حاجات پیوست
 زدندے بر سر او کفش نقال
 زدندے کفش با درویش بے دق
 ز بے حسی شاں ہرگز نہ رنج
 چنیں بے ہمتی بر خود پسندی
 و گرنہ زیں مکاں بر خیز بگریز
 جو ایس داد کاے دانا و فاکیش
 رہ نقالی میں بے شمار ست
 کہے کنجشک کہ شہیا گور
 کہے چہارہ جوید پارہ نام

گئے در مسجد و مصحف بہت ست گئے دم نیکدہ خمار مست ست

حضرت گنج بخش جو را فرمودند۔ اے پر محمد مقصودِ این داستان این ست، غصہ و حیا علامتِ
دوئی ہست، جائے کہ جزیکے نماذ غصہ و حیا بر کہ آید، آن مرد در ویش از صورت گذشتہ و در معنی
پیوستہ بود، در نظرش جزیکے بہ صورت و بہر جا بیچ نبود، ضارب مفروب بنگاہش دیگر نبود، لہذا
بہر اطوار شاداں و خنداں بود، چنانچہ عناصر یکے ست، و بشمار اشکال و الوان جملہ موجودات
از ہموں عناصر یکے ست۔

رباعی

نا توانِ ضعیف و صاحبِ زور شتر و بیل و شیر و یشتہ و مور
جملہ موجود زان چہار شدند رزق و تیز بین و احوال و کور

ہم چنین بینندہ و گویندہ و شناسندہ و متحرک در جملہ موجودات یکے ست، جس ظاہری و باطنی
غیر او در عناصر بیچ نیست، عناصر بے حس پوست ست، و آنکہ ہمہ پوست یا را جنبانیدہ است او
از صورت و الوان پاک ست، و در ہمہ جا لگی ہست، چنانچہ بادِ صبا گلشن گلزار و برگ و بادِ جملہ جہان
را خنداں و مسیانہ و یکے ہست، چشمہ و بہر سنگے خورد و کلان آب و آتش ہمون ست، باید کہ از
صورت بگی، و در معنی بنگری، تا ترا جملہ اشکال آئینہ خواہد کردید، و در ہمہ آئینہ عیون خورد

ایسی دید ، این بصارت کہ در دیدہ آب و گل ست آب و گل را می بیند ، و آن بصارت کہ در دیدہ ہوش
ست حقایق اشیا را بیند ، چون بکثرت دلیل وحدت و اشود ، بریں بصارت اعتبار نماند ، اہل بصیر و محقق
ظن شود ، سو بسو موبو اور اجزیکے نماید ، بلکہ در موجودات خود را می بیند ، خیال مخلوق از او بر طرف

سود ، غیر خالق مخلوق بیچ نماند۔
رباعی

هر چه آید ترا بہ پیش نظر ہم جو صراف اندر شس بنگر
چوں تحقیق اندر شس بینی جزیکے در تمام نیست دگر

ے در ویش ۔ جملہ مدعا در کثرت خیال ست ، اہل دنیا کہ شب و روز خیال دنیا دارد ، از خالق مخلوق گردد
بے شمار آفات و اندوہ لاحق گردد ، ہم چنین شب و روز اگر خیال وحدت داری بتدریج غیر ازیکے نخواہد
ماند ، چنانکہ در خیال عشق مجازی مجنون کمال کرد ، اورا غیر از لیلے بچار سو صورت نماند ، بلکہ مجنون نماند
بیلے گشت۔
رباعی

برایں مہ اسم بت خانہ کھن را میں درون ہر بت بت سازو بت مکن را میں
چو دیدہ باز شوی ہست جملہ آئیند ہمہ جمال تونی روئے خو لیتن را میں

رباعی

توئی آن طالب و شیدا طلبت نیز توئی
 این ہمہ چیز نمایاں توئی ناچیز توئی
 قیمتِ خویش ندانی محرمِ راز نہ
 سیم و زر خاص توئی و مس و ارز نیز توئی

رباعی

اگر تو جامہ یک نگ بر تنت پوشی
 شرابِ وحدت از جامِ وحدتش نوشی
 در آن خار رود از تو کفر و ہم اسلام
 شوی خلاص ز زنجیرِ ہوش و بیہوشی

رباعی

اگر ز جامِ جہاں بین روئے خود بینی
 نمود دین مذاہب نمود بے دینی
 شوی جو قید بزلِ ندائے خویش شنو
 رسد نہ با تو سرِ مو خوشی و غمگینی

رباعی

چو جائے خود شناسی نہ جائے تو ماند
 نہ این و آن نہ تو مانی نہ آن مرے تو ماند
 ہوائے زندگی و سیم مرگ آخانیست
 بہر گلو و بہر نئے نوائے تو ماند

رباعی

طلب کہ دیدن داری بغیر تو کو کیت
 سخن شناس سخندان بداراں بہر دو کیت

مقررت چو این حرف نیست غیر یکے
چو یک خداست ما شتم بگو خدا جو کیمت

غزل

خود شده دل برده و دل رفته دل جانی شده
خود به بسیند لذتِ ہجر و دصال و باز و نیاز
خود چمن خود باغبان خود بلبیل و بادِ خزاں
خود شده مرض و مر یض و مالک و خود شد دوا
خود حبش خود حبشی و خود زنگی و خود زنگبار
خود ارسطون و فلاطون شد کنندہ طلسمات
خود طلب خود طالب و مطلوب در ہر دو سرا
خود کند زیر و زبر خود دادگر خود داد خواہ
خود شده او لالہ و خود در نگہبانی شده
ہست مر باقی و لے در ظاہر افانی شده
خود خزاں دیدہ ز حسرت در پریشانی شده
بر سرش خود مرض دان و نائے یونانی شده
خود شدہ کنعان و خود آں ماہ کنعانی شدہ
خود ملامت کش بزیر بار نادانی شدہ
خود جہاں خود در جہاں خود آں جہاں بانی شدہ
خود ثنا اہل ثنا خود در ثنا خوانی شدہ

خود خدا دیدم بہ فرات و در ہر یک خیال

یادی ما شتم چو آں محبوب سبحانی شدہ

ہم دریں چہار درجہ بطریق اسہل منتظر کردہ بنظم و نثر آمیختہ بیان کنم کہ بتدی باسانی بدلیں او تواند سید

سوالات حضرت پیر محمد در خدمت حضرت گنج بخش جوهر بطور اختصار.

۱ - سوال - یا پیر من بر فقیر اول چه فرض است؟

جواب - تحصیل علم -

۲ - سوال - علم چه نفع دهد؟

جواب - اگر کبوتر بود بهتر گردد و اگر مسکین بود تو نگر گردد -

۳ - سوال - کبوتری و بهتری چه چیز است؟

جواب - بهتری دانستگی و کبوتری نادانی -

۴ - سوال - نادانی و دانستگی چه چیز است؟

جواب - دانستگی نفع و نقصان خود را شناختن و نادانی نه شناختن است -

۵ - سوال - نفع و نقصان کرا گویند؟

جواب - نفع آنست که همراه باشد و همراه رود، و نقصان آنست که وفانکند -

۶ - سوال - آن چه هست که همراه هست، و آن چه هست که وفانکند؟

جواب - حب دنیا آخر وفانکند، و حب مولا همراه هست و همراه رود -

۷- سوال - حب مولا از چه چیز پیدا شود؟

جواب - از علم -

۸- سوال - علم چگونه آید؟

جواب - چون از علم حلم پیدا کند - *قطعه*

خدا جو علم ترا داد حلم و ادب آموز

مشو چو مار که گوشه شین زنده نیش

مباش همچو دهن پر خردش و مغز تپی

بذوق و صلش جانبا ز باش و باد ریش

۹- سوال - حلم چگونه پیدا شود؟

جواب - تارک شود از خوش پوشی و خوش نوستی و خوش خوابی -

۱۰- سوال - ازین ترک تا چه پیدا شود؟

جواب صفائی دل -

۱۱- سوال - از صفائی دل چه پیدا شود؟

جواب - معرفت الهی -

۱۲- سوال - از معرفت چه پیدا شود؟

جواب - آنکہ درگفتن و نوشتن و فهمیدن نے آید۔

۱۳ - سوال - آن کیفیت کہ درگفتن و نوشتن و فهمیدن نے آید؟

جواب - آنکہ مکانے و نشانے و ذاتے و صفاتے ندارد، و لیکن جہتِ تسلی خود مولا نام نہادہ اند۔

۱۴ - سوال - سائیکہ کرا گوئند؟

جواب - اہل سلوک را۔

۱۵ - سوال - اہل سلوک کرا گوئند؟

جواب - آنکہ ظاہرین نباشد۔

۱۶ - سوال - ظاہرین کرا گوئند؟

جواب - آنکہ بر رنگہائے ظاہری مائل شود۔

۱۷ - سوال - اگر رنگہائے ظاہری نہ بیند چہ بیند؟

جواب - ہر جا و بہر صورت ذاتِ مولا بیند۔

۱۸ - سوال - ذاتِ مولا چگونہ بیند؟

جواب - خود را چوں در خود گم کند۔

۱- سوال - خود را در خود چگونه گم کند؟

جواب - خاموش باش ہر کہ گم شود او میداند۔

۲- سوال - حیات جاوید چگونه باید؟

جواب - چون نیست شود۔

۳- سوال - چون نیست شد باقی چه ماند؟

جواب - نیست آنست کہ از طرف دنیا نیست شود، و دنیا پیش او نیست شود۔

۵

اگر تو طالب ہستی میں ہستی خویش
چو گو بخلقہ رضائش بدار مرد پیش

۲۱- سوال - آن نیست چگونه شود؟

جواب - در عشق۔

۲۱- سوال - عشق چه چیز است؟

جواب - عشق آتش است ہر کہ در دافند آتش گردد۔

کے میرد آنکہ ہمت در دجاں ز نور عشق

۲۴- سوال - صوفی کد ام ست؟

جواب - اہل صفائی -

۲۵- سوال - صفائی چگونه حاصل شود؟

جواب - از رد کردن شہوات -

۲۶- سوال - شہوات چگونه رد ہوتی ہیں؟

جواب - چون حاکم بر نفس شود۔

غزل

نادرست آنکس کہ غنقار اچنیں درد ام کرد	قانع کو طبع خود را در رہ خود رام کرد
در کھنڈ خویش دشمن نفس نام فرج ام کرد	طالع اسکندرست و ہم از سطوفطرت مت
ایں جو انردی نہ ہرگز رستم و بہرام کرد	ہر کہ خود را خود شکست او فتح در کونین یافت
درد ما غش و ان بنجار جاہلی سر سام کرد	از غدرت نامنرا اگر بد مزاجی میکند
آفریں بر ہمیش در نفع صرف ایام کرد	در سرفازی و نعمت ہر کہ پستی ے کشد
دور در ہر کار چون آغاز کرد انجام کرد	در جہاں ہر طفلیکے را پیرے باید شرد
ہر کہ نام محی دیں را ورد صبح و شام کرد	از فریب دور بلا شرم مانند ثابت در اماں

۲۷۔ سوال۔ حاکمِ نفس چگونه شود؟

جواب۔ ہر کارے کہ کند خلافِ نفس کند۔

۲۸۔ سوال۔ مخالفِ نفس شدن مشکل است چگونه شود؟

جواب۔ عیشِ زندگانی بر خود تلخ کند و دنیا را فنا داند۔

۲۹۔ سوال۔ مست کرا گویند؟

جواب۔ آنکہ بے قید شود۔

۳۰۔ سوال۔ از کدام قید بے قید شود؟

جواب۔ از زندگانی و مرگ و از کفر و اسلام و از دوست و دشمن ہمدراز یکساں داند و ازین قید

فارغ شود۔

۳۱۔ سوال۔ اول نقش دیوار شد از و چه فائدہ باشد؟

جواب۔ اول از فائدہ و بیفائدہ فارغ است۔

تیشہ دل راز نگارِ خودی چون صاف کرد

جامِ جم بسیار میں بود آں یکے میں جام شد

۳۲ - سوال - مسلمان کرا گوئیند؟

جواب - اہل اسلام را۔

۳۳ - سوال - اسلام چه چیزست؟

جواب - پیروی امر و نہی۔

۳۴ - سوال - پیروی چگونه باید کرد؟

جواب - موجب فرمان مولا و با صدق دل۔

۳۵ - سوال - حد اسلام چیست؟

جواب - یک سر مؤمنان از اسلام قدم بیرون نہ نهد۔

۳۶ - سوال - پختگی اسلام چیست؟

جواب - دلیل خود را در میان نیارد، و بر فرمان فرمانبرداری کند۔

۳۷ - سوال - کافر کرا گوئیند؟

جواب - گمراہ را۔

۳۸ - سوال - از کدام راہ؟

جواب - از راه راست -

۳۹ - سوال - منافق کرا گویند؟

جواب - آنچه در ظاهر باشد در باطن نباشد

زید او خالی است کان از بار وزن در دست
جز کفے هرگز نیاید در کفے کفگیر را

۴۰ - سوال - دیوانه کرا گویند؟

جواب - هر که در خیال خود مستغرق شود و با گفت و شنید دیگران غرضه ندارد -

۴۱ - سوال - دولت جاوید چیست؟

جواب - صبر و شکر -

۴۲ - سوال - صابر بهتره یا شاکر؟

جواب - غیر صبر شکر کجا؟

۴۳ - سوال - میان مسافر و مقیم فرق چیست؟

جواب - نیکی - اگر مقیم نیک بود بمسافر بهره رسد، و اگر مسافر نیک بود هر جا که رسد تعلیم نیک

دهد، و مردمان را فائده رسد، غیر از نیکی هر دو هیچ نیست -

رباعی

انسان وراثتِ ناس کہ از خلق پُر دل است بے بُو و حسن و رنگ کہ گلِ مہست او گلِ ست
شاہ است یا گداست اما چو تر شروت گندہ بطیح دسخت زبوں تر ز حفظل ست

۴۴۔ سوال۔ ایمان چیست؟

جواب۔ ایمان عطاءِ الہی ست یعنی قبولیت، لیکن از نچتگی اسلام حاصل شود۔

۴۵۔ سوال۔ مالکِ جملہ ملک چگونه شود؟

جواب۔ دریں معنی۔

آن کس کہ دعوئے جان از خود بردن بنداخت جملہ جہان و مال و زر و خان و مان اوست

۴۶۔ سوال۔ آدمی را بہتر یادگاری کیست؟

جواب۔ یادگاری موت۔

۴۷۔ سوال۔ آدمی چگونه آدمی شود؟

جواب۔ از صحبتِ اہل اللہ۔

۴۸۔ سوال۔ آدمی کد ام ست؟

جواب - خداشناسی -

۴۹- سوال - خداشناسی چگونه باشد؟

جواب - بردو وجه است ، یکی همه از اوست ، و دیگری همه اوست

۵۰- سوال - اسباب دنیا چیست؟

جواب - گمراهی -

۵۱- سوال - اسباب عاقبت چیست؟

جواب - شکستگی دل -

۵۲- سوال - طالب کرا گویند؟

جواب - طلب دار -

۵۳- سوال - حد طلب چیست؟

جواب - طالب و طلب ، طلب خود گردد -

۵۴- سوال - از خدا چه باید خواست؟

جواب - شناسایی -

۵۵۔ سوال - زندگی چگونه باید گذرانید؟

جواب - بے دعوے۔

۵۶۔ سوال - بزرگی چگونه حاصل شود؟

جواب - اندک خوار اندک خوار، بسیار خوار بسیار خوار۔

۵۷۔ سوال - در کارخانہ دنیا حق بسیار کدام است؟

جواب - مادر و پیر۔

۵۸۔ سوال - خدمت بسیار کہ باید کرد؟

جواب - مسکینان را و مادر و پیر را۔

۵۹۔ سوال - بدی با کہ باید کرد۔

جواب - با نفس خود۔

نفس کا ذرا خجالت گر کہنی واجب ترست آں حدوداں را خجالت گر نباشد گو مباش

۶۰۔ سوال - زراعت کدام است کہ در زمین دیگر بکارند و در زمین دیگر بدروند؟

جواب - نیسکی و بدی کہ دریں جا بکارند و در آنجا بدروند۔

۶۱۔ سوال۔ خوشنودی خدا بچہ حاصل شود؟

جواب۔ بخوشنودی مادر و پدر و بیکساں و شکستہ دلاں۔

۶۲۔ سوال۔ مردانا کرا گویند؟

جواب۔ اندک گوید و بسیار شنود۔

۶۳۔ سوال۔ نیک بخت چگونه شناختہ شود؟

جواب۔ بسہ علامت، اول طلب علم، دوم سخاوت، سوم خندہ روی۔

۶۴۔ سوال۔ سخی کرا گویند؟

جواب۔ آنکہ ہرچہ موجود شود بدید۔

۶۵۔ سوال۔ بدترین کارصیت؟

جواب۔ سوال کردن۔

۶۶۔ سوال۔ بہترین کارصیت؟

جواب۔ خدمت کردن۔

در روزهای اندک محذوم میشود

آن را خادمی چو رساند کمال خادم

۶۷ - سوال - آغازِ فقیرِ حبیت؟

جواب - کم آزاری -

۶۸ - سوال - کم آزاری چگونه باشد؟

جواب - ہر گاہ کہ خود را از دیگران کمتر داند -

۶۹ - سوال - ازین امر چه حاصل شود و این دلیلِ بچہ حاصل شود؟

جواب - از صحبتِ فقرا -

۷۰ - سوال - علاجِ سختیِ حبیت؟

جواب - رضا جوئی -

۷

نہ بر خود کار مغرور و نہ از دیگر مدد خواہد
مراد دین و دنیا را امید بر رضا دارد

۷۱ - سوال - علاجِ گناہِ حبیت؟

جواب - توبہ -

۷۲ - سوال - نامِ رادِ کرا گویند؟

جواب - بے طاعت و بے مروت را -

۴۳۔ سوال - ناقص کرا گویند؟

جواب - آنکہ لباس فقر پوشد و بردر منعم برود۔

۴۴۔ سوال - روشنائی دل چیست؟

جواب - شب خیزی۔

۴۵۔ سوال - شب خیزی چگونه پیدا شود؟

جواب - از کم خوری۔

۴۶۔ سوال - چگونه کم خورد؟

جواب - اندک اندک کم کند۔

۴۷۔ سوال - در دنیا چگونه باید ماند؟

جواب - چون مسافر۔

کس دران راه عدم یک نخط غایت ^{است}

بر عمارات جهان بسیار دل بر گز بند

۴۸۔ سوال - در منزل چگونه رسد؟

جواب - از سبکساری۔

۷۹ - سوال - آن چه چیز است که قدر او بسیار آید؟

جواب - ہر کہ از دست برود -

۸۰ - سوال - لباس فقر چیست؟

جواب - پردہ پوشی -

۸۱ - سوال - از چه زبان پاک شود؟

جواب - از حلال خوردن و راست گفتن -

۸۲ - سوال - از چه تن پاک شود؟

جواب - از پرہیزگاری -

۸۳ - سوال - روح چگونه پاک شود؟

جواب - از بے ریائی -

۸۴ - سوال - لقمہ لذیذ چیست؟

جواب - آنکہ کسے را بہرہ و باقی ماندہ بخورد -

۸۵ - سوال - منعم را چه کار بہتر است؟

جواب - نان دہی -

سوال - فقیر را چه بہتر؟

جواب - توکل بر خدا -

سوال - بلند ہمت کرا گویند؟

جواب - بے طمع را -

سوال - مرد کرا گویند؟

جواب - آنکہ در کار عند اللہ کم بستہ شود -

سوال - خانہ بے ضلل کسیت؟

جواب - خانہ آزادی -

سوال - کدام آمد و کدام رفت و کدام ہست؟

جواب - آمد آنکہ بہنا و ہدایت کنندہ خلق شد، و رفت آنکہ از یادگارے نیک سبب ماند،

و ہست آنکہ نیکی او در جہان ماند -

دلائل شانس نکوئی ترا عجب حیرت
زفت آنکہ بماند از دنکو نامی

۹۱- سوال- سعادت چگونه پیدا شود؟

جواب- از حیا۔

۹۲- سوال- حیا چگونه پیدا شود؟

جواب- از خوفِ خدا، و از افعالِ بُد، و از حسابِ عاقبت۔

۹۳- سوال- جاہل کرا گویند؟

جواب- آنکہ محکومِ نفس شود۔

۹۴- سوال- مرگ کرا گویند؟

جواب- ہمیں گزاشتنِ دنیا۔

۹۵- سوال- از دنیا گزاشتن کجا میرود؟

جواب- دردِ دنیا۔

۹۶- سوال- دنیا دیگر کسے ہم ہست؟

جواب- ہمیں دنیا تصور شدہ درپیش گلوگیرست تا دردِ دنیا و دنیا فراموش نشود از دنیا بیرون نرود

۹۷- سوال- دنیا چگونه فراموش شود؟

جواب — دو وجہ است، یکے آنکہ دنیا فنا بیند، دیگر آنکہ مخلوق را نہ بیند ہمہ جا خالق بیند،

موجب علم سلوک در ہمہ پوست دوست است، وغبارِ دوئی چنان بشوید کہ یکے بیند و

یکے داند کہ یکے ہست و یکے خوابہ بود، چنان یکے بیند کہ یکے شود۔

رابعی

از بحر چون جدا شد شد قطرہ نابکار از خوف خشک بودن حیران و بی وقار

شاند اگر بہ بحر رسد باز قسمتش ہاشم ز بیم مرگ بروں رفت برکنار

اورا باہر دو جہاں کارئے نیست، حدیث پاک ان اولیاء اللہ لا یموتون۔

مغزیزہ۔ اول عبودیت پیدا کن، و شکران نعمت او شو، تا از مہربانی پروردگار این جلد در بار تو

دہ خواہند شد، و رتبہ ہر دو جہاں خواہد بخشید غزل

دے کہ خوش خوش گذرد ہزار شکر گزار غصے کہ رفت نہ اور شمار شکر گزار

عدو مذہب و جان ست دشوی دنیا ازیں بلا چو شوی برکنار شکر گزار

بروئے آئینہ دل نویس شکر خد درون سجدہ بر و تمام و شکر گزار

درانے شکر عبادت نے شود، رکار درون خواب تو بنے احتیاج شکر گزار

زینخ و شاخ بر د قوی گناہاں را زباں چو تیغ بکن آبد ار شکر گزار

ترا کہ کرد غلام جناب محیی الدین ازین عطاءے خدا بار بار شکر گزار

تتائے شکر نہ اند شمار اے ہاشم

شمار ہیچ مکن بے شمار شکر گزار

تمام شد

کتاب مستطاب چہار بہار فارسی یعنی مجموعہ ملفوظات عالیات و ارشادات طیبات قطب الاولیاء

غوث الاصفیاء شیخ الاسلام حضرت سید حافظ شاہ حاجی محمد نوشہ گنج بخش مجدد اکبر

علوی قادری قدس سرہ العزیز جمع کردہ و مرتبہ حضرت شیخ محمد ہاشم بن

حاجی محمد تریف نوشاہی ساکن جگدیو مد فون تھریپال

بہ مستطاب

احقر العباد خادم آل محمد فقیر سید ابوالظفر تریف احمد ترافت عفا اللہ عنہ بن اعلیٰ حضرت مولانا

سید غلام مصطفیٰ صاحب نوشاہی بر خورداری دام برکاتہ مقیم آستانہ عالیہ ساہنیپال تریف

۲۴
روز سہ شنبہ تاریخ بہت چہارم ماہ ربیع الثانی ۱۳۴۳ھ

ضمیمہ

(۱)

نیزے از فوائد کلام حضرت نوشہ صاحب

ملفوظ تفسیری

وَالنَّارِحَاتِ غُرًّا - یعنی ملائک جان کنندہ در بدن غوطہ زدہ
 در بن ہر سوئے درگ و پے - یعنی کاواں را وقت تزع سختی جائے دو رخ
 نشان میدہند - روح کفار در بدن خود را پنهان میکنند پس ملک الموت
 ہم غواہی کردہ برے کندہ - وَالنَّاشِطَاتِ لُشَطًّا - یعنی وقت تزع مسکین
 را بہشت نشان میدہند - پس بے سعی ملک الموت خود بخود روح برے آند
 وَالسَّابِحَاتِ سُبْحًا - یعنی ملائک کہ از آسمان فرا آندہ در ہوا در بالا
 تسبیح کنان برائے استقبال روح مومنان منتظرے باشند - فَالسَّابِقَاتِ
 سُبْقًا - یعنی ملائک کہ سبقت کردہ بوجہ امر الہی روح مومنان را
 در بہشت و روح کفار را بدو رخے رسانند فالملک الموت اَمْرًا
 یعنی ملائک تدبیر کنندہ جہان و مامورین بکار بار عالم -

(ص ۳۳)

دو بیت مثنوی

گل محمد بن عصمت اللہ نوشاہی در بیاض "لطایف گل شاہی" و الہی بخش بن نور اللہ
نوشاہی در بیاض "روضۃ الزکیہ فی حقائق العلمیہ" نوشتہ اند کہ حضرت نوشتہ این دو بیت را در
حال جوش و استفراغ گفتہ است :

منادی ست در کوچہ فے فروش

کہ امروز در ہر کہ یا بند ہوش

گریبانش گیرند و دامن کشند

کشاکش بدایونِ مستان برند

در لطایف گل شاہی مصرع چہارم بدینگونہ آمدہ است :

کشاکش سہوی کویِ مستان برند



فزان الامرار

سلسلہ قادریہ قادریہ

سخنِ مدیر

تصوّف کا قادریہ طریقہ اپنی نوعیت کے اعتبار سے قدیم ترین طریقہ نام ہے
تصوّف میں شمار کیا جاتا ہے جس کی بنیاد چھٹی صدی ہجری میں شیخ
عبد القادر جیلانیؒ کی تعلیمات کے زیر اثر رکھی گئی اور تھوڑی ہی مدت
کے اندر اسلامی دنیا کے مشرق و مغرب میں اہلسنت کے درمیان
لوگ بکثرت اس طریقہ سے وابستہ ہو گئے اور اس کے پیرو بن گئے
دوسرے اہم طریقوں کی طرح اس طریقہ میں بھی طرح طرح کے سلسلوں
نے جنم لیا۔ ان میں سے ایک سلسلہ کی بنیاد برصغیر میں دسویں صدی
میں نوشتہ گنج بخش کے ہاتھوں رکھی گئی اور اس سلسلہ کو ان کے نام پر
”نوشاہیہ“ سے موسوم کیا گیا۔ اس کے پیشواؤں نے گذشتہ سینکڑوں
سال کے دوران اسلام کی تبلیغ، اس دین حنیف کی توسیع اور اس
کے علوم کے پھیلانے اور صوفیہ کی تعلیمات کی اشاعت میں اس خطہ
میں عظیم الشان خدمات انجام دیں اور مختلف شعبوں میں ان کے قدم
سے متعدد تخلیقات یا دیگر کے طور پر عالم وجود میں آئیں جو ہمارے زمانے
میں بھی مختلف وجوہ سے قابل توجہ ہیں۔ اسلام، تصوّف اور قادریہ طریقہ
کو خاص زمان و مکان کے آئینہ میں جلوہ گر کرنے، دنیا کے اس حصہ میں
گذشتہ چند صدیوں کے دوران رائج افکار اور تہذیب کی نشاندہی اور

آخر میں فارسی زبان کی تاریخ اور اس کی ادبیات کے لحاظ سے کہ غلب
مذکورہ تخلیقات اسی زبان میں ہیں

یہی امر اس خطہ میں اس زبان اور اس کی ادبیات کے عمیق اثرات
اور اس کی مدد سے اسلام، تصوف اور اس خطہ کی تہذیب کی
جو خدمات انجام دی گئی ہیں ان کی گواہی دیتا ہے۔

موجودہ کتاب جو اردو ترجمہ کے ساتھ شائع کی جا رہی ہے انہی
تخلیقات میں سے ایک ہے۔ یہ تخلیق اس طرح وجود میں آئی کہ حاجی
محمد نوشہ کے مقربین میں سے ایک شخص نے ان سے چند سوالات کئے
اور انہوں نے بعض بزرگوں اور درویشوں (اور بعض حیوانات) کی زندگی
کے قصوں اور تمثیلوں کی مدد سے ان کے جوابات دیے۔ بعد میں
تیرہویں صدی ہجری کے پہلے عشرہ میں شیخ نوشہ کے ایک پیروکار نے
ان سوالات اور جوابات کو یکجا کر کے ابتدا میں اپنے چند اشعار
خداے تعالیٰ کی حمد اور رسول پاکؐ کی نعت اور شیخ عبدالقادر جیلانیؒ،
حاجی محمد نوشہ اور اپنے والد حاجی محمد شریف کی مدح میں بڑھا دیے۔
آخر کار چودہویں صدی ہجری میں نوشاھی سلسلہ کے اقطاب میں سے
ایک نے اس کتاب کو اردو میں ترجمہ کر کے اس کے متن اور ترجمہ
کو اپنے ہاتھ سے خوش خط لکھا کہ ہم نے اسی کو آفسٹ میں شائع
کر دیا ہے۔

یہ تمام سوالات اور جوابات صوفیانہ رنگ کے حامل ہیں اور ایسے
موضوعات سے متعلق ہیں جیسے دنیا اور اس کی بے ثباتی، فریب کاری

اور خوبصورتیاں اور خوشیاں، انسان اور اس کی شخصیت کے مختلف
 اور متضاد پہلو، صبر، سچائی، پرہیزگاری، صدق اور یقین وغیرہ۔
 یہ بات بھی قابل ذکر ہے کہ اگرچہ شیخ عبدالقادر کا شمار امام
 حنبلی کے پیروکاروں میں ہوتا ہے اور یہ گروہ (حنابلہ) ظواہر شریعت
 اور سنت کی پابندی کا حد سے زیادہ قائل ہے اور اگرچہ شیخ نوشہ
 اسلامی اصولوں کے دفاع اور الحاد اور بدعت کے خلاف جہاد میں پیش پیش
 تھے لیکن شیخ عبدالقادر اور نیز نوشاہی سلسلہ کے بعض اقطاب کے چند
 اقوال میں کچھ ایسی صوفیانہ شیطیات اور تعبیرات ہیں کہ اگر صرف ان کے
 ظاہر پر نظر کی جائے اور ان کی تاویل نہ کی جائے تو وہ شریعت سے
 مطابقت نہیں رکھتیں، جیسا کہ متن کے صفحہ ۸ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۱
 پر ہم دیکھتے ہیں کہ کتاب کا مرتب اپنے گناہوں کی بخشش کی دعا
 شیخ عبدالقادر سے کرتا ہے اور ان کے لئے "غفار" اور "غفور" کا نام استعمال
 کرتا ہے جن کا شمار خداوند تعالیٰ کے پاک ناموں میں ہوتا ہے۔ یا متن
 کے صفحہ ۹ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۰۹ پر اس دنیا کی زندگی خواب کی طرح
 بتائی گئی ہے کہ جو کام بھی اس میں انجام دیا جائے فی الواقع انجام
 نہیں پاتا، بلکہ اس عمل کے انجام دیئے جانے کا صرف وہم ہوتا ہے۔
 اس طرح ہر قسم کا شرعی اور اخلاقی فرض ساقط ہو جاتا ہے اور
 اور نیک کاموں کے کرنے والوں میں کوئی فرق نہیں رہتا۔ اسی طرح
 جبر مطلق کا وہ عقیدہ ہے جو اس حکایت سے مترشح ہوتا ہے جو
 متن کے صفحہ ۱۰۲ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۲۷ پر بیان کی گئی ہے۔

وجود کی وہ سطحی اور ناموزوں شکل ہے جو متن کے صفحہ ۱۲۲ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۴۹ پر تحریر کی گئی ہے، وغیرہ۔

اس کے باوجود صالح اسلاف کے بارے میں حسن ظن اس بات کا مقتضی ہے کہ ان عبارات کی صحیح طریقہ پر تاویل ہو اور ان کو شرع کے مطابق معانی پر محمول کیا جائے تاکہ کتاب کی واضح عبارات کی طرح وہ بھی سالکانِ طریقت کی رہبری اور راہنمائی کر سکیں جیسے حسبِ ذیل عبارات ہیں :

”پس حضرت نوشہ صاحب جیو نے فرمایا :

اے عزیز حاصل کلام یہ ہے کہ اگر تم منزل مقصود پر پہنچنے کا ذوق رکھتے ہو تو اپنے آپ کو دنیا کے کمنڈ سے خلاص کرو اور اپنے آپ سے پردہ غفلت دور کرو اسی وقت راہِ راست دیکھ لو گے اور منزل پر پہنچ جاؤ گے“ (ص ۳۵)

”جس چیز کے بغیر زندہ نہ رہ سکے اور بندگی نہ ہو سکے اس کو دنیا نہ کہنا چاہیے دنیا وہ ہے کہ اول درندگی پیدا کرے اور بعد میں مثر مندگی لائے“ (ص ۵۵)

ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

فہرست مضامین مقدمہ

۳	چہار بہار کا تعارف
۱۴	حضرت نوشہ گنج بخش . صاحب ملفوظات
۱۶	شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی . مخاطب ملفوظات
۲۸	شیخ ہاشم شاہ تھریپالی . جامع ملفوظات
۵۱	سید شریف احمد شرافت نوشاہی . منترجم ملفوظات

سہ ماہی

مقدمہ

از سید عارف نوشاہی

یہ مجموعہ کتب بیک وقت چار افراد سے متعلق ہے۔ ”چہار بہار“ کی وجہ تسمیہ اگرچہ اس کے مندرجات کے چار موضوعات کی وجہ سے ہے لیکن اس کا یہاں چار اشخاص سے مربوط ہو جانے کا بھی لطف سے غالی نہیں ہے۔

۱۔ حضرت نوشہ گنج بخش۔ صاحبِ ملفوظات

۲۔ شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی۔ مخاطبِ ملفوظات

۳۔ شیخ محمد ہاشم تھرپالوی۔ جامعِ ملفوظات

۴۔ سید شرافت نوشاہی۔ مترجمِ ملفوظات

اس مقدمہ میں ان چاروں اشخاص کے علاوہ ”چہار بہار“ اور اس کے اردو ترجمہ ”خزائن اللہ“

کے بارے میں بھی مختصراً لکھا جائے گا۔ شیخ پیر محمد سچیار اور شیخ محمد ہاشم تھرپالوی کے حالات بعینہ وہی ہیں جو مرحوم شرافت نوشاہی نے شریف التواریخ جلد سوم میں علی الترتیب حصہ اول اور حصہ چہارم میں درج کئے ہیں۔ حضرت نوشہ گنج بخش کے بارے میں میری طرف سے مندرجہ اطلاعات بھروسہ شریف التواریخ ہی سے ماخوذ ہیں۔ البتہ ”چہار بہار“ پر تنقیدی نقطہ نظر سے جو کچھ لکھا ہے اس میں میری اپنی رائے بھی شامل ہے۔

چہار بہار

نوشہ گنج بخش کے ملفوظات کے مجموعے

”چہار بہار“ حضرت نوشہ گنج بخش کی تعلیمات و تلقینات کا واحد قدیم مدون مجموعہ ہے۔

جو ملفوظات کی کتب عام روش سے ہٹ کر (جن میں ملفوظات کا مجالس داریا تاریخ دار اندراج ہوتا ہے) موضوع دار مرتب ہوا ہے۔

چہار بہار (بریڈ فورڈ اشاعت) کے مہتمم نے اپنے مقدمہ میں علامہ رضی الدین (کنجاہی متوفی تقریباً ۱۱۱۳ھ) کے رسالہ المناقب کو حضرت لوشہ کے ملفوظات کا دوسرا مجموعہ قرار دیا ہے۔ (صفحہ ۱۶) حالانکہ:

اولاً: یہ کوئی مستقل رسالہ نہیں ہے بلکہ ایک مضمون ہے جو انہوں نے لکھ کر میرزا احمد بیگ لاہوری (زندہ ۱۱۰۷ھ) کو دیا تھا اور انہوں نے اپنی کتاب "مقامات حاجی بادشاہ" (مشہور بہ رسالہ احمد بیگ) میں بلفظہ شامل کیا ہے۔ (شریف التواریخ جلد سوم حصہ اول ص ۱۷۳)۔

ثانیاً: یہ ملفوظات کا مجموعہ نہیں بلکہ حضرت لوشہ کے حالات و مناقب پر مشتمل ہے۔ البتہ مرحوم شرافت نوشاہی نے امہات کتب نوشاہیہ سامنے رکھ کر حضرت لوشہ کے ملفوظات کے مندرجہ ذیل مجموعے مرتب کئے ہیں۔ جو ان کے کتب خانہ میں موجود ہیں۔

۱۔ جواہرات

کلمات طیبات کا اردو ترجمہ ہے۔

۲۔ جواہر مکنون

چہار بہار کے خاتمہ سے حضرت لوشہ کے ایک سوارشادات اردو میں ترجمہ کئے گئے تھے جو پیر معصوم شاہ نوری کتب خانہ لاہور نے عبدالرؤف نوشاہی کے نام سے شائع کر دیے ہیں

۳۔ خزائن الاسرار

چہار بہار کا اردو ترجمہ ہے۔

۴۔ ذخائر الجواہر فی بصائر الزواہر۔ (اردو)

یہ مجموعہ ۲۷ جیب ۱۳۷۱ھ کو مرتب کیا اور ۷ صفحات پر مشتمل ہے۔ اس میں چہار بہار میں اور ان میں حضرت لوشہ کے پانچ سو چالیس ارشادات قرآن مجید کے کوعات کے شمار کے مطابق لکھے ہیں۔

۵. کلمات طیبات (فارسی)

یہ مجموعہ اربع الآخر ۱۳۷۷ھ میں مرتب کیا۔ اس میں حضرت نوشہ کے ایک ہزار کلمات بترتیب حروف تہجی جمع کئے ہیں یہ مجموعہ ۱۰ صفحات پر مشتمل ہے۔

۶۔ لطائف الاشارات - (اردو)

اس میں حضرت نوشہ کے چالیس ارشادات ہیں۔

چہار بہار کی تاریخ تدوین

یہ کتاب ۱۲۰۹ھ / ۹۵-۹۴ء میں مرتب ہوئی۔

ہزار و دوصد و نہ سال می بود

چو ہاشم این روش اظہار نمود

(چہار بہار ص ۲۰)

یعنی اس وقت صاحب ملفوظات حضرت نوشہ کو وفات (۱۰۶۴ھ) پائے ۱۴۵ سال اور ان کے مخاطب شیخ پیر محمد سچیار کے وصال (۱۱۱۹ یا ۱۱۲۰ھ) کو ۸۹ یا ۹۰ سال گزر چکے تھے۔

ملفوظات کے اظہار و ابلاغ کا زمانہ

محمد ہاشم نے بتایا ہے کہ حضرت نوشہ کی زبان سے ان تعلیمات کا اظہار کب ہوا:

”حضرت پیر محمد سچیار چند سال بخدمت حضرت نوشہ گنج بخش جیو تلقین

یافت“ (چہار بہار، ص ۲۰)

یعنی یہ اس زمانے کے ملفوظات ہیں جب حضرت سچیار حضرت گنج بخش کی خدمت

میں رہے تھے۔

ایک روایت کے مطابق شیخ پیر محمد سچیار کی ولادت ۱۰۱۲ھ میں ہوئی۔ اگر انہوں نے

بالفرض بیس سال کی عمر میں حضرت نوشہ سے بیعت کی ہو اور بعد میں ان کی خدمت میں رہے

ہوں تو حضرت نوشہ کی تاریخ وفات کو مد نظر رکھتے ہوئے یہ ۱۰۳۲ھ اور ۱۰۶۳ھ کے

درمیانی عرصہ کے ملفوظات ہیں۔

ملفوظات کا ماخذ

محمد ہاشم نے بتایا ہے :

”حضرت پیر سچیار چند سال بخدمت حضرت گنج بخش

جیو تلقین یافت چنداں کہ اگر قلم براں جاری داشتے کتابخانہ بودے“

(چہار بہار، ص ۲۰)

یہ بیان مبہم ہے۔ یعنی جامع نے یہ کہا ہے کہ اگر وہ تلقینات لکھوں جائیں تو ایک کتب خانہ بن جاتا۔ اب سوال یہ ہے کہ اگر وہ تلقینات نہیں لکھی گئیں تو زیر نظر ملفوظات کہاں سے اخذ کئے گئے؟ جامع نے اس کا یہ جواب دیا ہے :

”پس این فقیر ازاں جو اہرات در چیدہ بصدوقچہ نہاد۔ ازاں

جملہ کلام مغز بر آرد وہ در کاغذ خورد مطلب بزرگ.....

بوجہ احسن بقلم آردہ“ (چہار بہار ص ۲۰)

گویا کوئی تحریر ضرور موجود تھی جس سے جامع نے یہ انتخاب کیا بلکہ اس سے یہ بھی معلوم

ہوتا ہے کہ جامع کے سامنے کوئی مفصل مواد موجود تھا جس سے یہ ”مغز“ نکالا گیا۔

چہار بہار (برٹیفورڈ اشاعت) کے مہتمم نے چہار بہار کے ماخذ کے بارے میں اپنے مقدمہ

میں لکھا ہے :

”کتاب کے مؤلف (یعنی محمد ہاشم) نے کتاب کے آغاز میں اس بات کی تصریح کی ہے

کہ اُن تک یہ ملفوظات دو ذریعوں سے پہنچے ہیں۔ ان میں سے ایک ذریعہ بزرگوں کی سینہ بسینہ

روایات ہیں اور دوسرا وہ کتب جو حضرت مجدد اعظم (یعنی نوشہ گنج بخش) کے ملفوظات پر

مشتمل ہیں“ (ص ۱۵) مگر سینہ تصریح نہ تو اس اشاعت میں موجود ہے جو مذکورہ مقدمہ

نویس کے اہتمام سے ہوئی ہے اور نہ ہی ہمارے نسخہ میں پائی جاتی ہے۔ غالباً انہوں نے

محمد ہاشم کے اس جملہ سے یہ مطلب نکالا ہے :

” محمد ہاشم می گوید کہ من در کتب معتبر نوشتہ دیدم
 و از زبان گوہر افشان عالی شان بندگان شنیدم کہ آن منبع
 اسرار و حدیقہ اذکار حضرت پیر محمد سچیار چند سال بخدمت
 حضرت نوشتہ گنج بخش جیو تلقین یافت “

(چہار بہار - برید فورڈ - ص ۶۲)

توجیسا کہ ظاہر ہے یہ جملہ پیر محمد سچیار کے نوشتہ گنج بخش کی خدمت میں رہ کر تلقین پانے
 کی تصریح ہے نہ کہ ملفوظات کے ماخذ کی۔

چہار بہار کی اہمیت

صوفیہ کے اقوال کے مجموعے ہمیشہ دو نقطہ نظر سے اہم رہے ہیں۔ ایک اپنے مضامین
 کے اعتبار سے اور دوسرا صاحب ملفوظات کے حالات و معمولات اور اس کے عہد کے سماجی
 حالات پر معلومات فراہم کرنے کے لحاظ سے۔ چہار بہار میں بھی یہ دونوں خصوصیات پائی جاتی
 ہیں۔ یہاں اس کے مضامین و مطالب پر تبصرہ کرنا تو مقصود نہیں ہے۔ البتہ دوسرے پہلو سے
 اس کتاب کا جائزہ لیا جاتا ہے:

حضرت نوشتہ کی سیاحت

پہلی دفعہ اس کتاب سے معلوم ہوا ہے کہ حضرت نوشتہ دنیا کی سیر پر نکلے تھے۔ حضرت
 نوشتہ نے بالخصوص اپنے سفر مصر کے واقعات کا ذکر کیا ہے۔ (چہار بہار ص ۳۲،
 ترجمہ ص ۳۷)

حضرت نوشتہ کی کشمیر کے حالات سے واقفیت

حضرت نوشتہ اپنے اطراف کے حالات سے بھی باخبر تھے۔ مثلاً انہوں نے کشمیر کی ایک
 نیک نہاد خاتون کی حکایت بیان کی ہے اور بتایا ہے کہ اس کی قبر کشمیر میں ہے اور آج بھی

وہاں عرس ہوتا ہے۔ اسی حکایت کے ضمن میں حضرت نوشہ نے مزید دونکات بتائے ہیں۔ ایک یہ کہ کشمیر اور کوہستان کے علاقے کے لوگ چاول کھاتے ہیں دوسرا یہ کہ کشمیر میں پاکدامن عورتوں کو "حب خاتون" کہا جاتا ہے۔ (دیکھئے حکایت ص ۶۵ تا ۷۱، ترجمہ ص ۷۸ تا ۸۶)۔

کشمیر کے علاوہ حضرت نوشہ نے دیگر ممالک و بلاد (جن کے نام کتاب کے آخر میں فہرست اماکن میں درج ہیں) کے بزرگوں اور لوگوں کی حکایات بھی بیان کی ہیں جس سے معلوم ہے کہ ان کا مطالعہ وسیع تھا۔

محمد ہاشم کا فارسی کلام

اس کتاب کے ذریعے محمد ہاشم کا مزید فارسی منظم کلام بھی سامنے آتا ہے کیونکہ اس نے جگہ جگہ مطالب کی وضاحت یا حسن بیان کے لئے اپنے اشعار استعمال کئے ہیں۔

چہار بہار کے قلمی نسخے

اس وقت تک ہم چہار بہار کے مندرجہ ذیل نسخوں (یا نقول) سے باخبر ہیں،

الف: مملوکہ ماسٹر غلام نبی نوشاہی۔ محلہ دستن پورہ۔ لاہور۔

ب: مخزونہ کتابخانہ سید شرافت نوشاہی۔ مرحوم۔ ساہن پال شریف۔ ضلع گجرات۔

یہ نسخہ الف کی نقل ہے جس کا طرف حضرت شرافت مرحوم نے "خزائن الاسرار" کے دیباچہ میں اشارہ کیا ہے۔ یہ نسخہ پنسل کے ساتھ لکھا گیا ہے اور اس کی نقل نویسی کا واقعہ بھی دلچسپ

لے مرحوم پیر حسام الدین راشدی نے "تذکرہ شعرائے کشمیر" جلد سوم ص ۷۵، ۱۰۷ پر فائز دہلوی (زندہ ۱۱۱۵ھ) کا ایک خط نقل کیا ہے جس میں وہ اپنے ایک ناقد کو یہ جواب دیتا ہے، "کلام من از تصانیف جبہ خاتون و یوسف شاہ است کہ تو فہم آن توانی نمود" گویا حب خاتون کا نام متداول ہے۔

ہے۔ مرحوم شرافت بتایا کرتے تھے کہ ایک عرصہ سے وہ ”چہار بہار“ کی تلاش میں تھے۔ جب انہیں پتا چلا کہ اس کا ایک نسخہ شیخ محمد ہاشم کے اخلاف میں سے ایک صاحب ماسٹر غلام نبی صاحب کے پاس ہے تو وہ محلہ دسن پورہ لاہور گئے۔ وہیں حضرت شرافت کے خوشنویسی میں استاد مولوی محمد حسین عادلگرہ صلی (م ۱۳۸۳ھ) رہتے تھے۔ جنہیں ماسٹر صاحب بھی جانتے تھے۔ حضرت شرافت نے اپنے استاد محترم سے اس کتاب کا ذکر کیا تو ان کی سفارش پر ماسٹر صاحب صرف ایک دن کے لئے چہار بہار کا نسخہ مستعار دینے پر آمادہ ہوئے۔ جب وہ نسخہ حضرت شرافت کے ہاتھ میں پہنچا تو انہوں نے اس کا مطالعہ کرنا شروع کیا مگر تھوڑی دیر بعد سوچا کہ کیوں نہ اس کی نقل تیار کر لی جائے۔ استاد محترم نے مرحوم شرافت کو اپنے مکان کی چھت پر ایک کمرہ فراہم کر دیا جہاں وہ چند پنسلیں اور پنسل تراش لے کر بیٹھ گئے اور نسخہ کی نقل شروع کر دی۔ یہ کام بیس گھنٹے میں مکمل کر لیا اور حسب وعدہ اگلے دن نسخہ واپس کر دیا۔ یہ نسخہ ۱۳۶ صفحات پر مشتمل ہے اور اس کے ترجمہ میں مرحوم شرافت نے لکھا ہے:

”در وقت قلیل یعنی بست گھنٹہ متواتر نقل آوردہ شد، بدستخط سید شریف احمد شرافت

۱۳ جمادی الاول ۱۳۷۳ھ“

پنسل سے لکھا، ہوا یہ نسخہ آج بھی دیکھنے والوں کو حضرت شرافت کی کتب سلسلہ نوشاہیہ کی تلاش اور فراہمی اور ان تھک محنت کی داستان سناتا ہے۔

ج : مخزنہ کتابخانہ سد شرافت نوشاہی۔

یہ نسخہ ب کی صاف ستھری نقل ہے۔۔ اسی کا عکس شائع کیا جا رہا ہے۔

د : مملوک اکبر شاہ ساکن تھریپال ضلع سیالکوٹ

اس نسخہ کا ذکر ”چہار بہار“ (بریڈ فورڈ اشاعت) کے مقدمہ صفحہ ۱۸ پر ہوا ہے اور

وہ اشاعت اس قلمی نسخہ پر مبنی ہے۔

چہار بہار کی پہلی اشاعت

اس سے پہلے چہار بہار مکتبہ نوشاہیہ، نوشاہی اشاعتی مشن، ۱۸۔ ساؤتھ فیلڈ اسکوار

بریڈ فورڈ۔ برطانیہ کی طرف سے فروری ۱۹۷۹ء میں شائع ہوئی ہے۔ اس اشاعت کا اہتمام سید ابوالکمال برق نوشاہی نے کیا ہے۔ اس میں صفحہ ۲ تا ۴۸ ان کا مقدمہ ہے اور صفحہ ۴۹ تا ۱۳۳ چہار بہار کا فارسی متن ہے۔

یہ اشاعت اپنے (مقدمہ و متن کے) نواقص اور واقعاتی و املائی غلطیوں کی وجہ سے معتبر اور قابل استفادہ نہیں ہے۔ حضرت شرافت مرحوم نے اپنے رسالہ ”تنقیح الاخبار از مقدمہ چہار بہار“ میں برق صاحب کے مقدمہ کی ۱۶۴ فرگذاشتوں کا محاکمہ کیا ہے مثلاً:

مقدمہ کی فرگذاشتیں

۱۔ انہوں نے محمد ہاشم کو بجا طور پر سکھ عہد کا شاعر لکھا ہے مگر اس عہد کے سنین یہ دیئے ہیں:

۱۲۱۶ء تا ۱۲۶۲ء

(ص ۳)

حالانکہ سکھ عہد ۱۸۰۱ء تا ۱۸۵۰ء ہے۔ (تنقیح... ص ۳)

۲۔ انہوں نے مختلف حوالے جمع کر کے محمد ہاشم کو نسبتاً فاروقی، صدیقی، گیلانی اور قریشی ثابت کیا ہے اور خود کوئی نتیجہ اخذ نہیں کیا۔ (ص ۳-۴)

ایک شخص بیک وقت حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ اور حضرت فاروق اعظم رضی اللہ عنہ کی اولاد کیسے ہو سکتا ہے۔ (تنقیح، ص ۷)

۳۔ محمد ہاشم کے والد حاجی محمد شریف کے متعلق لکھا ہے کہ انہوں نے چالیس بیٹے کئے تھے۔ (ص ۱۱)۔

یہ مبالغہ ہے۔ ڈاکٹر فقیر محمد فقیر نے لکھا ہے کہ سات بیٹے کئے تھے جو قرین عقل ہے (تنقیح ص ۹)

۴۔ حضرت نوشہ کے ایک استاد کا نام شیخ عبدالحق عرف حقو لکھا ہے (ص ۲۰)۔ یہ شخص حضرت نوشہ کے پوتے سید رحمت اللہ نوشاہی (م ۱۱۶۷ھ) کا معاصر تھا لہذا

حضرت نوشہ کا استاد کیسے ہو گیا۔ (تنقیح، ص ۱۵)

متن کی غلطیاں

برق صاحب کو چہار بہار کا جو قلمی نسخہ دستیاب ہوا ہے وہ اُسے صحیح طور پر پڑھ نہیں سکے جس کی وجہ سے اس اشاعت میں بے شمار غلطیاں موجود ہیں اور ان کا سلسلہ متن کے پہلے صفحہ ہی سے شروع ہو جاتا ہے مثلاً:

۱۔ پر تراشی مرغ دم آنجا چہ باشی

کندیغ تخیتر پر تراشی (ص ۵۱)

یہ شعر کس قدر مہمل اور خارج از وزن ہے۔ ہمارے نسخہ میں یہ شعریوں آیا ہے:

چہ باشی مرغ الخ (ص ۲)

۲۔ بغریت خانہ دنیا پر آواز

ترا زیں بہ نباشد مرضی باز (ص ۵۲)

دوسرے مصرعہ میں لفظ "مرضی" کی جگہ "فرستی" صحیح ہے۔

۳۔ بگو احوال درد دو جہاں را

شہ لولاک تاج مرسلان راہ (ص ۵۲)

"را" اور "راہ" ہم ردیف الفاظ نہیں ہیں۔

۴۔ چون تیغ راستی اقبالش آمیخت

فراموش غفلت از کونین بگریخت (ص ۵۲)

پہلے مصرعہ میں الفاظ کا قرینہ بتا رہا ہے کہ "آمیخت" کی جگہ "آمیخت" (تیغ آمیختن

تلوار سونتنا) ہونا چاہیے جیسا کہ ہمارے نسخہ میں بھی ہے۔

۵۔ چکویم شان آن اقبال وجودش

بنائے ہستی از عکس و وجودش (ص ۵۲)

پہلے مصرعہ میں "آن" اور دوسرے میں "و" زائد ہیں۔

یہ متن کے صرف پہلے دو (منظوم) صفحات کی "چند" غلطیاں ہیں۔

متن کے نواقص

اس اشاعت کا متن بھی ناقص ہے۔ بعض مقامات پر اشعار موجود نہیں ہیں۔ بعض جگہوں پر نثری عبارات غائب ہیں جو مضمون کو بے ربط بنا دیتی ہیں۔ خاص طور پر ہماری اشاعت کے آخر میں مختصر سوال و جواب کا جو حصہ موجود ہے وہ بریڈ فورڈ کی اشاعت میں شامل نہیں ہے۔ مطبوعہ حصہ کے دو ایک نواقص کا ہم ذکر کئے دیتے ہیں:

۱۔ صفحہ ۵۱ پر نویں شعر کے بعد یہ شعر موجود نہیں ہے:

میراے فکر در ذاتش لگس وار
دریں واماندہ اند عنقائے بیار

۲۔ ص ۱۳۱ سطر ۱۳

"آن بصارت کہ در دیدہ ہوش است چون بکثرت
دلیل وحدت و اشود۔ برین بصارت (کذا) اعتبار نامد"

ہمارے نسخہ میں یہ عبارت یوں ہے جس سے مفہوم مکمل طور پر واضح ہے:

"آن بصارت کہ در دیدہ ہوش است حقائق اشیا را
بیند چون بکثرت دلیل وحدت و اشود۔ برین بصارت
اعتبار نامد" (ص ۱۲۳)

ایسی صورت حال میں ضروری تھا کہ "چہار بہار" کا صاف ستھرا متن پیش کیا جاسے
ہمیں امید ہے کہ زیر نظر متن (اپنے اردو ترجمہ کے اضافے کے ساتھ) بہتر طور پر قابل استفادہ
ثابت ہوگا۔



صاحب ملفوظات

حضرت نوشہ گنج بخش

ولادت ۹۵۹ھ / ۱۵۵۲ء بمقام گھوگالوالی ضلع گجرات

وفات ۱۰۶۴ھ / ۱۶۵۴ء بمقام ساہن پال شریف ضلع گجرات

آپ کا نام حاجی محمد اور لقب نوشہ اور خطاب گنج بخش تھا۔

آپ نے ظاہری علوم میں کچھ اسباق اپنے والد صاحب (سید علاء الدین) سے پڑھے۔ پھر موضع جاگو تارڑ ضلع گجرات کے درس میں حافظ قائم الدین قاری اور حافظ بڈھا قاری سے تعلیم پائی۔

۹۸۸ھ / ۱۵۸۰ء میں حضرت سخی شاہ سلیمان قادری کے ہاتھ پر بیعت کی۔ جب شیخ نے آپ کو خلافت عطا کی تو یہ الفاظ فرمائے:

”حاجی سلیمان ہے اور سلیمان حاجی ہے۔ جو شخص ان سے

غیرت کرے گا گویا اس نے ہمارے ساتھ کی ہوگی۔“

شیخ نے آپ کا تقرر موضع نوشہراں تارڑاں میں کیا۔ بعد میں (۱۰۰۱ تا ۱۰۰۷ھ) جب آپ کی اجازت سے نیا گاؤں ”ساہن پال“ (ضلع گجرات) آباد ہوا تو آپ بھی وہیں منتقل ہو گئے۔

آپ کو تصوف و ولایت کے بڑے بڑے مقامات سے بہرہ حاصل تھا اور کسی مشائخ اعلیٰ نے آپ سے فیض حاصل کیا۔ از آنجملہ ملا کمال الدین محمد کشمیری (م ۱۰۱۷ھ / ۱۶۰۸ء) مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی (۱۰۶۷ھ / ۱۶۵۶ء)، مولانا محمد تقی مفتی پنجاب (زندہ ۱۰۹۰ھ / ۱۶۷۹ء)۔ امرا بھی آپ کے معتقد تھے اور شاہجہان بادشاہ نے دو گاؤں درگاہ عالیہ کے مصارف کے واسطے بطور جاگیر دیئے تھے۔

حضرت نوشہ سلسلہ قادریہ کی پنجاب میں نئی جماعت ”نوشاہیہ“ کے بانی ہیں

ان کے خلفاء بعد میں اطراف پنجاب (سندھ، پھیلی بھیت، کشمیر، کابل و قندھار) تک پھیل گئے اور اس سلسلہ کی تبلیغ کی۔

حضرت نوشہ کے صوفیانہ افکار ان کی کتابوں (گنج شریف اور چہار بہار) سے بخوبی واضح ہیں۔ ان کتابوں کے مطالعہ سے اور خود حضرت کے سوانح حیات پر نگاہ ڈالنے سے یہ بات عیاں ہے کہ وہ تصوف کو اسلامی شریعت سے الگ نہیں رکھتے بلکہ ان کا قول اور فعل شرع اسلام کے عین مطابق ہے۔

فارسی آثار

حضرت نوشہ گنج بخش کے اردو اور پنجابی آثار کے علاوہ مندرجہ ذیل فارسی آثار بھی

موجود ہیں :

۱۔ چہار بہار - ملفوظات

۲۔ تفسیر سورہ نازعات - فقیر غلام محی الدین لاہوری کی بیاض "کشکول نوشاہی"

مرتبہ شرافت مرحوم میں درج ہے

۳۔ دو فارسی شعر۔

یہ تینوں اثر اس مجموعہ میں چھاپ دیئے گئے ہیں۔

حضرت کے مفصل حالات کے لئے دیکھئے :

۱۔ شریف التواریخ تالیف سید شرافت نوشاہی، جلد اول، ص ۹۱۶ - ۱۰۵۱، شائع

ادارہ معارف نوشاہیہ، ساہن پال ۱۹۷۹ء

۲۔ شریف التواریخ جلد دوم، ص ۱۶۱ - ۱۷۹، شائع کردہ ادارہ معارف نوشاہیہ ۱۹۷۳ء

۳۔ تذکرہ نوشہ گنج بخش تالیف سید شرافت نوشاہی، شائع کردہ انٹاب، لاہور ۱۹۷۹ء



مخاطب ملفوظات

حضرت شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی

آپ واقف رازی مع اللہ۔ رازدار اسرار لا الہ الا اللہ۔ زبدۃ الاخیار۔
 ندوۃ الارار۔ صاحب زبد و ریاضت و صدق و دیانت۔ اہل تقویٰ و طہارت تھے۔ شیخ
 الاسلام حضرت شاہ حاجی محمد نوشہ گنج بخش قادری قدس سرہ العزیز کے اکابر خلیفوں میں
 سے تھے۔

نام ولقب و نسب | آپ کا نام پیر محمد، لقب سچیار اور کنیل پوٹن تھا۔ نسب تعلق گکھڑ
 قوم سے رکھتے تھے۔

کتاب چار باغ پنجاب کے حاشیہ پر ص ۱۶۹ میں سچیار کا یہ ترجمہ لکھا ہے۔

”سچیار لفظی صفت مرکب از سچ ہندی
 سچیار ایک مرکب لفظ ہے سچ ہندی
 یعنی راست۔ دیار فارسی یعنی دوست
 نام۔ پس سچیار کسی کے دوست و حامی
 اور مددگار۔ پس سچیار وہ شخص ہے جو
 راستی بائندہ ہے۔
 راستی (سچائی) کا دوست اور حامی ہو۔

ابتدائی حالات

آپ کے والد بزرگوار کا نام صدر جہ ذیل کتابوں میں درج تھا لکھا ہے۔

(۱) ماہنامہ القادر نوشاھی۔ گنڈاہ ضلع گورداسپور بابت ماہ شعبان ۱۳۲۳ھ

پاج ۱۹۲۵ء ص ۲۰ ”جناب پیر محمد سچیار قادری نوشاھی بن ملک ولایت خاں“

(۲) گلزار نوشاھی ص ۸۲۔ مصنف مولوی محمد حیات قادری نوشاھی خلیفہ جامع

شرقپور۔ ضلع شیخوپورہ۔ سال تالیف ۱۳۲۵-۲۴ھ

۱۷ حاشیہ چار باغ پنجاب۔ مصنف گنیش داس بٹہرہ قانونی کورٹ جج رت۔ ممبر پروفیسر

کریال سنگھ ایم اے مہتمم کالج پٹیالہ۔ ریسیج ڈیپارٹمنٹ خالصہ کالج امرتسر ۱۲ شرافت

(۳) اذکار الابرار، حالات حضرت شیخ پیر محمد بھیار، ص ۱۸ مولف حاجی الحرمین

میاں نواب علی صاحب خلیفہ میاں میراں بخش صاحب سجادہ نشین درگاہ حضرت بھیار صاحب،
نوشہ شریف، ضلع گجرات۔

مگر ان تینوں شجرہ نگاروں نے کوئی حوالہ نہیں دیا، کہ فلان کتاب میں بھیار صاحب کے
والد کا نام وارث خاں لکھا ہے۔ بخلاف اس کے پُرانے مصنفوں میں سے دو بزرگوں کے کلام
سے ثابت ہوتا ہے کہ آپ کے والد صاحب کا اسم گرامی علی تھا جیسا کہ

(۱) حضرت مولوی محمد اترف صاحب فاروقی بنجری، ۱۱ مئی ۱۲۲۵ھ مصنف

کتاب کراہمت نے اپنے ایک مناقب میں جو حضرت بھیار صاحب کی شان میں مختصر لکھا ہے
فرماتے ہیں،

حضرت پیر محمد قرۃ العین علی
ہاتھ باندھ جن کے آگے میں کھڑے ساروی

(۲) حضرت میاں غلام رسول خلیفہ میاں غلام رفیقہ نوشاھی نظام آبادی متوفی ۱۲۲۲ھ

نے اپنے بیاض قلمی میں شجرہ خاندان قادری نوشاھی لکھا ہے جس میں لکھتے ہیں،

”الھی بجرمہ رازد نیاز حضرت ظہار عالم شیخ پیر محمد بن علی“

تو ان معتبر اور قدیمی حوالوں سے ثابت ہوتا ہے کہ حضرت بھیار صاحب کے والد بزرگوار کا
نام نامی علی تھا، وارث خاں نہ تھا، غائب وارث خاں آپ کا دادا تھا۔

سال پیدائش اگرچہ کسی نوع میں آپ کا سال پیدائش تفریح نہیں لکھا۔ مگر

۱۔ حضرت سید شاہ محمد غوث گیلانی لاہوری متوفی ۱۱۵۲ھ رسالہ توحید الموعود

اسرار الطریقت میں لکھا ہے، گجرات کے اطراف میں نوشہرہ ایک گاؤں ہے، وہاں حضرت پیر محمد نام ایک بزرگ

۲۔ یہ مناقب، کتاب کلیات اترف مرتبہ سید شرافت نوشاھی میں موجود ہے، ۱۱۔

۳۔ یہ بیاض قلمی صاحبزادہ غلام سردر دلا میاں غلام رسول صاحب سجادہ نشین درگاہ حضرت شاہ غوث

صاحب نوشاھی دہسکریہ کے گورنمنٹ کالج گورکھ پور ضلع گورکھ پور، ۱۱۔

تو سال سے زیادہ عمر کے رہتے تھے۔

۲۲ اور حضرت سید عمر بخش صاحب نوشاہی مولنگری رہ تو فی ۱۳۱۳ھ نے اپنی کتاب مناقبات نوشاہیہ کے حاشیہ پر لکھا ہے کہ حضرت پھیار صاحب ۷۲ کی عمر ایک سو سات سال تھی۔ چونکہ حضرت پھیار صاحب ۷۲ کا سال وفات تحائف قدسید میں ۱۲۲۰ھ لکھا ہے اسلئے اس سے ایک سو سات منہا کرنے سے آپ کا سال ولادت ۱۳۱۳ھ ظاہر ہوتا ہے۔ اس وقت اکبر بادشاہ کا عہد حکومت تھا۔ ۱۶۰۲ء

آپ کی پیدائش کا شرف علاقہ پوٹھوہار کے ایک گاؤں نرالی نام کو ہوا جو تحصیل گوجر خاں ضلع راولپنڈی میں آج بھی موجود ہے۔

آپ ابھی چھوٹے ہی تھے کہ آپ کے والدین اپنا وطن چھوڑ کر وزیر آباد چلے آئے۔ آپ بھی ان کے ہمراہ اسی دیس میں آ گئے۔ پھر سنی میں ہی والدین کا سایہ سر سے اٹھ گیا۔ بیعتِ خلافت | آپ آغاز عمر میں ہی سفر کو نکلے۔ اس سے آپ کا مقصد تلاشِ شیخ تھا۔ چنانچہ حضرت نوشہ گنج بخش ۷۲ کی خدمت میں پہنچ کر ان کے دستِ حق پرست پر بیعت کی۔ انہوں نے ایک ہی نظر میں آپ پر معرفت کے دروازے کھول دیئے۔ اور خلافت و اجازت سے مشرف فرما کر نوشہرہ مغلان میں رہنے کا ارشاد فرمایا۔ جو گجرات سے چودہ میل مشرق کی طرف واقع ہے۔ ۷۵

کشورِ فیض | حضرت پھیار صاحب ۷۲ اخفا پسند تھے کسی قسم کا اظہارِ مناسب نہ سمجھتے تھے۔ گرد و نواح میں بھی آپ کو کوئی نہ جانتا تھا۔ اگر کوئی شخص آپ کے متعلق دریافت کرتا تو لوگ کہتے کہ یہ شیخ عبدالرحمن پاک صاحب بھڑووالہ ۷۲ کا پیر بھائی ہے۔ ایک خادم آپ کی خدمت میں رہتا تھا۔ وہ کہا کرتا۔ میا نصاحب! آپ کی زندگی میں آپ کو کوئی نہیں جانتا۔

۷۵ نرالی مغلیہ عہد حکومت میں تپہ کی جگہ تھی۔ تجارت پیشہ لوگ وہاں آباد تھے۔ کتاب چار باغ پنجاب

قلی ورق ۷۶ پر تحریر ہے: "پہنچ تپہ نرالی کہ ساکنان انجا ہمہ بیویاری اند" سے کثر الرحمت ص ۱۰۴۔

۷۶ مرآة العنقریہ قلی ورق ۹۵ "ایشان گفتند کہ این فقیر از برادران میان عبدالرحمن است" شرافت

وفات کے بعد کیا ہوگا؟ آپ چپ ہو رہتے۔ ایک دن اُس خادم نے بیعت جمہور کر دیا، آپ نے فرمایا باہر جاؤ، جو آدمی تم کو سب سے پہلے ملے اُس کو ساتھ لے آؤ جب وہ باہر گیا تو میان باجھی سندھی رہ جو حضرت نوشہ صاحبہ کے اکابر باروں سے تھے، وہ ملاقی ہوئے، اُن کو ساتھ لے آیا آپس میں باہم ملاقات ہوئی، میان باجھی صاحبہ نے سمجھ لیا کہ آپ مجھ سے رُشد چاہتے ہیں۔ چنانچہ آپ پر باطنی توجہ کی تو آپ کا فیض جاری ہو گیا، ایک ہی دن میں پانچ سو آدمی آپ کی بیعت سے شرف ہو گیا، صاحب تشریف الفقرا لکھتے ہیں۔

”ہماں روزِ زمین و برکت و رُشدِ او
اُسی روز ان کا میں اور برکت اور رُشد۔
بخاندانِ سچیا صاحب آمد، وہ پانچ کس
سچیا صاحب کے خاندان میں آگیا، اور پانچ سو
در ملکِ حدام سچیا صاحب گمراہ آئے نہ
آدمی سچیا صاحب کے خاندانوں کے سلسلہ میں
مشہور ہو گئے، اور لوگوں میں آپ کی بڑی مشہوری ہو گئی۔
مشہورہ تمام مردم افتاد“ ۶

اپنے پیر کی محبت کا غلبہ جس وقت آپ سے فیضانِ کبیر جاری ہوا، اور آپ کا مشہورہ دور تک ہو گیا، تو آپ کے جدی پیر اسی آپ کے آبائی وطن پوٹھوہار سے آپ کے پاس لوٹہرہ میں آئے اور آپ کا نسب نامہ پڑھنے لگے، آپ نے فرمایا پیر اسیو اب اس نسب کی کوئی غرورت نہیں، اور یہ شعر پڑھا۔

ہیر ہیر مینوں کوئی نہ اگھو نہ کوئی کہو سلیٹی
ذات صفات اٹھائیں رہی مین جا کے نال چکیٹی
میرے لطفی صلیبی نسبی اجداد کا نام چھوڑ دو۔ اب میرے لطفی اور ارشاد کے اجداد کا نام
لو۔ اور اس طرح کہو کہ پیر محمد حضرت نوشہ صاحب کا۔ اور وہ حضرت شاہ سلیمان کے اور
حضرت شاہ معروف کے۔ اور وہ حضرت شاہ مبارک کے۔ ۷

۸ تشریف الفقرا علی مصنفِ فقیر سید غلام محمد الدین نوشاہی برتنداری لاہوری اس کا ایک خطوط
فی خانہ یعنی کتب خانہ فقیر سید سعید اللہ خان لاہوری میں موجود ہے، اور دوسرا نسخہ میرے ذمہ لقا ہے جس میں ہے ۱۱۔
۹ کتب خانہ نوشاہی علی مصنف فقیر سید غلام محمد الدین لاہوری اس کا ایک خطوط میرے کتب خانہ میں موجود ہے ۱۱۔

آپ کا فقرِ عالی تھا | ایک مرتبہ کسی شخص نے آپ سے پوچھا آپ کے مرشد کا کیا نام ہے؟

آپ نے بتایا حاجی نوشہ صاحب۔ پوچھا ان کے مرشد کا نام؟ کہا حضرت شاہ سلیمان۔ پوچھا ان کے مرشد کا نام؟ کہا حضرت شاہ معروف۔ پوچھا ان کے مرشد کا نام؟ کہا حضرت شاہ مبارک۔ پھر اس نے آگے پوچھا کہ ان کے مرشد کا کیا نام تھا؟ آپ کو اس وقت طبیعت میں جوش آگیا اور فرمایا۔ اے بچن! میں میرا می تو نہیں ہوں کہ نسبت نہ پڑھنا جاؤں۔ ہمارا فقرِ عالی ہے۔ قالی نہیں۔

زمین کی ملکیت | مرزا محمد اعظم بیگ آذربائی اسٹینٹ کمشنر و کسٹرا اسٹینٹ ٹرنڈ
انسٹیٹیوٹ و بستی ضلع گجرات۔ تاریخ ضلع گجرات ص ۲۹ پر لکھتے ہیں۔

» منجملہ ان کے پیر محمد نام وقت تاسیجاں بادشاہ کے خدمت میں نوشہ صاحب کے
کہ فقیر کامل تھے۔ حافر ہو کر جمعیت اختیار کی اور طریق سیراس ضلع میں آیا اور کنارہ دریائے
جناب جائے نشست پسند کر کے بیٹھ گیا اور قوم کھوکھ کے گھر بسایا گیا اور اپنے سسرال
سے بزرگوں ہندو ختری کچھ رقبہ لے کر ملکیت بنائی۔ خالقانہ ان کی موضع نوشہرہ میں ہے
اور اس ملک میں پیری ان کی مشہور ہے۔ اور اولاد ان کی بنام میانہ شہرت رکھتی ہے۔ دیہات
ملکیت ان کے یہ ہیں۔ نوشہرہ۔ کوٹ میانہ۔ جھوٹہ کلان۔ «

عملیات

اگر آپ کسی کو دم کرتے یا تعویذ لکھ کر دیتے، تو اس کے بعد یہ شعر پڑھتے یا لکھتے۔

۵

جو کچھ کریں سو توں کریں دو جا کرے نہ کوئی
جو کوئی آکھے میں کتنا جگہ کوچ کوڑا سوئی

۵۵ کنگول نوشاھی قلمی ۱۲ شرافت

معرفی محلات

حضرت پیر سید احمد صاحب کے متعلق کتابوں میں بہت کچھ آیا ہے جو تریف التواریخ
کی دوسری جلد موسوم بہ طہقات النواہید کے طبقہ ششم میں لکھا جا چکا ہے۔ جلد مزید
اس میں بیان بھی لکھے جاتے ہیں۔ (۱)

مفتی کنیش داس پٹنہ والا نوٹوں کے محلات۔ کتاب جارناغ پنجاب ص ۱۶۹ میں

لکھا ہے۔

”ہفتم تپہ دھارڑ مہوشہ کہو ص
بابو وال دو تپہ مغلان و تپہ سیدار
از اعمال اوست۔ و علقہ پیر محمد سیدار اولیا
آرز حیات حضرت نوشہ حاجی گنج بخش
او لیا کرد یک سخن بال خواب گاہ دارند
بعض عدا بای حاصل کردہ بودند در زمین
نوشہ دیارت گاہ اوست“

ساتواں تپہ دھارڑ مہوشہ کا جو کہ موضع
نانو وال اور نوشہ مغلان اور نوشہ میانہ
اس کے اعمال ہے۔ اور پیر محمد سیدار اولیا
علقہ جنہوں نے جناب حضرت نوشہ حاجی گنج
اویا سے وصول الی اللہ کا فیض حاصل کیا تھا
جن کا مراد یک سا بن بال میں ہے۔ ”نوشہ
کی زمین میں زیارت گاہ ہے۔“

(۲)

طوطہ دراصلات فقیر الدین رحمان لاہوری جلد پنجم قلمی ورق ۱۶۲ پر فرستائے
بزرگان دین میں آپ کا نام میں الفاظ درج ہے۔ ”پیر محمد سیدار“

(۳)

ذکر اللہوں لیسٹیا در سادات قلمی ورق ۷۰ حضرت نوشہ صاحب کے علقہ میں جیسا خلیفہ
آپ کو میں الفاظ لکھا ہے۔ ”ششم شیخ پیر محمد سیدار“

۹ نمبر کتاب ۳۶۶۔ مجموعہ خطوط شہرانی۔ پنجاب یونیورسٹی لاہور، ۱۲

۱۰ نمبر کتاب ۲۲۹۔ مجموعہ خطوط شہرانی۔ پنجاب یونیورسٹی لاہور، ۱۱

مولوی احمد علی چشتی نظامی، کتاب قصر عارفان، باب چہارم، منزل ۳۹۔ میں حضرت نوشہہ صاحب رح کے حالات کے ضمن میں ص ۶۰۱ میں لکھتے ہیں۔

- ۱۔ "از عمائد خلفائے دہلی شیخ زبیر محمد بود"
- ۲۔ "یکے از مجازان حاجی شیخ زبیر محمد بود"
- ۱۔ حضور کے بڑے خلیفوں میں سے شیخ زبیر محمد تھے۔
- ۲۔ حاجی نوشہہ صاحب رح کے اجازت یافتہ بزرگوں میں سے ایک شیخ زبیر محمد تھے جو کہ ابدالوں کا سا طور و طریقہ رکھتے تھے۔

شیخ نادر حسین بن شیخ محمد دین بن شیخ الہداد تریبشی صدیقی (متولد ۱۳۰۲ھ - متوفی ۱۳۷۲ھ) کتاب تذکرہ صدیقیان قلمی ص ۱۵۵ میں لکھتے ہیں۔

"پنجاب کے ضلع گجرات میں ایک نوشہرہ میانہ مشہور گاؤں ہے۔ جو حضرت زبیر محمد سیمار قوم گھڑ کی اولاد کا مسکن ہے۔ صاحب موصوف حضرت محمد حاجی نوشاہ صاحب رح کے (جو نوشاہی قادری فرقی کے بانی ہوئے) خلیفہ اعظم تھے۔ ان کی اولاد باوجود قوم گھڑ کے پیر طریقت ہونے کی وجہ سے میانہ کہلاتی ہے۔ اس وقت میانہ محمد اسلم بن میانہ نواب علی سجادہ نشین ہے۔"

سٹر ایمان اللہ اربان برہدی کتاب عرس اور میلے ص ۲۹۱ پر لکھتے ہیں۔

"زبیر سیمار کا اصل نام شیخ زبیر محمد تھا۔ سچائی، رستہ اور صدق و صفا کے باعث سیمار (سچے) کے نام سے مشہور ہوئے۔ آپ حاجی محمد نوشاہ رح کے غلفا میں سے ہیں۔ اور بچپن میں ہی

اللہ آپ کا نام پر محمد تھا۔ کتاب قصر عارفان کے ترجمہ کرنے والے ڈاکٹر محمد ماقدر پروفیسر اور نیشنل کالج لاہور میں۔

انہوں نے غلطی سے اس کو زبیر محمد بنا دیا ہے۔ ایسی بیسیاں فاش غلطیاں ان سے سرزد ہوئی ہیں۔ ۱۲۔

اللہ تذکرہ صدیقیان کا قلمی نسخہ میں نے مولوی احمد حسین صاحب احمد تریبشی قلو داری پروفیسر زیندار کالج گجرات کے نام سے

ان کی خدمت میں رہنے لگے۔ حاجی محمد نوشہرہ کی وفات کے وقت پر محمد دریا نے جناب کے کنارے موہن نوشہرہ نخلال میں رہتے تھے جو گجرات کے قریب ہی واقع ہے۔

(۷)

شیخ نادر حسین بن شیخ محمد بن قریشی صدیقی، مقدم الذکر نے ایک واقعہ اپنی دو کتابوں میں لکھا ہے جو یہاں دونوں سے درج کیا جاتا ہے۔

اول - تذکرہ صدیقیاں قلمی ص ۱۳۶ میں لکھتے ہیں۔

” ان کے (شیخ عبدالحق المعروف شاہ حقو کے) فرزند ارجمند شاہ بھولا بڑے صوفی اور

صاحب ولایت و کرامت ہوئے ہیں۔ اپنے والد سے روحانی فیض حاصل کیا تھا حضرت پر محمد سیمار ان کی صف میں طلب فیض کے لئے حاضر ہوئے، آپ نے بھی پر محمد سیمار کو ہمراہ لیا اور حضرت نوشہ صاحب رحم کی خدمت میں حاضر ہوئے، اور بیعت کر کے خلافت حاصل کی، اسی لئے بیانا نوشہرہ کے حضرت سیمار کے گدی نشین آج تک مزار پر انوار پر (جو جلال پور گجرات کی سڑک پر واقع ہے) ۷ ربیع الاول کو ہر سال سمر نیاز چھکاتے ہیں۔

دوم کتاب ذخیرہ معلومات میں لکھتے ہیں۔

” شاہ حقو کے ایک فرزند مسمیٰ شاہ بھولا تھے۔ جو بڑے ادیبانے کرام سے ہوئے ہیں جن کا

مزار پر انوار جلال پور اور گجرات کے درمیان واقع ہے۔ مرجع خاص و عام ہے۔ نوشہرہ کے محلہ نشین ہر سال میلہ نوشہرہ کے بعد وہاں مجلس سماع منعقد کرتے ہیں۔ اور نذرانہ سے ارادت کا ثبوت دیتے ہیں۔ اس کی وجہ یہ ہے کہ نوشہرہ کے پر محمد سیمار درحقیقت ملک پوٹھوہار کے رہنے والے تھے۔ لکھنؤ قوم کے درخشاں گوہر تھے۔ دفعہ ان کی طبیعت میں انقلاب پیدا ہو گیا۔ کسی زمانہ کی تلاش میں گھر بار چھوڑا۔ وطن کو خیر باد کہا۔ اور پھرتے پھرتے شاہ بھولا کی خدمت میں حاضر ہوئے سہرا بیٹ بھد کایا۔ اور بیعت کی استدعا کی، آپ نے قیافہ سے معلوم کر لیا کہ یہ بیعتی حاجی و مہتمم صاحب و نے خزانہ فیض کا خوشہ چین ہوتا نظر آتا ہے لہذا ان کو لے کر حاجی نوشہ صاحب و ان کی خدمت

میں حاضر ہوئے۔ نوٹہ صاحب نے ایک ہی نگاہ سے پیر محمد کو ٹھکار کر لیا، اور تھوڑے عرصہ کی صحبت فیض اثر سے پیر محمد کا سینہ نور معرفت سے لبریز ہو گیا، پیر محمد پھیپھار کے لقب سے مشہور ہوئے۔

شاہ بھولا کی ملاقات محل نظر ہے | اگرچہ صاحب کبر الرحمت نے بھی یہ واقعہ لکھا ہے۔

معراج نیر دیک بھولو پرفتنہ شاہ

یعنی آپ بھولو کے پاس گئے۔ مگر حضرت پھیپھار صاحب کی ملاقات شاہ بھولا سے محل نظر ہے

۱۔ پھیپھار صاحب کی ولادت ۱۰۱۳ھ میں ہوئی، اور پچیسین میں حضرت نوٹہ صاحب کی

خدمت میں پہنچے۔ اگر آپ کی عمر اُس وقت چودہ سال ہی تھا، تو سال بیعت ۱۰۲۰ھ

ظاہر ہوتا ہے۔ اور شاہ بھولا کے دادا کے دادا شیخ الہداد المعروف شیخ سہری المعروف

گندھوہ ضلع گجرات ۱۰۱۴ھ میں وفات پاتے ہیں، مادہ تاریخ "شیخ صاحب" ہے۔ تو ان

سولہ سالوں میں پانچ پشتیں کیسے گزر سکتی ہیں، ان کا نسب یہ ہے۔

"شاہ بھولا بن شاہ حق بن شیخ عبدالحکیم بن شیخ محمد بن شیخ الہداد سہری"

اس حساب سے تو شاہ بھولا پھیپھار صاحب کے پوتے میاں محمد اکرم بن میاں عبدالحلیل

کے معاصر ہو سکتے ہیں۔

۲۔ بروایت دیگر شیخ الہداد سہری کی وفات ۱۰۰۸ھ کو ہوئی جو اس شوہے

ظاہر ہے۔

عقل تاریخ نقل آن مسعود زدرقم - قدوہ مشایخ بود ۱۰۰۸ھ

اس تاریخ کے لحاظ سے شیخ سہری صاحب کی وفات کے وقت حضرت پھیپھار صاحب کی عمر

پینسٹھ سال ہو چکی تھی، اور آپ کی بیعت کو اُس وقت اکاون سال گزر چکے تھے، تو شیخ سہری

صاحب کی پوتے کے پوتے یعنی پانچویں پشت بعد شاہ بھولا کے یا اس بیعت کے لئے جانا

کیسے ممکن ہو سکتا ہے۔

۳۔ نیر اس خاندان صدیقی کا پیرانا تذکرہ بنام اسرار الصّدق فارسی زبان میں موجود ہے جو ۱۲۵۵ھ میں قاضی فضل حق بن شیخ جعید الدین بن شیخ محمد رمضان شہید وزیر آبادی رح نے تصنیف کیا۔ اس میں یہ واقعہ قطعاً مذکور نہیں۔ چنانچہ اس میں شاہ بھولار کا ذکر ارتقاہ میں تحریر ہے۔

» شاہ بھولا ابن شیخ عبدالحق مشہور
شاہ حقو۔ موصوف باوصاف پیر بزرگوار بود
در طریقت درجہ عالی یافتہ۔ اگرچہ از علم ظاہری
انکد مایہ داشتند اناد علوم باطنی بحر مواج
بودند کرامات مخفرت بسیار از بسیار مت
قبر در میان کجرات و جلال پور زیارت گاہ است»
۱۳

شاہ بھولا۔ شیخ عبدالحق المشہور شاہ حقو
کے فرزند تھے۔ اپنے والد ماجد کے اوصاف
سے موصوف تھے۔ طریقت میں بلند مرتبہ پایا
اگرچہ ظاہری علم سے محروم صاحب رکھتے
تھے۔ مگر باطنی علوم میں دریا کی مثل تھے۔
آپ کی کرامتیں بہت زیادہ ہیں۔ آپ کی قبر
کجرات اور جلال پور کے درمیان زیارت گاہ ہے

توثیقت ہو اگر حضرت پجیار صاحب اور شاہ بھولا سے بہت پہلے گذرے ہیں۔ اس کے
شاہ بھولا کے پاس آپ کا جانا ممکن نہیں ہو سکتا۔ جن لوگوں نے یہ واقعہ لکھا ہے جو ضعیف
روایت بلا تحقیق ذبح کر دی ہے۔

اولاد

حضرت پجیار صاحب اور کے ایک ہی فرزند میان عبداحق صاحب تھے جو آپ کے
ای مرید و خلیفہ تھے۔ ان کی اولاد کا سلسلہ کافی ہے۔

آجکل ان میں سے صاحبزادہ محمد اسلم خلیفہ ارشد حاج میان لوہا علی صاحب ہیں۔
میں اپنے آبا و اجداد کے سجادہ نشین ہیں اور نوشہرہ میں سکونت رکھتے ہیں

۱۳۔ اسرار الصّدق قلمی بدوق ۲۴ مسند شاہ فضل حق صدیقی وزیر آبادی مشہور ہے۔

یک ملاحظہ فرمائی احمد حسین صاحب احمد خلیفہ صاحب کلام کرامت کے تالیفات میں سے ہے۔

یارانِ طریقت | آپ کے یارانِ طریقت کے حالات اسی کتاب تذکرۃ النوشاہیدہ کے دوسرے حصہ میں
نشار اللہ تعالیٰ ادرج کئے جائیں گے۔

تاریخ وفات

آپ کے سال وفات کے متعلق مختلف اقوال ہیں۔

۱ - مفتی غلام سرور لاہوری نے خزینۃ الاصفیاء جلد اول - ص ۲۰۲ میں آپ کی وفات

۱۱۵۲ھ لکھی ہے۔ اس کے بعد جن مورخوں نے خزینۃ کا اتباع کیا ہے۔ انہوں نے یہی سنہ لکھا ہے۔

۲ - مرزا احمد اختر دہلوی نے تذکرہ ادیبانے ہند ص ۴۰۵ میں آپ کا سال وفات

۱۱۵۲ھ لکھا ہے۔

۳ - حضرت سید عاقظ قل احمد صاحب نوشاہی نے وسائط العلوم میں آپ کی وفات

۱۱۱۰ھ لکھی ہے۔ اور مادہ تاریخ «رضا حق» اخراج کیا ہے۔

۴ - مولانا محمد اشرف فاروقی منجری نے کتبات رحمت میں آپ کا انتقال ۱۱۱۶ھ میں لکھا

اور مادہ تاریخ «ذاتِ حقی» تحریر کیا ہے۔ ۵ - میاں نام بخش لاہوری نے مرآة العفوریہ میں ۱۱۲۲ھ لکھا ہے۔

مگر صحیح یہ ہے کہ حضرت پیمار صاحب کا وصال بعمر ایک سو سات قمری کے بروز

پنجشنبہ پچیسویں ربیع الاول ۱۱۲۲ھ میں ہوا۔ یہ قول شیخ برکھال لاہوری کا ہے جو انہوں

کوالف تہ سید میں لکھا ہے۔ اور یہی معتبر ہے۔

اس کے مطابق چودھویں جون ۱۷۰۸ء تھی۔ اور بہادر شاہ عرف شاہ عالم ولد اورنگزیب

عالمگیر بادشاہ کو تخت نشین ہوئے۔ اسوقت ایک سال سات روز ہوئے تھے۔

مدفن | آپ کا مزار مبارک نوشہرہ تریف (میانہ) علاقہ جلالپور جدان ضلع گجرات میں موضع

عدالت گڑھ کے مغربی جانب بلند ٹیلہ پر واقع ہے۔ پختہ چار دیواریں بنی ہوئی سے چوترو

پر چار قبریں ہیں مغربی قبر آپ کی ہے۔

عرس مبارک | آپ کا عرس شریف ہر سال ماہ ربیع الاول میں ہوتا ہے۔ اس کے متعلق امان اللہ
سرحدی نے اپنی کتاب عرس اور میلے میں ص ۲۹۱ پر لکھا ہے۔

” سچیاں پر کامیلہ : جلال پور جناب ضلع گجرات سے قریباً چار پانچ میل کے فاصلہ پر
پیر محمد سچیاں نام ایک بزرگ کا فرار بتایا جاتا ہے۔ جناب نکیم ربیع الاول سے چھ ربیع الاول تک
ان کا عرس منایا جاتا ہے۔ اس عرس کو لوگ زیادہ تر میلے کا نام دیتے ہیں۔ اور عرس کے موقع
پر میلے ہی کی طرح رونق دیکھنے میں آتی ہے۔

جلال پور جناب ایک شہر قصبہ ہے۔ جو گجرات شہر سے قریباً ۸ - ۹ میل کے فاصلہ پر
گجرات سے جلال پور جناب تک پختہ سڑک جاتی ہے۔ جلال پور جناب سے چار پانچ میل پر یہ
مقام بربلہ جناب واقع ہے۔ جہاں یہ میلہ لگتا ہے۔

میلے کے موقع پر دکانیں سجائی جاتی ہیں۔ نعمت خوانی اور خوانی ہوتی ہے۔ راک رنگ
کی محفلیں بھی منعقد ہوتی ہیں۔ شمال ہونے والوں میں زیادہ مقدار کپسٹوں کی ہوتی ہے جو ٹوٹا
نواحی علاقوں یعنی گجرات اور جلال پور جناب کے دیہاتی ہونے میں شہری لوگ سب کم
شرکت کرتے ہیں۔

پیر سچیاں کا عرس بھی اسی دن ہوتا ہے۔ عرس کے موقع پر فرار پخوانی کی جاتی ہے۔



جامع ملفوظات

(۶۷)

یاشم شاہ

شیخ یاشم شاہ تھر بالوی

آپ کا نام محمد یاشم مشہور یاشم شاہ تخلص یاشم تھا۔ آپ حضرت حاجی محمد تریف
جلدیو والہ کے فرزند اکبر اور مرید و خلیفہ و سجادہ نشین تھے۔

کتاب پنجابی صوفی پبلیشس میں آپ کے والد کا نام قاسم شاہ لکھا ہے اور فاضل پنجابی گائیڈ
حاجی معصوم شاہ تحریر ہے۔ مگر یہ دونو صحیح نہیں، قاسم شاہ تو آپ کا چھوٹا بھائی تھا۔ اور
معصوم شاہ کے متعلق پتہ نہیں کہ وہ کون شخص تھا۔ صحیح یہ ہے کہ آپ کے والد صاحب کا
اسم گرامی حاجی محمد تریف تھا، جیسا کہ خود آپ اپنی ولایت کتاب چہار بارہ کے دیباچہ میں
اس طرح بیان کرتے ہیں ”احقر الزمان محمد یاشم ولد حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد تریف میگوندہ“
خاندان کی تحقیق آپ کی قومیت کے متعلق اختلاف ہے۔

۱۔ لاجوئتی رام کرشن نے کتاب پنجابی صوفی پبلیشس میں لکھا ہے۔

”آپ جلدیو میں بڑھئی کا کام کرتے تھے۔“

۲۔ تقسیم چوہدری۔ پنجابی ادب و تاریخ میں لکھتے ہیں۔

”یاشم باپ کی طرح فقیری پیری اریوی۔ اہلیت کے ساتھ تجارتی (بڑھئی) کا کام

کرتے رہے۔“

۳۔ پروفیسر شیر احمد صدیقی ایم اے نے فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھا ہے۔

”آپ قریشی نسل تھے اور بڑھئی کا کام کرتے تھے۔“

۴۔ ماسٹر غلام نبی لاہوری نے تذکرہ ہاشمیہ میں آپ کا نسب گیلانی سادات سے لایا ہے۔
 در اس طرح درج کیا ہے۔

» سید محمد ہاشم شاہ بن سید حاجی محمد تریف بن سید محمد بن سید عبداللہ بن سید عبدالرحمن
 بن سید موسیٰ بن سید محمد بن سید موسیٰ بن سید صالح بن سید عبدالعزیز بن سید عبداللہ
 بن سید سعید بن سید احمد بن سید عبدالسلام بن شیخ سید عبدالوہاب بن سید ابو محمد
 محی الدین عبدالقادر گیلانی «

لیکن یہ سب صحیح نہیں۔ کیونکہ سید سعید بن سید احمد گیلانی ہم کا کوئی بیٹا سید
 عبداللہ نام نہیں تھا۔ حضرت سید سعید اللہ موسوی اسی نے کتاب بحر العرائس میں مادہ قاضی خود را
 ملتان میں کتاب غوث اعظم میں لکھا ہے کہ سید سعید کے بیٹے سید ابو الحسن علی کے سوا ان کی کوئی
 نسل جاری نہیں ہوئی۔

نیز آج تک آپ کی اولاد کے بزرگوں نے اپنے نام کے ساتھ گیلانی کا لفظ کبھی نہیں لکھا۔
 اور نہ ہی آپ کے معاصرین یا ہمسایہ لوگوں نے ان کو گیلانی یا سید تسلیم کیا ہے۔

ماسٹر غلام نبی صاحب آپ کی اولاد میں سے ہیں۔ باوجودیکہ تذکرہ ہاشمیہ میں نسبتاً
 درج کیا ہے۔ تاہم کسی نام کے ساتھ گیلانی لکھنے کی خرات نہیں کر سکے۔ اور نہ ہی ضمیر نے اس کی
 اعازت دی ہے۔

تاریخ ولادت | آپ کے سال پیدائش میں بھی اختلاف ہے۔

مولانا بخش گشتہ نے "بنجالی شاعران" میں "تذکرہ" میں - اور لاہوری رام بخش نے "بنجالی صوفی
 بوٹیس" میں - اور بریلوی شیر احمد صدیقی نے "فاضل بنجالی کا بیٹہ" میں - اور سید جوی نے
 "بنجالی ادب و تاریخ" میں لکھا ہے کہ ہاشم شاہ کی ولادت ۱۱۶۶ھ ایلہارہ ایک سو چھیالیس
 ہجری میں ہوئی۔ اس کے مطابق ۱۷۵۳ء ایلہارہ سات سو تریسویں غلیبوی تھا مقام بنجالیہ
 لیکن ماسٹر غلام نبی لاہوری نے تذکرہ ہاشمیہ میں آپ کی ولادت ۱۱۴۸ھ

ایگزارد ایک سواٹھتالیس ہجری۔ مطابق آٹھویں دسمبر ۱۷۲۵ء ایگزارد سات سو پینتیس عیسوی میں بمقام مدینہ منورہ لکھی ہے۔ اور تحریر کیا ہے کہ آپ بچہ چار سالہ اپنے والد صاحب کے ہمراہ ہندوستان میں بمقام جگدیو ضلع امرتسر آئے۔

تحصیلِ علوم | آپ نے ابتدا میں علوم ہندو اور میں خاصی مہارت حاصل کی۔ فقہ۔ اصول حدیث۔ تفسیر۔ منطق۔ فلسفہ۔ ادب۔ عروض میں کافی بلکہ پایا۔ علوم معقول اور منقول کا یہ حال تھا کہ بڑے بڑے گذشتہ مشق شاعر۔ سخن پرداز۔ فصیح و بلیغ آپ کے سامنے زانوئے ادب نہ کرتے تھے۔ آپ کے ساتھ کسی کو مقابلہ کی طاقت نہ تھی۔

پروفیسر شیر احمد صدیقی نے لکھا ہے کہ "عاشق شاہ نے فارسی اور عربی تعلیم اس زمانے کے علمی مرکز قصور میں جا کر حاصل کی۔ علم رمل اور نجوم امیر اشد شاہی روم سے پڑھا۔ حکمت میں بھی یدِ طولیٰ حاصل تھا۔"

فیضانِ طریقت | پنجابی ادب و تاریخ میں ہے کہ "عاشق شاہ کی عمر جو وہ پندرہ سال تھی کہ والد کا آخری وقت آگیا۔ چار پائی پر لیٹے ایسے قول کی بوتلی جو میں رہے تھے کہ خادم نے عاشق کا ذکر کیا۔ آپ نے فرمایا اُسے بلاؤ۔ جب عاشق قریب آئے۔ تو اپنے منہ سے بوتلی نکال کر ان کے منہ میں رکھ دی جس سے ان پر وہ جد کی کیفیت طاری ہو گئی۔ اور ان کا دہس کھل گیا۔ اس سے پہلے تعلیم کی طرف توجہ بہت کم تھی۔ مگر اب جو کتاب پڑھنا چاہتے فر فر پڑھ لیتے۔"

تذکرہ عاشقہ میں ہے "جب آپ کے والد صاحب کا وقت وفات قریب ہوا تو انہوں نے آپ کو پاس بلا کر اپنے سینہ مبارک پر لٹایا۔ اور آپ کی بیضانی پر بوسہ دیا۔ اور تمام نعمت باطنی آپ کو عطا فرمادی۔"

تذکرہ عاشقہ ص ۱۷۱ سے فاضل پنجابی گائیڈ ص ۱۰۹ سے شرافت۔

ذکر و شغل | آپ کا شغل یاد رکھی اور تبلیغ دین حق تھا، فرانس عبادت کے بعد آپ کا روزانہ یہ کام تھا کہ آپ اپنے شاگردوں اور بیٹے دالوں کو ظاہری اور روحانی تعلیم دیتے اور مختلف نسیم کی مذہبی اور دنیاوی مشکلات کا حل دیتے۔ قریباً ہفتاد اشخاص کا اجتماع ہمیشہ اور ہر وقت رہتا۔

سنگر کا اجراء | مسخرات و رجوعاتِ حلالیق بہت تھی، روزانہ پانسو آدمی آپ کے دستِ خوار ہر کھانا کھاتا تھا۔ آپ کے مطبخ میں چار آدمی کام کرتے تھے۔

عبادت و ریاضت | آپ طہارت پسند تھے۔ ہر وقت با وضو رہتے۔ عبادت و ریاضت میں معروف رہتے۔ اکثر روزہ رکھتے۔ نماز فریضہ کے علاوہ دن رات مراقبہ اور مشاہدہ میں رہتے۔
اخلاق و عادات | آپ از حد مہمان نواز تھے۔ مہمانوں کو کھانا اپنے دل سے کھلاتے۔ سچ بولنے، وعدہ کو پورا کرنے، جسم دل بیک طہیث تھے۔ اخلاق حمیدہ رکھتے۔ مراض مجاہد، زاہد، شب بیدار تھے۔

رعب و جلاہیت | آپ کا چہرہ با رعب تھا۔ حکامِ دفت بھی نظر بھر کر آپ کی طرف نہیں دیکھ سکتے تھے۔ اور کلام کے دفت بڑے بڑے سید سالار دل اور اہل سلطنت پر رعب پڑ جاتا تھا۔ بڑے بڑے حاکم اور ذیل سوار ادب سے پاؤں ہونے۔

جاگیریں | مباراجہ رعیت سنگھ نے مختلف جگہوں پر حسد و بدت جاگیریں آپ کو دہی میں موضع جگدو، تھریال، خطرائی، کنددالی، اور ملک پور میں آپ کو زمینیں ملی ہوئی تھیں۔
عشقِ غوثیہ | آپ کو حضرت غوثِ اعظمؒ سے روحانی تعلق تھا۔ ان کی بیچ میں بہت کچھ لکھا ہے، چنانچہ لکھتے ہیں۔

تنامے محمدی دین ایان و دینت و کیفیہ پروالی عابدین ست
بہ پیشہ الامکال کو راہ جویند بزیر سازہ اقبال اویند

۳۱ کہہ نوکرہ یا شعیبہ ۱۶ ۱۷ ایضاً مک شرافت

کھسے کو ہست زیر سایہ آں
 نخواستہ جام جسم مہر سلیمان
 زمینے کا نہ راں یک خطہ ہست
 ہر کو نین را چون کعبہ ہست
 بجاں بخشش کہ عیسیٰ را غرور است
 چہ ہست امیں از غلامانش ز در است
 اگر یوسف رخ پر مہر بیند
 ز نیجا دار در را پیش نشیند
 جہاں را ہر دماہ کرد ست آباد
 دلال را رونق ست از نور نوباد

حضرت نوشہ صاحب رم سے عقیدت | حضرت نوشاہ عالیجاہ رم کے ساتھ آپ کو بڑی محبت
 اور عقیدت تھی۔ اور فیضانِ نوشاہی سے تصور کیے۔ کتاب چہار مبارک میں یہ تو عیض لکھی ہے۔

چہ خوش میماند وے گنج بخشمت
 خودی و گمیری را بچ بخشمت
 ہر آنکو جو ہم خورد از جام نوشہ
 شدہ منصور از انعام نوشہ
 بول زیں گنج بخش ادرا گویند
 بیابند از سگانش آنچه جویند
 لگا ہشت مفسدان را گنج بخشمت
 ہر اراں مضغ را ہر بہ بخشمت
 جہاں یک عالم از بدعت ہری کرد
 عروس فقر را زیور گری کرد
 پرستندہ شریعت را چنان شد
 نبال دین احمد زد جواں شد
 چہ کردہ شاہ پیری و در ہوا شد
 ہزاراں عارفان را پیشوا شد
 گذشت از عرصہ ملکوت دلائل
 کہ از پرتویش دامانہ ملکوت
 چنان آں آتش عشقش بزد
 ہر اسال زد دل جنوں بگورمت
 چہ ابر ہمتش بارید بر عام
 بدریا طعن ڈال شد ہر یکے جام

لگا عیقل نوشہ قلندہ

دلہم را کرد آئینہ سکندہ

حلیہ ولباس | آپ کا قدمیانہ رنگ گندم گون۔ خوش شکل۔ لاغر بدن تھے۔ سر پر
سبز دستار۔ لمبا چوٹہ پہنتے۔ اور بھاری ستورہ رنگ سیاہ۔ پاؤں میں جوتا پہنتے۔

کرامات

مرغیوں کو شفا | ایک تہہ آپ کے زمانہ میں سخت و با پھیلی جس سے ہزاروں لوگ دنیا سے
چل بسے۔ آپ نے منادی کر لای کہ جو مرغی ہمارے کنوئیں سے پانی پیے گا۔ اللہ تعالیٰ اسے
شفا بخشے گا۔ چنانچہ سینکڑوں آدمی پانی لے جاتے۔ اور شفا پاتے۔

ایک خدام والی عورت کا شفا پانا | ایک برہمن عورت کو خدام ہو گیا تھا۔ جو کسی طبیب سے
اچھا نہ ہوا۔ گھروالوں نے بھی اُسے نکال دیا۔ جب اُسے کوئی جائے پناہ نہ ملی تو
آپ کے دروننگدہ پر حاضر ہوئی۔ آپ نے اُس کا علاج کیا تو وہ تندرست ہو گئی۔
اور آپ کے گھر کی خادمہ بن گئی۔

شاہی دربار میں عزت | جب اُس عورت کے گھروالوں کو اُس کی عظمت کا پتہ چلا تو وہ
اُس کو لینے آئے۔ اُس نے جانے سے انکار کر دیا کہ میں تو اس شاہ صاحب کی خادم
ہو چکی ہوں۔ اُس وقت اس کے داراؤں نے راجہ محبت سنگھ کے دربار میں شکایت کی کہ
ہماری عورت پر راجہ شاہ نے قبضہ کر لیا ہے۔ چنانچہ اُس نے راجہ دینا ناتھ اور دیوان ساونل
کو حکم دیا۔ انہوں نے جہل بدھ سنگھ کو جو ایک فوجی دستہ کے بھیجا وہ آپ کو گرفتار
کر کے سالانہ باغ جیل میں لے گئے۔ آپ چند روز جیل رہے۔ آپ نے حضرت عوث اعظم رضی
اللہ عنہم میں یہ اشعار پڑھے

تم بخشو فقر فقیراں نون تم دیو کراکت پیراں نون
تم شاد کرو دلگیراں نون تم کرو خداص کسیراں نون

یا حضرت عوث الاعظم جی

آخر ایک رات راجہ نے خواب میں دیکھا کہ ایک بزرگ تشریف لائے ہیں اور سفیدوں کو راجہ

کر دیا ہے۔ راجہ نے جب دن کو تپہ کیا تو واقعی سب قیدی راج تھے اور آپ بھی باہر پھر رہے تھے۔
 راجہ کو اس وقت سڑ میں سخت درد ہوا راج تھا، حکیموں کے علاج سے کوئی فائدہ نہ ہوا تھا۔
 ۱۸ شہنشاہ نے اس وقت سڑ میں مرچوں کو بیس کر اس کا لیب کر دیا۔ راجہ کو اسی وقت آرام
 آگیا۔ راجہ آپ کو دربار میں حاضر لے آیا اور نہایت اعزاز و اکرام سے مسند خاص پر بٹھایا۔
 اور ایک چولامر مع اور کچھ نقدی تھرانہ میں دیا۔

برہمنوں کا اسلام قبول کرنا | وہی برہمن مذکور آپ کا مخالف تھا۔ ایک دن پچیس آدمیوں کو
 لے کر قتل کرنے کے ارادہ سے آپ کے مکان میں داخل ہوا۔ آگے مکرہ خالی پایا، سخت حیران
 ہو کر پیچھے ہٹا، تو آپ نے پیچھے سے آواز دی، تو جب اس نے دیکھا، تو آپ وہاں موجود تھے۔
 اس کرامت سے متاثر ہو کر وہ سب مسلمان ہو گئے۔

ایک غائب کو حاضر کرنا | جنرل بدھ سنگھ کاٹر کاٹم ہو گیا، بہت تلاش کی۔ مگر
 وہ کہیں سے نہ ملا۔ آپ کی خدمت میں آیا۔ آپ نے فرمایا۔ جاوہ تمہارے گھو پیچ گیا۔
 جب وہ گھو گیا تو لڑکے کو موجود پایا۔

دریا سے پایاب گذرنا | ایک تہ آپ دریا سے راوی کو پار کرنے کے لئے گھاٹ پر پہنچے۔
 ملاحوں نے کشتی پر سوار نہ کیا، اور کشتی چلائی، آپ نے ساتھیوں کو ہمراہ لیا اور دریا سے
 پایاب گذر گئے۔

شاعری

آپ بلند پایہ شاعر تھے۔ فارسی، پنجابی اور ہندی میں اشعار کہا کرتے۔ آپ کو نظم
 و نثر دونوں میں پوری مہارت و قابلیت تھی۔ آپ کے اشعار و غزلیات و مناجات و مدحیات
 و سیرتیاں وغیرہ کو اہل اسلام کے علاوہ دوسرے مذاہب کے شعرا اور علماء بھی بہت پسند کرتے ہیں۔

۱۷ فاضل پنجابی گائیڈ۔ تذکرہ شامیہ صفحہ ۱۲۲۔ ۱۸ ایضاً صفحہ ۱۲۳۔ شرافت

رحیمیت سنگھ کا درباری شاعر ہونا | بابا بڑھو سنگھ نے آپ کو راج کوی (یعنی درباری شاعر
 ملک الشعراء) لکھا ہے۔ اور یہ بھی لکھا ہے کہ عجم شاہ، فقیر عزیز الدین کا بڑا دوست تھا۔
 لیکن عجم شاہ نے اپنی شاعری میں کہیں رحیمیت سنگھ یا عزیز الدین کا نام نہیں لیا۔
 ڈاکٹر مومن سنگھ نے بھی آپ کو راج کوی (درباری شاعر) لکھا ہے۔
 شمیم چوہدری۔ پنجابی ادب و تاریخ میں لکھتے ہیں۔ "عجم شاہ جہا راج رحیمیت سنگھ
 کے درباری شاعر تھے۔ جہا راج رحیمیت سنگھ کی طبیعت جب ذرا پریشان و اداس ہوتی تو
 آپ کو بلا لیتے اور ترستے رہتے۔"

فسیر شہزادہ صدیقی ایم اے۔ فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھتے ہیں "بعض کا خیال ہے
 کہ آپ جہا راج رحیمیت سنگھ کے درباری شاعر تھے بعض اسے تسلیم نہیں کرتے۔ دربار میں
 رسائی کے متعلق ایک واقعہ بہت مشہور ہے۔ کہا جاتا ہے کہ جب جہا راج رحیمیت سنگھ کے دادا
 سردار جہاں سنگھ مر گئے تو عجم نے دربار میں ایک نظم پڑھی جو جہا راج کو بہت پسند آئی
 اس کے بعد جہا راج کی فرمائش پر قصہ سسی پنوں لکھا اور سب سے پہلے دوسرے درباری رام باغ
 امرتسر میں سنایا۔"

کتاب انسائیکلو پیڈیا نیوٹن پبلیشرز، لاہور، ۱۹۶۸ء کے
 صفحہ ۱۲۹۲ میں ہے۔ "عجم (جہا راج رحیمیت سنگھ کے درباری شاعر بھی تھے۔
 جہا راج نے ان کو حکیم بولڈن اور عجم کے قریب دو ضلع تھریال میں جا کر اسے علمائی مشہور
 حکومت کے خلاف حق گوئی | بعض لوگوں کا خیال ہے کہ آپ کو حکومت سے کوئی سروکار
 نہ تھا۔ اور آپ حکیموں کے افعال اور کارناموں پر لڑی لکتے جینی کرتے تھے۔"

لاہور نئی، ام دشمن۔ کتاب بیناں سوانحی ہوشیار پور لکھی ہے۔ "یہ بات کہ عجم
 جہا راج رحیمیت سنگھ کے درباری شاعر تھے۔ یا ان کے قریب والے تھے اور ان کے قریب
 یا یہ موت تک نہیں رہے۔"

ڈاکٹر فقیر محمد فقیر لکھتے ہیں "دو بے دھڑے دارا یہ خیال اسے کہ ارادہ (ماشم) مبارک رحمت سنگھ دے دربار نال کوئی تعلق واسطہ نہیں رکھدے سن۔ اک ڈڈا موٹی نے درویش ہونڈیاں ہویاں عسر برے مان نال گداری اسے۔ تے ویلے دے بادشاہ ہواں تے مبارک خیال دے قصیدے لکھن دی تھاں اونہاں دی چنگی کھنڈ ٹھہرے رہے نے۔"

۵

کہو کجھو حال حقیقت لہتم من دیاں بادشاہاں
آدمیاں دی صورت دسری خوف خداؤں کوہے
بس بن ہور نہ کہہ کجھ لہتم جنوں زب رکھے رہنا
ظلموں کوک گئی آسمانیں دکھیاں روز دلاں دی
ظالم جوہر پیت۔ زناہی۔ رکھش آدم خورے
ایہ گل نہیں فقراں لائق برا کسے نوں کہنا

تصنیفات

آپ کثیر التصانیف تھے۔ آپ کی کتابیں فارسی پنجابی اور ہندی زبان میں موجود ہیں جن کے ناموں کی فہرست لکھی جاتی ہے۔

۱۔ جہار بہار فارسی | یہ نظم دشر پستل ہے، حضرت نوشہ گنج بخش زہ کے ملفوظات کو پورا لے

مسودات سے جمع کر کے مرتب کیا ہے بطور سوال و جواب ہے۔ سوال کرنے والے حضرت شیخ

پیر محمد پھیاروشہدی رہے۔ اور جواب دینے والے حضرت قطب الدلیا سید حاجی محمد نوشہ گنج بخش

ہیں۔ یہ کتاب ۱۲۰۹ھ الیگڑار دو سو نو عجمی میں آپ نے مرتب کی ہے۔ اس میں جہار بہار میں دکھی ہیں

پہلی بہار میں شریعت کے مسائل ہیں۔ دوسری بہار میں طریقت کے نکات۔ تیسری بہار میں حقیقت کے

دقائق و حقائق۔ چوتھی بہار میں معرفت کے رموز اور اسرار اور مسئلہ وحدت الوجود کا بیان ہے۔

اس کتاب کے آغاز میں جو حمد و نعت اور حضرت غوث اعظمؒ اور حضرت نوشہ صاحب۔ اور

حاجی محمد شریف کی مدحیات ہیں۔ وہ نظم میں ہیں۔ اس کے بعد ساری کتاب نثر ہے۔ اور حاجی

نظموں۔ رہا بیات اور قطعات وغیرہ سے مزین ہے۔

اس کتاب کا ابتدا اس طرح ہے .

بنام آنکہ نامش رُوحِ جانبا	بیانش زیورِ حُسنِ زبانبا
کلیدِ هر در و مقصودِ هر دل	نجات و مغفودِ هر سخت بخشِ این گل
ہم جاہِ اوست و جائے ندارد	کلیدِ کنہ او رائے ندارد
چگونه کلمے در بایں آتش	سمندرِ بلبلشود نہیاں ز دالتش
چہ باشی مرغِ دہم آنجا چہ باشی	کنہ تیغِ نحیرِ پر تراشی
شکستہ طالب و مطلوبِ ہر بام	ہزاراں دامنِ در زہ گامِ ہر گام
زبانم کے تو لالِ گفتِ این بیانبا	لولِ سنتِ این بہ بندِ استخوانبا

اس کتاب کی شراں طرح شروع ہوتی ہے . سبب تالیف یہ ہے .

الحمد لله رب العالمین . والصلوة والسلام علی سید المرسلین وعلیٰ

النبیین وعلیٰ آلہ واصحابہ اجمعین . بعد از لغت مجموعہ اہل اسلام و عرفان میں
فقیرِ حقیر الزمان محمد ہاشم ولد حضرت حاجی محمد بن حاجی محمد تریف میگویند کہ میں نے کتب معتبر
نوشتہ دیدم و از زبان گوہر نشان عالی شان بزرگان شنیدم کہ آن منبعِ ابرار و مدیقہ اذکار
حضرت پیر محمد بیچارہ چند سال خدمت مرشد صاحب کمال در علم شریعت و طہر لقیق و نشان
تفسیر فقہ و از زبان گوہر نشان عالی شان حضرت گنج بخش حیو تلیقین یافت . چند آنکہ اگر
قلم ہر اں جاری داشتے کتاب خانہ بودے . پس میں فقیر الزان خواہرات در حیدہ لقیقہ و حیدہ
نیاد از ان سجدہ کلام مغز بر آوردہ در کاغذ خورد و طلب بزرگ سوال تعلم و جواب معلم
بیچارہ سوال بوجہ احسن بقلم آردہ این نسخہ را جبار بیار نام نیاد

سوال اول . در شریعت یعنی بجا آوردن امر و نہی .

سوال دوم . در طہر لقیق . یعنی شناختن راہ راست

سوال سوم . در حقیقت کہ ہمہ از دوست

سوال چہارم - در معرفت کہ ہمہ اوست -

ریاجی

سخن اول بشرط ایمان ست در دوئم ابتدائے عرفان ست

صاحب سرار مہشوم بیوم در چہارم وصال جانان ست ۹

چہار بار کا ذکر فاضل نجابی کا بیڈہ اور انسا سیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں بھی آیا ہے۔

۲ - مثنوی خاتم شاہ | اس کے تمام اشعار چار سو پچتر ہیں۔ آغاز اس طرح ہے۔

فرض بر انسان نہائے ذوالجلال آنکہ ہست او بے مثال دے زوال

بے نمون دے چگون دے نشان بے گمان دے زمان دے مکان

بود او چوں بود دیگر کس نبود بود او ایں بود یا پیدا نمود

صاحب مہراج و تاج انبیا خاک پائے اوست جملہ او لیا

ہست بیشک جزہ للعالمین من ازان غم مہشوم خاتم حزیں

اس مثنوی کا قطع یہ ہے

اندریں منزل انا الحق گفت یار من خدائم من خدا کرد آسکا نشہ

۳ - دیوان خاتم شاہ | اس کا مطلع یہ ہے

اگر این حسن آں پردہ نشین نشدے نہال پیدا من و تو پر توحہ ادیم نشدے این جان پیدا

اس کا قطع یہ ہے۔

حسن خویش ہمہ نفس مبتلائے ہست خیال کن بکہ خاتم عروج نہائی

۹ - سی زک لہجہ نہیں ہوتی۔ اس کا ایک خطی نسخہ میر کے کن خطا میں موجود ہے۔ میں نے اس کا اردو

ترجمہ کر دیا۔ اس کا نام غزلس اللہ سرار رکھا ہے۔ ۱۲ - شان مثنوی خاتم شاہ ابھی زیر طبع ہے۔ ۱۳ - تراغبت

یہ بھی دیوان کے اشعار میں

بر حیاں گیری چو آمد جلوہ آل آفتاب
زرہ لاج این جملہ موجودات شد در بیخ و تاب
باہر جائیم در نا اوج قدسی آب ہست
صورتش صورت گرفت اندر ہمہ این جام آب

اس دیوان کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ - اور انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں بھی ہے

اس کتاب کا ایک خطی نسخہ آپ کی روداد کے پاس دستن پورہ لاہور میں موجود ہے۔ اس کا دستخط یہ ہے

« مفت تمام شدہ اس کتاب میں حضرت ہاشم شاہ حیو سکند موضع جگدو کلدان

تحفیل اجبارہ فیلح ام تسرتیم خود نقرہ حقیر تقصیر خاک تعلین رسول اللہ فقیر سیر محمد

عفی عنہ موضع کوٹلی تھو بلہی برائے سیران حضرت غلام داد رحمہ اللہ علیہ »

۴۔ بیاض ہاشم شاہ فارسی | یہ خطوط یہ ہے۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں موجود ہے۔

۵۔ تثنوی یوسف زینجا فارسی | یہ نسخہ بھی غیر مطبوع ہے۔ اس کا ذکر انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن

میں پایا گیا ہے۔

۶۔ زبدۃ الرسل فارسی | یہ علم رسل کے متعلق ہے غیر مطبوع ہے۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ

اور انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں موجود ہے۔

۷۔ کلیات ہاشم شاہ | یہ خطی نسخہ ہے۔

۸۔ قصاید فارسی | ان کا ذکر انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں ہے۔

۹۔ غزلیات فارسی | ان کا ذکر بھی انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں ہے۔

۱۰۔ مناجات و دعوات فارسی | یہ مختلف میں اکثر غیر مطبوع ہیں

اب آپ کی پنجابی کتابوں کا تعارف کر دیا جاتا ہے۔ کتاب پنجابی

کتاب ہے۔ ہاشم نے اردو بعدی میں بھی شعر لکھے۔ مگر جو فقہ لغوی یا لغوی لغوی ہیں وہ ہیں۔

اللہ یہ سب کچھ اپنے عزیز محمد نامیہ انصاری نے ہی لکھا ہے۔ یہ سب کچھ ہے۔

۱۱۔ قصہ سستی نول | یہ پنجابی منظوم ہے۔ فاضل پنجابی گائیڈ میں ہے۔ کہ آپ نے ہمارا
رجحیت سنگھ کی فرمائش پر یہ قصہ لکھا۔

انسائیکلو پیڈیا یا ریڈیشن میں ہے "ہاشم شاہ ایک قادر الکلام پنجابی شاعر تھے۔
ان کی کتاب سستی پنجابی ادب میں ایک خاص مقام رکھتی ہے۔"
کتاب پنجابی صوفی پوٹس میں بھی اس قصہ کا ذکر ہے۔

آپ کے ایک معاصر شاعر مولوی محمد حسین کھوکھر ساکن گاجر کو لرنے اپنی کتاب و تالیفوں
میں آپ کی سستی کا ذکر کیا ہے۔

زین پیش بسے شعر اگتہ این قصہ بہ پنجابی زبان
چوں حافظ را بجا تا تم ہم بر جستہ سخن چوں بستہ میان
اس کے دو شعر بطور نمونہ لکھے جاتے ہیں۔

سستی آن ڈھانچ نیند ہو تباہوش جو خوابوں
سوچ دانگ شعاع حسن دی باہر پوس نقابوں
جے لکھ با صندوق چھپائے آوے مشاک گلابوں
ہاشم حسن پرین نہ چھیدے تارک ہون مجاہوں
یہ کتاب کئی بار چھپ چکی ہے۔ ایک خطی نسخہ میاں نتھہ شاہ ساکن جگدیوکلان کے قلم کا
لکھا ہوا۔ مکتوبہ ستمبر ۱۹۳۳ء ایکہ راز نو سنہ تیس بکری۔ سن پورہ ملہ پور میں اولاد کے ہاں موجود ہے۔

۱۲۔ قصہ سستی مہینوال | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ۔ پنجابی صوفی پوٹس
پنجابی ادب و تاریخ۔ اور انسائیکلو پیڈیا یا ریڈیشن میں بھی موجود ہے۔

اس کا شروع اس طرح ہے
ادل نام دھیا وال اُسا جن ایہ جگت اُپایا
اس کا اختتام اس طرح ہے۔
ہاشم عشق سو سیندا جگ چ جگ جگ بگ بگائی
اس کے دو شعر بطور نمونہ لکھے جاتے ہیں۔

جیوں جیوں ہوش موہنی نون آدے زلفاں پھرن سیاہی ہر ہر دل بنی لکھت در در منداں دی پھاہی

خونی بن ددیرے ہون تیر انداز سیاہی ہاشم مہینوال نیوں نیوں آدے پیشن سیاہی

اس کا ایک خطی نسخہ اولاد کے پاس موجود ہے۔ جس کا دستخط یہ ہے۔

د تممت تمام شدہ کارمن نظام شد نسخہ موہنی تصنیف میاں ہاشم شاہ بدست خط فقیر

حقیر تھے شاہ ساکن جگد یوکلان سنہ ۱۹۳۳ ب درماہ بساکھ ۱۱

۱۳۔ قصہ شیریں فراد | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ پنجابی مونی پویش

پنجابی ادب و تاریخ۔ اور انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں موجود ہے۔

اس کا مصع ایک عدد یہ ہے۔ مصع

لکھیا کون مٹاوے ہاشم وحی کلام ربانی

اس کا ایک خطی نسخہ مکتوبہ سنہ ۱۹۳۳ ب بخط تھے شاہ۔ اولاد کے پاس محفوظ ہے۔

۱۴۔ قصہ سیرا بھجا | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ پنجابی ادب و تاریخ۔

اور انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں موجود ہے۔

مصع

ہاشم شاہ دے دانگ سہوش کیتا ہو گینتی مجھ نہ بھدی سی

۱۵۔ قصہ محمود شاہ غزنوی | پنجابی منظوم۔ یہ اس طرح شروع ہوتا ہے۔

مصع

اول صفت اللہ دی پھیر درود رسول

اس کا ایک قلمی نسخہ بخط میاں تھے شاہ اولاد کے پاس موجود ہے۔

۱۶۔ قصہ لیلے مجنوں | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں موجود ہے۔

۱۷۔ سچ قیاں | یہ متعدد ہیں۔ ان کا ذکر انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں موجود ہے۔

میاں دیکھنیوں میں سے بطور نمونہ اشعار لکھے جاتے ہیں۔

بھرنی تعریف میں لکھتے ہیں۔

س رکھ جے رکھو توں سکنا ہیں جی بھن کے انت چھینو ناہیں
شیر شکران پوناہیں نت میان قدح موت دا آخری پوناہیں
لکھو وار جے فیل سوار سو پوں خاک راہ دی انت نوں تھو ناہیں
ہاشم شاہ پر اسونے گوردے نوں زری بادلم کسے نہ سید ناہیں
بھرنی مع غوث اعظم میں لکھتے ہیں۔

ل لو بھنے لاپچی جال میری بہت یاد ہے راہ شیطا نگی دا
پھراں ظاہر ارب مشایخاں دے دلوں خاص رواجے ایما نگی دا
دستگیر ہے ظاہر انا میرا چار کوٹ اُتے مردانگی دا
رب حاندا زرد رکھا دندا ہے ہاشم شاہ تیری ہر بانگی دا

۱۸۔ کافیاں | ان کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں پایا جاتا ہے

۱۹۔ دوہڑے | آپ کے دوہڑے پنجاب میں بہت مشہور ہیں، پروفیسر شیر احمد صدیقی ایم اے
فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھتے ہیں۔

”آپ پنجابی عروض سے اچھی طرح واقف تھے۔ اسی لئے الگ الگ بحر میں اشعار لکھے ہیں۔
حسن میں بندش کی خوبی کو ملحوظ رکھا گیا ہے۔ آپ کا تخیل بلند، زبان مٹھی مٹھی اور سبلی ہے
آپ کے دوہڑوں میں خاص دلولہ، جوش اور سوز پایا جاتا ہے۔ بیان میں روانی ہے۔
تخیلات صوفیانہ ہیں۔ فارسی الفاظ اور تشبیہیں بہت کم استعمال کرتے ہیں۔ ان کا
تمام کلام عشق کے رنگ میں رنگا ہوا ہے۔ کہیں عشق مجازی کا روپ ہے۔ اور کہیں عشق
حقیقی کی تعریف ہے۔ لکھتے ہیں۔

رب دعا عشق ہوں ہو کہہ دے سوکھی ایددی بازی

گوشتہ پکر رہے ہو صابر پھر تسبیح بنے نمازی

سکھ آرام حلفت دی سو بھانے دیکھ ہووے جگ رافنی
 ہاشم خاک رلاوے لگیساں ایہ ظالم عشق مجازی
 صوفیانہ خیالات باندھنے میں بہت گہرے نہیں جاتے۔ اس کے ساتھ ہی کوئی دعویٰ بغیر
 دلیل کے نہیں کرتے۔

کر کر سمجھو رہیا چ حیرت مینوں دل دا بھیت نہ آوے
 کدی تاں تخت ہے بن حاکم اتے کدی کنگال سداوے
 کہے محنت نزار ہووے خود جسموں اتے سب کچھ خاک ملاوے
 دیگر کون کہے میں ہاشم جہڑا روز دکان جلاوے
 اگرچہ ہاشم کا تمام کلام اساتذہ کے زور بیان اور عشق و محبت کے گہرے اثر سے بھر پور ہے
 لیکن سب سے نمایاں اس کے دوہرے ہیں جن کی وجہ سے ہاشم لاکھوں بالکالوں میں بھی سفر
 حیثیت رکھتا ہے۔ ان میں زیادہ تر تو وہ دردا ت قلب ہی بیان کرتا ہے لیکن کبھی کبھی
 وہ دوسروں کے دلوں میں جھانک کر شکر کہ درد کا بھی اظہار کرتا ہے۔

جان حیاں دو نویں دم کوئی اتے ہر ص ہزار چو فرے
 مارن راہ سدا دن راتیں اتے فوج رہے نت نیرے
 ثات حان جمال دھیوے امیں آن مسافر لہیرے
 ہاشم آپ کر دک سوئی ہوسی ہو رو من نہیں کچھ ہیرے
 ہاشم کے خیال میں عشق ایک ایسا درخت ہے جس کا پھل یا ہوسی اور نا ابدی ہے۔ اگر وہ
 اس کے سائے میں بیٹھو تو عشق کی آگ میں جل جھن کر رکھو جاتا ہے لہذا یہ

سنبھل کھیت منجھال عشق دا من کھی تیج دیالوں

کھامر زہر پیاری کر کے جے لئی ہوئی ایس دکانوں
 سُر دیوں داساک عشق دا ہور نفع نہ عقل گیا نوں
 لاشم باہجھ مویاں نہیں بندی اسان ڈٹھا بھید قرانوں
 عشق کی راہ میں جب ذرا آگے بڑھتا ہے۔ تو عاشق سے اس طرح مخاطب ہوتا ہے۔

۵

عاشق آگہ و بکھاں کیں خاطریت چونی ماس سکاون
 جاموں حرف بجز دالکھیا اوہ کاغذ صاف بناون
 رگ رگ موت پوے مسطر دا اتے ثابت قلم چلاون
 لاشم عاشق ایس کتابوں بت سمجھ سلوک کھاون
 عشق مجازی اور شریعت میں فرق بتلاتے ہوئے لکھتا ہے۔

۵

توڑ زنجیر شریعت نسدا جد چیدا عشق مجازی
 دل نوں چوٹ لگی جس دن دی اسان خوب سکھی رز بازی
 بھج بھج روح وڑے بت خانے اتے ظاہر جسم مجازی
 لاشم خوب پڑھا یا دل نوں ایس بیٹھ عشق دے قافی
 محبوب کے ناز و انداز کا عاشق پر اثر اور اس کی جوانمردی اور بلند ہمتی اس طرح بیان کرتا ہے

۵

جس دن شہر محبوباں والے کوئی عاشق پیر دھریندا
 جان خوراک بنا دے غم دی اتے بل بل مول بہیندا
 سینس اتا پیا لہ کر کے دھریندھ تے بھیکہ منگیندا
 لاشم ترس محبوباں آدے تے تاں کچھ خبر پویندا

دوسری جگہ لکھتا ہے۔

کیوں نلوار دھوڑے والی توں ہر دم سان چڑھا دیں
 تینتھے زور نہیں من تیر منوں توں ابویں مار گوا دیں
 عاشق نال نہیں سر رکھدے توں کس پر تیغ اٹھا دیں
 لاشم بول نہیں ست بولی کوئی ہو، نصیحت پا دیں
 لاشم اپنے دو ہڑوں میں بڑے سے بڑے مضمون کو بھی اس طرح بیان کرتا ہے۔ گویا کوزے میں
 دریا بند ہے کسٹری لکھتا ہے۔

ہر ہر پوست دے پچ دوست اوہ دوست رُوب و ناوے
 دوست ناک نہ پیچھے کوئی ایہ پوست چا بھلاوے
 دوست خاص پچھانے تائیں جد پوست خاک رُلاوے
 لاشم شاہ جد دوست پاوے نہ پوست دل کد جاوے
 گردش دوران کے متعلق لکھتا ہے

اکسے طور، سیار نہ رہندی نہیں اکسے طور، زماناں
 ہر دن چال نہیں السیلی نہیں ہر دم زور جو زماناں
 روون سوگ ہمیش نہ ہو دے نہیں نت رگ شہاناں
 لاشم بیٹھ گیاں لکھ ڈاراں ایہ جگت مسافر خانان
 دوسرے صوفی شاعروں کی طرح وہ بھی عشق کی بناء کو بہت دشوار خیال کرتے ہیں۔ اس
 خیال کو ایک مثال دے کر اس طرح سمجھاتے ہیں۔

مشکل نہیںوں نبیا میں ہوا یا بیسوں دھو دھرا کھ نہورا
 سر لڈھری لکھ کو من ٹکاناں تے سن پچ تنگ نہ زورا

دلبر بارہنی گل ادکھی مہینوں بہن نہ ملدا بھورا
 ہاشم نہیوں نہ لایو کوئی کوئی دیوے شہر ڈھنڈورا
 اسی لہجے دوپٹروں کی زبان - بندش - بلند خیال اور دیگر فنی خوبیاں ہاشم کو اساتذہ کے درجے
 تک پہنچا دیتی ہیں۔ یہاں تک کہا جاتا ہے کہ ہاشم نے اپنے لئے شاعری میں جو راہ اختیار کی تھی
 اس کے بعد کوئی دوسرا اس راہ پر کامیابی سے نہیں چل سکا۔ اُس کے جانے سے جو جگہ خالی ہوئی
 وہ آج تک پر نہیں ہو سکی۔

شمیم چوہدری نے کتاب پنجابی ادب و تاریخ میں آپ کے یہ دو ڈپڑے انتخاب کیے ہیں۔

۵

گل تے خار پیدائش اکسے باغ چمن دی دونویں
 اک شوب غم گلاں دی اوڑک انے خار رہن نت اونویں
 تھوڑا رہن قبول پیارے پرتوں تار نہ ہونویں
 ہاشم ان ملیں گل ہنس کے بھادیں اک پل مایں کھلو نویں

۵

تن دی چھنہ بناوے دیک تان آجلن پروانے
 بھانڈے پور ہزاراں دھوے پر امں پتنگ دیوانے
 اپنا آپ بناوے کوئے سو کرے کتاب بیگانے
 ہاشم رہے دلاں دی دل پچ پور جادو سحر بیانے

۵

دلبر بارہنی دن آہے جد ہنس ہنس نے گل ملدے
 جو جو بے پرواھی کر دا ڈراہ لگن تل تل دے
 نسلیج دیکھنا میں مہو ساڈے اسال داغ رکھے گن دل دے

ہاتھم دھوون بہت اوکھرا پر داغ نہ دل توں بلدے

۵

کتنے شاہ سکندر دارا اتے جام گیا کت جسم دا
 دھڑکن دیو جنہاں دی تیغوں تے دھول پیا نت کم دا
 ڈھونڈیاں خاک تنہاں نہیں لجدی ایہ جگت بُرا گھر غم دا
 ہاتھم جان غنیمت دم نوں بھلا کیا بھروا عدہ دم دا «
 نین عدد دوہڑے تذکرہ ہاتھمید میں سے لکھے جاتے ہیں۔

۵

کون قبول خسرا بی کردا پر لبیکہ خراب کرا دے
 کس دا جیو نہ راج کرن نوں پر قسمت بھیکہ منگا دے
 اپنے ہتھ نہ سول سہی دی پر سولی لبیکہ چرھا دے
 خوش ہو دیکھ مہر کر ہاتھم جو کچھ لبیکہ دیکھا دے

۵

جس نوں طلب ہووے جس دل دی نہیں سٹڈا لکھ مٹائے
 تسدے باہجہ نہ ہوں تسلی بھادیں سو گیاں سٹائے
 محنوں باہجہ لبیکے خوش نا میں بھادیں رب نوں چالائے
 ہاتھم جان مراد عاشق دی ادنیوں اکھیں یار دیکھائے

۵

سُن عشقا جیسی تھو نے کیتی توں روز سٹاویں مینوں
 اکواری ہتھ آویں میرے میں خوب رُوواں تینوں
 تیرے جیہا ہو فانی کوئی میں کوک سٹاواں کینوں

عقلم نواز کربل جگہ سارن لول یار عبادین جہنوں

۲۰۔ دلوڈھے

کابل شوقی باہمی دامینوں بہت رفتہ جگر روج وسدا لول لول رسدا
راجھن اپنے پرواہی کردیا کے کوئی گھنہ نہ وسدا
جیوں طیوں حال سداوں روداں لول وسدا
عقلم کلام نہیں غرقن دیا راجھن غامقوں رسدا
یہ سب لکھو کہ ہے سب لکھو کہ ہے سب لکھو کہ ہے

مجنوں درد دیوانہ لیلی میں گرد دکھاں دا گھیرا نے قید جو پھیرا
لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا
دھونڈاں لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا
عقلم ذات پتی ہر مجنوں پیر اور لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا

۲۱۔ کتب طب | انسا بیکلو پید یا نیارید ٹیشن میں لکھا ہے اور چند قصائد کے علاوہ

کچھ کتابیں طب پر بھی لکھی ہیں۔

۲۲۔ باران شاہ | یہ متعدد ہیں اور ان کے نام بھی ہیں

۲۳۔ فقر نامہ | یہ بھی پنجابی معلوم ہے

اب بیان آپ کی ہندی کتابوں کا تعارف کرایا جاتا ہے

۲۴۔ گیان پرکاش | اس کا ذکر پنجابی صوفی چوتھیں اور انسا بیکلو پید یا نیارید ٹیشن

میں موجود ہے اس کے بعض اشعار یہ ہیں۔

نہیں لکھو کہ ہے سب لکھو کہ ہے سب لکھو کہ ہے

دہم کا ہے کے جھول رہے کرتے سر کال کے تو بہت تاج کے

ہم ہی نہیں کہ ہے سب لکھو کہ ہے سب لکھو کہ ہے

طب پر لکھی کتاب "مفاح العلاج" کا مفصل تعارف فارسی مقدمہ میں کرایا گیا ہے۔

۲۵۔ گیان مالا | پروفیسر شبراجہ صدیقی ایم اے نے فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھا ہے کہ یہ کتاب آپ نے مباراجہ رحمت سنگھ کی فرمائش پر لکھی۔
 کتاب انسائیکلو پیڈیا نیا ایڈیشن میں بھی اس کتاب کا ذکر آپ کی تعریف کی فرست میں کیا گیا ہے۔

یہ مصرع اس کتاب میں ہے

کیا کچھ خیال کرے کو ختم جیوت خیال نہ چھوڑت بھنڈی

۲۶۔ بیچ گرتھی | کتاب فاضل پنجابی گائیڈ میں ہے کہ یہ کتاب بھی آپ نے مباراجہ رحمت سنگھ کے کہنے پر لکھی۔ انسائیکلو پیڈیا نیا ایڈیشن میں بھی اس کا ذکر موجود ہے۔

۲۷۔ راج نیستی | یہ کتاب بھی بقول مولف فاضل پنجابی گائیڈ آپ نے مباراجہ رحمت سنگھ کی فرمائش پر لکھی۔

اس کے بعض اشعار یہ ہیں۔

راج سبھا بھلو کر ڈو جتنو جسم روپ ہووے دکھانی
 دیس سکھی بسے تینو اور پر بیادہ اوٹھے ناس کانی
 تیز گھٹے بل میں بنے جن راج کے بیچ پھری زمانی
 راج مول لیو کئے ختم سوئی بلی جن تیغ اٹھانی

۲۸۔ چستاہر | اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں پایا جاتا ہے۔

۲۹۔ یوتھی حکمت | ہندی میں ہے۔

۳۰۔ ٹیکا | اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ۔ اور انسائیکلو پیڈیا نیا ایڈیشن میں موجود ہے۔

اصناف اشعار

شلوک

۷۷ سن ہر کے نام کو سواں جیت راگھو
 ختم نہیں مفیم جیوں ایک بار نیت چاکھو

کیرا ایکو جنس کا چھیٹ پئی بیو بھات
اچ بیچ کوئی نہیں سمجھ صاحب کی ذات

ہاتھ ہم باسن بھنے کئے ایک کرتار
جس باسن کو نڈے نندیا ہو کھہیا

گورنگھی

سمرو آدھیں پر بھو سیاسیں
دکھ سکھ کو جو ادانتر جامی

دس دس دھرتی میں ساجا
انباشی راجن کو راجا

جوگی جنی ستی رکھ سیدا
بوء کھوجت پادوت نہیں بھیدا

ہر ہر مان ہر سوں نیارا
نریشی گھٹ گھٹ بستارا

کیٹ

پیراں پر سر تاج ہوں چودس کے حاکم
کئے پاپ بے انت عباد دکھ پادوت ہاتھم
ترو واس جم ترا س اینم کو نہیں لازم
کرد پارستار دیا کر غوث الاعظم

سو یا کامدھین

اپن مان جوڈ آپ کو پادوت تانہ نہ ددکھ نہ جسمکاسان

پریم دکھی من گیان موتاوت یاہ نہ ہو کہہ نہ نید بیان

ایک ہے روپ جہان کو جانت موہ تیاگ رویت نہ مان

ہاتھم آپ ہے آپ کو ماتھی دیراگ یو ہی تاشان

ملفوظات

ماسٹر غلام نبی لاہوری نے رسالہ تذکرہ ہاتھم صاحب میں "آپ کی تعلیمات و ارشادات" کے عنوان سے آپ کے فصیح بطور سوال و جواب لکھے ہیں۔ مگر دراصل وہ ارشادات حضرت نوساہ عالمجاہ کے ہیں جو شیخ محمد ہاتھم صاحب نے کتاب جہاں سار کے خاتمہ پر بطور اختصار

درج کئے ہیں جو میں نے ماہنامہ نوشاھی لاہور بابت اکتوبر ۱۹۵۷ء میں شائع کروا دیے

تھے۔ نیز تمام خواہر محبتوں کو بھی کلیمانہ لاہور والوں نے بھی جھینوا دیئے۔ ماسٹر صاحب نے ان کو
شیخ لاسم شاہ صاحب کے نام منسوب کر دیا ہے جو فائن غلطی ہے۔ اگر محمد ایسا کیا ہے تو
یہ سرفہ ہے اور قابلِ خواہر ہے۔ اور اگر ان کو سمجھنے میں غلطی لگ گئی ہے تو پھر معذوریں
آئندہ احتیاط رکھیں۔

لاہور لاسم شاہ نور حسین اور ادیبوں کی نظر میں

آب کے متعلق جلد ادیبوں کے اقوال لکھے جاتے ہیں

(۱)

میاں محمد بخش صاحب سلف الملوک میں لکھتے ہیں

شعبہ

لاسم شاہ دی حضرت برکت گریج نہ اومت

اور بھی لاک سخن دے اندر رابطہ سی سر کردا

مختصر کلام ادنیٰ ندی در دوں صحیحی بوئی

بیت تراز و تول بنایوں من عمارت لوت والے

(۲)

مولوی مقبول محمد صاحب قادری نوشاھی جلالوی، کتاب حقیل حلسبیل میں لکھتے ہیں۔

”حضرت لاسم شاہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ۔ آپ نے نقوش میں عاشقانہ تصنیفات بہت کی

ہیں۔ حضور کا ظہور نور ہوا ہے۔ آپ کی اولاد موجود ہے۔ آپ کا درویش مبارک بننے کے برابر

ہیں۔ یہ شعرہ تریف قادری آپ کی تصنیف ہے بطور تبرک درج کرتا ہوں۔ درج ہوا

۷

میکم بیچ بزرگان طالبان کردگار اول و آخر معجز باسلام کے شمار

در خدای اول محمد و حسن و علی
 باقی این عزیزان که در حق آن بزرگواران
 هم صیغه محبتی چون تسبیح و تکریم و تسبیح
 بیشتر از این است و طاعتی بر بندگی افضل است
 حضرت معروف که یکی از تنون آسمان
 سوره مصلی نزل و در آن مشهور است
 حضرت صفیه زهرا زوی نقیبا نهدیه
 شیخ شریفی آنکه مشهور است در عالم عربت
 نیز در حقیقت آن عزیزان اندر راه حق
 با نیت دار بر خواص عبد الله اصداد معتقدان
 فرج طوطی و طوطی در دنیا با ضایعی
 تارک دنیا علی و الحسن کار با کمال
 عقده کشا و در دنیا تحقیق حضرت بوحید
 باد شاه و جهان محبوب حق حبلی بیان
 بی نیاز و بی ترس آن شهزاده عبد الوهاب
 جلوه گر آن سید پونفر همچون آفتاب
 عالی دالاکر آن سید صیغه الیس جوان
 بحر رحمت بر کرم آن سید صوفی پیشوا
 معدن میراکی حوزن بنیان خدا
 سید مسعود در مشتاق عشاق خدا
 واصل حق لا اله الا الله سید میران بادشاه

دویم علی المرتضی با سرور دینی از اولاد
 جلاد صابین خاندان از علم و شکر عدل
 بر سبب قبول سبک آن از پرتو او طبع گوار
 کشتن و از زمینان بر سر این بر دیار
 ز سرهای آینه نشین آنی جان این سایدوار
 شد و خود در جهان بر کرم بر کشتند از
 من چه گویم پیش ازین در میان او ظاهر گدا
 با نودال در بهر و تا روز محشر با ندهار
 که بر دوش لایح لایح در پیش آن بکنار
 مالک و بنی بران در دفتر برورد گدا
 بر سر صفای ضمیران سایه دارد بار بار
 واصل حق از خیال هستی دولت بر کنار
 پیش بر کار خدا سر دفتر قسمت نگار
 بر درش جمله ولی و بادشاه شد شهریار
 بر عهد خواهد او کند چون گل پیشش بگذار
 آفتاب آسمان برود کند جان و اندر
 پیشوائی عارفان و قائم اللیل و نهار
 فرحت فردوس بخش و هم کننده مردنار
 سید احمد از سبب جاوید محسن و عمار
 در ازاری جو سرور در نغمه چون نخل بار
 پرورشند عالمان و گنبد این زنگار

شیخ شمس الدین پرکرد میگشتی حضور مست
 بے ریاکان حیا سید محمد فوث دال
 نزع بخشید لال سید مبارک قادری
 سید معروف زاد شد کعبہ اہل صفا
 شاہ سلیمان را ہنما و تکیہ گاہ بکیماں
 گنج بخش مفسان و فیض بخش کمال
 یکد میل و یک زبان پر محمد اہوال
 باز گویم در تنائے صاحب بخت جمال
 قبلہ من حاجی حرم حضرت شاہ شریف
 عاجز و بکیس گندہ آلودہ ہستم پر خطا
 بشنود قانون و عدت و بدیم آواز نار
 آبروئے نہ ننگ جن و ملک را قبلہ دار
 در گروہ قلدریاں سر فراز و تا جدار
 واقف اسرار حق محبوب حق با اختیار
 نام او در پرشرد مشکلاں چون فو لقا
 نو شہر حاجی محمد رحمت پروردگار
 باغ درویشی سر نو گشت از وہ آبر
 در گروہ عاشقان و کمال شد شہر بار
 محنتم کو بہت سر علویاں گنجینہ دار
 بدیم ہم سر لبر از بخشش امیدوار
 ف اس شجرہ میں عبدالعزیز یعنی۔ ابو نصر ابو سعید الدین کے نام زائد ہیں۔ اور سعید علی کا نام نزدیک ہے۔

(۳)

لاجوتی، ام کرشن۔ پنجابی صوفی پویشس (پنجابی زبان کے صوفی شاعر) (ملفوظات السفر)۔
 یونیورسٹی پریس ۱۹۳۸ء میں لکھی ہیں۔

«ہاشم شاہ (۱۴۵۳ء - ۱۸۲۳ء) ہاشم شاہ محض صوفی شاعر تھے۔ انہیں فقیر یا
 دلی اللہ پور نے کا دعویٰ نہ تھا۔ یہی سبب ہے کہ صوفیا یا ادیبوں کے سوانح نگاروں نے
 ان کا ذکر نہیں کیا۔ ان کے بارے میں زبانی روایات کے علاوہ مواد نایاب ہے۔ ان کی جانے
 پیدائش جگہ تو ہے جو معلومات ان کے بارے میں فراہم ہو سکیں ان کے مطابق.....
 ہاشم شاہ عربی اور فارسی زبان کے عالم معلوم ہوتے ہیں۔ ان کا مطالعہ یقیناً وسیع ہو گا۔
 ہاشم کے مرشد کے بارے میں کوئی معلومات حاصل نہیں ہو سکیں۔ ہاشم کی شاعری میں کئی فلسفہ
 تصوف کا سراغ نہیں ملتا۔ ان کے ان تصوف ایک عقیدے کے طور پر موجود ہے۔»

(۴)

شمیم چوہدری۔ کتاب پنجابی ادب و تاریخ مطبوعہ اشرف پریس ایسک روڈ لاہور۔ ۱۹۶۸ء
میں لکھتے ہیں۔

۱۰ نام لاشتم شاہ تخلص لاشتم۔ باب کا نام حاجی محمد شریف موصیٰ جگدیو کلان تحصیل اجالا
ضلع امرتسر کے رہنے والے جنم ۱۷۶۶ء مطابق ۱۷۵۲ء۔ وفات ۱۸۲۳ء مطابق ۱۸۱۲ء
..... لاشتم شاہ عروض و طب۔ رز و نجوم کے بھی ماہر تھے۔ لطیفیت میں شرفی
شعر دل میں روانی۔ سوز۔ شرب۔ رس اور لہجہ بے حد ہے۔

(۵)

نمر جرد ٹیپل لکھتا ہے۔ کہ لاشتم شاہ کے عربی فارسی عالم ہونے کا یہ ثبوت ہے۔
کہ اُس نے اپنے اشعار کو عربی فارسی الفاظ سے ملو کیا ہے (مذکورہ لاشتمیہ)

(۶)

انسائیکلو پیڈیا یا نیا ایڈیشن مطبوعہ فیروز سنٹر لمیٹڈ لاہور ۱۹۶۸ء کے صفحہ ۱۲۹۲ء
۱۰ لاشتم شاہ۔ (۱۷۵۲ء - ۱۸۲۳ء) لاشتم پنجابی کی کلاسیکی شعرا میں ایک امتیازی
حیثیت رکھتے ہیں۔ ضلع امرتسر کے ایک گاؤں جگدیو کلان میں پیدا ہوئے۔ چودہ برس کی عمر میں
اپنے والد حاجی محمد شریف سے مردہ عربی اور فارسی زبانوں پر عبور حاصل کیا۔ ہندی اور گورکھی
زبانوں میں آپ کو کافی دسترس تھی۔

(۷)

کتاب پنجاب میں اردو مولفہ پروفیسر شمسودا بیگم شمسودا بیگم متولدہ ۱۸۹۸ء متوفی ۱۹۲۶ء
مرتد اکٹر و جید قریشی ایم اے فارسی اردو۔ بی۔ ایچ۔ ڈی فارسی اردو۔ مطبوعہ نقوش پریس
لاہور ۱۹۶۳ء۔ شائع کردہ کتاب غالباً لاہور۔ صفحہ ۲۶۲ میں لاشتم شاہ کی ایک مثال
یا ضعیف غلام نقوش میں سے نقل ہے۔

غزل

اے دلبر شیریں زباں انصاف کرو اکیوں نہیں
 مجھ چھوڑ گھر جانا کہاں انصاف کرو اکیوں نہیں
 ساکن تیرے دربار کا طالب تیرے دیدار کا
 برعجا لگا ہے سار کا انصاف کرو اکیوں نہیں
 اے مودا انصاف کن از من گناہ معاف کن
 انصاف کن انصاف کن انصاف کرو اکیوں نہیں
 غم نے میرے دل کو لیا لے کر اٹھام کو دیا
 غم نے میرے پرزے کیا انصاف کرو اکیوں نہیں
 لاشم بچار امر دیا دربار تیرے پر چرھا
 لاشم بچار امر دیا دربار تیرے پر چرھا
 لاشم بچار امر دیا دربار تیرے پر چرھا
 لاشم بچار امر دیا دربار تیرے پر چرھا

بیویاں اور اولاد

کتاب فاضل سجانی گائیڈ میں ہے کہ آریب نے تین شادیاں کیں

ایک (مدائن میں) دوسری جندبازگور میں تیسری ایک برہمن عورت کے ساتھ

آریب کے دو بیٹے تھے۔

۱۔ بیواں پیر شاہ صاحب، عرف محمد شاہ

۲۔ بیواں احمد شاہ صاحب اولاد

بیواں طرفیق آریب کے خواجہ سردار تھے

۳۔ بیواں پیر شاہ صاحب فرزند اکبر

۴۔ شیخ جمال شاہ باغدرہ

۵۔ شیخ قطب شاہ مجذوب

۶۔ بابا پیر شاہ راجپوت

تاریخ وقات | شیخ اعظم شاہ صاحب کے سال وفات میں اختلاف ہے

۱۔ پروفیسر شیر احمد صدیقی ایم اے نے کتاب فاضل سجانی گائیڈ میں آریب کی وفات ۱۸۱۴ء

سال ۱۸۱۴ء میں لکھی ہے۔

۲ - مولانا بخش لہستانی نے کتاب پنجابی سائنس دانوں کی زندگی میں، اور سکیم جوہری نے پنجابی ادب

تاریخ میں آب کی ذرات کی دریافت میں لکھی ہے

۳ - لاجپت سنگھ نے کتاب پنجابی صوفیوں کی زندگی میں آب کی ذرات کی دریافت میں ۱۲۳۹ء میں ۱۸۲۳ء

۴ - کتاب انسائیکلو پیڈیا یا سائنس میں آب کی ذرات کی دریافت میں لکھی ہے۔

۵ - مولانا بخش لہستانی نے لکھی ہے کہ لکھنؤ میں ۱۸۳۳ء میں آب کی ذرات کی دریافت ہوئی

۶ - ایک سو گیارہ سال پہلے ۱۸۵۹ء میں ایک لکھنؤی نے آب کی ذرات کی دریافت کی

۷ - مولانا بخش لہستانی نے لکھی ہے کہ ۱۸۲۳ء میں آب کی ذرات کی دریافت ہوئی

۸ - مولانا بخش لہستانی نے لکھی ہے کہ ۱۸۲۳ء میں آب کی ذرات کی دریافت ہوئی

۹ - مولانا بخش لہستانی نے لکھی ہے کہ ۱۸۲۳ء میں آب کی ذرات کی دریافت ہوئی

۱۰ - مولانا بخش لہستانی نے لکھی ہے کہ ۱۸۲۳ء میں آب کی ذرات کی دریافت ہوئی

۱۱ - مولانا بخش لہستانی نے لکھی ہے کہ ۱۸۲۳ء میں آب کی ذرات کی دریافت ہوئی

۱۲ - مولانا بخش لہستانی نے لکھی ہے کہ ۱۸۲۳ء میں آب کی ذرات کی دریافت ہوئی

۱۳ - مولانا بخش لہستانی نے لکھی ہے کہ ۱۸۲۳ء میں آب کی ذرات کی دریافت ہوئی

۱۴ - مولانا بخش لہستانی نے لکھی ہے کہ ۱۸۲۳ء میں آب کی ذرات کی دریافت ہوئی

۱۵ - مولانا بخش لہستانی نے لکھی ہے کہ ۱۸۲۳ء میں آب کی ذرات کی دریافت ہوئی

مادہ تاریخ

ابتداءً قبل ادخل الجنة

۱۱۵۹

مترجم ملفوظات

سید شریف احمد شرافت نوشاہی

ولادت ۱۳۲۵ھ / ۱۹۰۷ء - بمقام ساہن پال

وفات ۱۴۰۳ھ / ۱۹۸۳ء بمقام ساہن پال

آپ ”چہار بہار“ کے زیر نظر نسخہ کے کاتب اور اس کے اردو ترجمہ ”خزائن الامرار“ کے مترجم اور کاتب ہیں اور یہ دونوں کتابیں انہی کے خط جمیل کا عکس ہیں۔
آپ صاحب ملفوظات کی اولاد میں سے ہیں۔ شجرہ نسب اس طرح ہے:
شریف احمد ولد غلام مصطفیٰ ولد محمد شاہ ولد محمد امین ولد قلی محمد ولد الہی بخش ولد
نور اللہ ولد محمد حیات ولد جمال اللہ ولد محمد برخوردار ولد حاجی محمد نوشہ گنج بخش (سب پر
خدا کی رحمت ہو)

”چہار بہار“ کی فراہمی اور اس کے اردو ترجمہ کے بارے میں انہوں نے ”خزائن الامرار“ کے دیباچہ میں مختصراً لکھ دیا ہے۔

حضرت شرافت مرحوم کی شخصیت کی جہات اس قدر پھیلی ہوئی ہیں کہ انہیں اس قسم کے تعارفی مضمون میں یکجا کرنا مشکل ہے۔ یہاں اجمالاً اتنا کہا جاسکتا ہے کہ ان کی زندگی سلسلہ نوشاہیہ کی روحانی، علمی اور اجتماعی تاریخ کی تدوین میں گزری۔ انہوں نے بلا مبالغہ ایسا کوئی دم نہیں لیا، قدم نہیں اٹھایا، درہم خرچ نہیں کیا جس میں سلسلہ نوشاہیہ کی بھلائی پیش نظر نہ ہو۔ خاندان نوشاہیہ کے بارے میں کاغذ کا ایک ٹکڑا ہوتا یا ایک کتاب، اس کے بارے میں اگر انہیں علم ہو جاتا تو وہ اس سے استفادہ کرنے، محفوظ کرنے اور عام کرنے میں لگ جاتے۔ آج ہمیں خوان نوشاہیت پر انواع و اقسام کی جو نعمتیں سچی نظر آتی ہیں وہ اسی مرد باصفا کی ریاضت و محنت کا ثمرہ ہے۔ جس سے ہم بلا زحمت فائدہ اٹھا رہے ہیں۔ ”بلا زحمت“ میں اس لئے بھی کہہ رہا ہوں کہ یہ تحقیقات اس قدر منقح اور پاکیزہ خط میں ہیں کہ ان کا عکس

چھاپا جاسکتا ہے۔ جیسا کہ "شریف التواریخ" جلد اول اور جلد سوم اور اب چہار بہار اور خزائن الاسرار کی طباعت کے وقت ہوا ہے۔

حضرت شرافت کی حیات فانی کا دور ختم ہوئے ابھی زیادہ عرصہ نہیں ہوا ہے مگر ان کی جسمانی موت ان کی معنوی زندگی میں تبدیل ہو گئی ہے اور وہ اپنے علمی آثار کی اشاعت سے ان لوگوں میں بھی پہنچانے جانے لگے ہیں جن کے ہاں وہ اپنی زندگی میں متعارف نہیں تھے۔ ہم حضرت شرافت کی زندگی کو آثار نوشاہیہ کی تدوین کا عہد کہہ سکتے ہیں جب کہ ان کی وفات سے آثار نوشاہیہ کی اشاعت کا دور شروع ہوتا ہے۔ جب مخدومی حکیم محمد موسیٰ امرتسری مدظلہ حضرت شرافت کی وفات پر تعزیت کے لئے ساہن پال شریف لائے تھے تو انہوں نے فرمایا تھا: "جتنی عمر شرافت صاحب نے کتابیں لکھنے پر صرف کی ہے اب اتنی عمر ہی ان کتابوں کو پڑھنے کے لئے درکار ہے" لیکن میں اس جملے پر یہ اضافہ کروں گا کہ "اتنی عمر ہی ان کتابوں کو شائع کرنے کے لئے بھی چاہیے۔"

حضرت شرافت عمر بھر اپنے تصنیفی و تالیفی کاموں میں فارسی زبان کے بہت قریب رہے ہیں اور ان کی تحقیقات و تصنیفات کے مآخذ میں غالب تعداد فارسی کتابوں کی ہے۔ اس زبان سے استفادہ کرنے اور اس میں اظہار کرنے پر وہ قادر تھے۔ دراصل وہ ان فارسی دان اور فارسی خوان بزرگوں میں سے تھے جو بیسویں صدی میں اردو زبان کے دور دورہ کے باوجود اپنی روایتی تعلیم و تربیت کے زیر اثر اپنے روزمرہ کے کام (خطوط نویسی، یادداشت نویسی، طبی نسخہ نویسی وغیرہ) فارسی تحریر میں سہل طو پر انجام دیتے تھے۔ اب یہ نسل آہستہ آہستہ ناپید ہو رہی ہے۔

خزائن الاسرار

"خزائن الاسرار" چہار بہار کا اردو ترجمہ ہے جو انہوں نے ۲۵ ذی الحجہ ۱۳۷۵ھ میں انجام دیا۔ وہی ترجمہ اب کوئی ۲۹ سال بعد بلا کم و کاست شائع کیا جا رہا ہے۔ گورنر اور ہماری روزمرہ کی اردو زبان میں قدسے تفاوت ہے۔ مگر یہ ترجمہ سہل اور قابل فہم ہے۔

مترجم کے نام ہیں اور ج فارسی نظموں کا بھی اردو نظموں پر لکھا گیا ہے۔ جب تک کہ یہ پانچ

یہاں مرحوم کے سوانح حیات اور کتابوں کے تمام کتب خانوں کی کاپیاں نہیں لیں گے۔ اس کے

ادارہ لغات و لغات ہندوستان، دارالعلوم دیوبند، دارالافتاء، دارالحدیث، دارالکتاب، دارالعلوم

کراچی، دارالعلوم لاہور، دارالعلوم پٹنہ، دارالعلوم ممبئی، دارالعلوم دہلی، دارالعلوم علی گڑھ، دارالعلوم

بمبئی، دارالعلوم بنگالہ، دارالعلوم آسٹریلیا، دارالعلوم نیوزی لینڈ، دارالعلوم جنوبی افریقہ، دارالعلوم

جنوبی افریقہ، دارالعلوم امریکا، دارالعلوم کینیڈا، دارالعلوم برطانیہ، دارالعلوم ہندوستان

اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد

اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد، اسلام آباد

Marfat.com

خزائن الاسرار

فہرست

فہرست مضامین

کتاب خزائن الاسرار ترجمہ اردو حصار مبارک ملفوظات
گرامی شیخ الاسلام حضرت نوشہہ گنج بخش قادری قدس سرہ

از سید شریف احمد شرافت نوشاہی بر خورداری

عافہ اللہ

۲	مقدمہ
۵	حق تعالیٰ کی مدح و ثنا
۶	باری تعالیٰ کی جناب میں مناجات
۷	حضرت دونوں جہان کے سردار م کی نعت
۸	سردار دو عالم م کی درگاہ میں مناجات
۱۰	حضرت محبوب سبحانی م کی صفت میں
۱۲	حضرت غوث اعظم م کی درگاہ میں مناجات
۱۵	قطب عالم حضرت نوشہہ گنج بخش م کی مدح

- ۱۶ حضرت نوشہ گنج بخش، م کی درگاہ میں مناجات
- ۱۸ حاجی محمد شریف نوشاہی، کی صفت
- ۱۹ حاجی محمد شریف کی درگاہ میں مناجات
- ۲۱ اپنے فکر سے خطاب
- ۲۲ اس پاکیزہ کتاب نے تالیف کرنے کی وجہ
- ۲۳ بہار اول - شریعت کے بیان میں
- ۲۳ دنیا کی بے ثباتی کا بیان
- ۲۸ بھڑکے ذبح ہونے کی مثال
- ۲۸ دنیا کے فریب سے بچنے کے نصائح
- ۲۹ اذکار و اشغال میں مشغول ہونے کی وجہ
- ۳۰ معرفت کا تعلق عقل سے ہے
- ۳۰ ایک بہر و پیا کی مثال
- ۳۲ اصل مدعا خیال کا قائم کرنا ہے

ایک درویش ساک کی مثال

۳۳

کوہلو کے بیل کی مثال

۳۳

دنیا کے گمبذ سے خلاص ہونے کی نصیحت

۳۵

انسان کے افضل مخلوقات ہونے کی وجہ

۳۵

انسان میں بُرے اوصاف بھی ہیں

۳۶

انسان عرف گوشت پوست کا نام نہیں

۳۶

حضرت نوشہ صاحبؒ نے بلادِ عالم کی سیاحت کی

۳۷

حضرت نوشہ صاحبؒ کا مصر میں جانا

۳۷

مصر کی تعریف

۳۷

مصر کی مسجد میں حضرت نوشہ صاحبؒ کا عبادت کرنا

۳۸

سوداگر کی بیٹی کے حسن و عشق کا تذکرہ

۳۸

ایک خضر صورت بزرگ کی نصیحت

۳۹

امامِ عظیم و امامِ ابو یوسف کا ذکر

۴۰

- ۴۱ دریا کے نیل پر ایک مستقی درویش سے مکالمہ
- ۴۳ لذات و شہوات سے بچنے کی نصیحت
- ۴۴ بہارِ دوم . طریقت کے بیان میں
- ۴۴ عقلمندی کا پردہ کس طرح دور ہو سکتا ہے
- ۴۴ شہر بے ضبط اور اس کے بادشاہ و رعایا کی مثال
- ۴۶ شہر کے ساتھ جسم انسان کی مطابقت
- ۴۸ نفس کے شر سے بچنے کی نصیحت
- ۴۸ نفس کو مغلوب کرنے کا طریقہ
- ۴۸ باغبان اور باغ کی مثال
- ۵۱ باغبان کے ساتھ انسانی احوال کی مطابقت
- ۵۱ نفس پر تقدیر کی تلوار چلانے کی نصیحت
- ۵۲ دنیا سے کیا مراد ہے؟
- ۵۲ دنیا کا تارک کون ہے

- ۵۶ ایک درویش اور دنیا دار کا مکالمہ
- ۵۷ حب دنیا کو دور کرنے کی نصیحت
- ۵۸ صحبت کی صورت و نشان کیا ہے ؟
- ۵۸ صحبت کی بے جسم چیزوں سے مشابہت
- ۵۹ دنیا کی صحبت سے بچنے کی ترغیب
- ۶۰ ایک نامہ نویس اور اس کے بیٹے کی حکایت
- ۶۲ حب دنیا دعوائے کا نام ہے
- ۶۵ دعوائے کی ہستی سراب کی مثل ہے
- ۶۶ دنیا نجاست کی مثل ہے
- ۶۶ دعوائے سے بچنے کی نصیحت
- ۶۷ دل کیا ہے ؟
- ۶۷ ایک درویش اور حواص خمسہ کی تمثیل
- ۷۰ دل کی مختلف حالتوں کے نام

- ۷۱ خیال کی حقیقت
- ۷۲ اپنے آپ کو کس طرح دیکھا جا سکتا ہے
- ۷۲ بصارت اور بصیرت کی آنکھیں
- ۷۳ دل کے صیقل کرنے والے افعال کیا ہیں؟
- ۷۴ سچائی کی حقیقت
- ۷۴ باختر کے شیشہ گر کی سچائی
- ۷۷ سچائی اختیار کرنے کی نصیحت
- ۷۷ صبر کی حقیقت
- ۷۸ صبر گوہر بے با ہے
- ۷۸ بی بی حب خاتون کا صبر
- ۸۶ صبر کا نتیجہ
- ۸۶ صدق (یقین) کی حقیقت
- ۸۷ صدق معرفت کے خیمہ کی بیخ ہے

- ۸۸ شیر جنگ اور ابھی چند کی لڑائی کا واقعہ
- ۹۴ ایک زنا دار کے صدق کی حقیقت
- ۹۵ صدق اختیار کرنے کی نصیحت
- ۹۶ پرہیزگاری کا بیان
- ۹۶ پرہیزگاری کا بیخ خدا کا خوف اور ڈر ہے
- ۹۷ کرتاس کے زمیندار کی پرہیزگاری
- ۱۰۵ پرہیزگاری کی حقیقت
- ۱۰۵ پرہیزگاری اختیار کرنے کی نصیحت
- ۱۰۵ بہارِ سوم - حقیقت کے بیان میں
- ۱۰۶ عالم دنیا طلسم کی قسم سے ہے
- ۱۰۶ تبریزی درویش کی حکایت
- ۱۱۰ دنیا اصل میں خواب ہے
- ۱۱۰ دنیا اور عاقبت کا موازنہ

- ۱۱۱ اپنی ہستی دور کرنے کی نصیحت
- ۱۱۱ دنیا کی حقیقت
- ۱۱۳ دنیا داروں کی مذمت
- ۱۱۴ درویشی کا کام زر نگاروں کی طرح ہے
- ۱۱۴ درویشی کا کام بازداروں کی مثل ہے
- ۱۱۵ نیستی کا نقش پکانے کی ترغیب
- ۱۱۶ ظاہری اور باطنی آنکھوں کی حقیقت
- ۱۱۷ نیستی کا نقش پکانے کا طریقہ
- ۱۱۸ مردہ اور زندہ میں کیا فرق ہے؟
- ۱۱۹ ہستی مطلق کو قائم کرنے کی ہدایت
- ۱۲۰ ہمہ ازوست کا سبق
- ۱۲۰ ہمہ ازوست ابتدا میں نہ بتانے کی وجہ
- ۱۲۱ طبی تشخیص کے مطابق قوانین فقر کی فہمائش

- ۱۲۳ ہمہ از دست کی حقیقت
- ۱۲۷ ایک ناننگے فقیر کا امیر کے پاس جانا
- ۱۲۸ ایک فقیر کا کبجری پر عاشق ہونا
- ۱۳۰ اعمال صالحہ بجالانے کی نصیحت
- ۱۳۰ طریقہ سلوک سیڑھی پر چڑھنے کی مثل ہے
- ۱۳۱ سمرقند کے بادشاہ کا فقیر ہو جانا
- ۱۳۲ عجم کے پھیڑے بادشاہ کی حکایت
- ۱۳۷ ہمہ از دست کے اعتقاد کے بغیر درویش نہیں ہو سکتا
- ۱۳۷ ایک درویش کی قسمت میں گناہ کے ارتکاب کی حکایت
- ۱۴۱ درویشوں کے کلام سے فائدہ اٹھانے کی نصیحت
- ۱۴۱ ایک درویش کے بیٹے کے عیاش بننے کی حکایت و حکمت
- ۱۴۲ گناہ کی اجازت دینے کا اصلی راز
- ۱۴۲ ہر شخص اپنے کام میں مصروف ہے

- ۱۴۵ ہمہ از دست کے متعلق نضاح
- ۱۴۶ بہارِ حیاتِ معرفت کے بیان میں
- ۱۴۷ ہمہ اوست کا بیان
- ۱۴۸ ہمہ اوست کمال معرفت کا درجہ ہے
- ۱۴۹ ایک بسطامی درویش کی حکایت
- ۱۵۰ دونی سے بچنے کی ترغیب
- ۱۵۰ وحدت کا ظہور کثرت میں
- ۱۵۱ توحید کے متعلق اربعہ عناصر کی مثال
- ۱۵۱ توحیدی خیال کی مشق
- ۱۵۲ توحید و جودی (اپنی حقیقت)
- ۱۵۳ حضرت پیمار صاحب کے سوالات اور حضرت نوشہ صاحب کے مختصر جوابات
- ۱۵۳ دستخط ترجمہ و کاتب نسخہ ہذا سید شرافت نوشاہی عافا اللہ
- ۱۸۰ ضمیمہ۔ حضرت نوشہ کے افادات سے تفسیر سورہ نازعات اور متنوی رباعیہ کا اردو ترجمہ

خزائن الاسرار

ترجمہ اردو

خزان الامرار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين

ابالبع

جاننا چاہیے کہ فقیر کو ابتدائے شعور سے خاندان عالیہ نوشاہیہ کی کتابوں کی اشاعت و ترویج کا خیال مرکوز نظر

رہا ہے، اس لئے ہمیشہ اس سلسلہ عالیہ کی نایاب کتابوں کی جستجو میں رہا، چونکہ اس خاندان کی کتابوں کا بیشتر حصہ آج تک زیور طبع سے آراستہ نہیں ہوا، اس لئے جہاں سے کوئی قلمی کتاب دستیاب ہوئی، اس کو نقل کر لیا،

اور اس سے خود بھی فائدہ اٹھایا، اور دوسروں کو بھی فائدہ پہنچایا، اسی طرح کئی نسخے مہیا کر لئے، چنانچہ کتاب

مقامات حاجی بادشاہ المعروف رسالہ احمدیہ، نواقب المناقب، تذکرہ نوشاہیہ، تحائف قدسیہ، کمر الرحمت

خزینت الفقرا وغیرہ کتابیں اسی کوشش کا نتیجہ ہیں، ان کتابوں سے میں نے اپنی کتاب شریف التوارخ میں

کافی فوائد حاصل کئے، قطب الاقطاب، شیخ الاسلام حضرت نوشہ گنج بخش کے حالات و مقامات و خوارق و کرامات

اور حضور کی اولاد کرام و خلفائے عظام کے احوال خیر مال کا اکثر سرمایہ انہیں کتابوں سے میسر ہوا، باریں ہمہ
آپ کے ملفوظات طیبات اور ارشادات عالیات کے متعلق کوئی کتاب نہ مل سکی، آخر فضل خداوندی اور تصرف بزرگان
سے میری تلاش و جستجو زیور کامیابی سے مرصع ہوئی، یعنی ایک کتاب موسوم بہ چہار بہار فارسی قلمی ملاحظہ سے
گذری جو حضور اقدس قدم سترہ کے ارشادات کا ایک بے بہا گنجینہ تھی، جو اس حاذق کے ایک جلیل القدر بزرگ
حضرت شیخ محمد ہاشم بن شیخ حاجی محمد شریف قادری نوشاہی جلدیوی نے جمع فرمائی تھی، یہ کتاب مخزن الاسرار
حضرت شیخ پیر محمد پھیلاؤ شہروی کے مولات، اور حضرت گنج بخش رح کے جوابات پر مشتمل تھی، اس کے دیکھنے سے
جو کیفیت دل پر طاری ہوئی، وہ وجد سے تعبیر کی جاسکتی ہے، اس کتاب کا دستیاب ہونا میرے لئے ایسا ہی
تھا جیسا کہ ایک بے جان جسم میں تازہ روح کا امریت کرنا، مگر شومی قسمت سے یہ کتاب ایک ایسے شخص کے پاس
تھی جو دقیانوسی خیالات کا ہے، اور ان لوگوں سے ہے جو کتابوں کو ہوالگانا بھی پسند نہیں کرتے، چہ جائیکہ کوئی
اہل علم ان کو دیکھ لے یا فائدہ اٹھالے، ایسے لوگ کتابوں کو محض بزرگوں کے تبرکات سمجھ کر محفوظ رکھتے ہیں
چونکہ یہ لوگ خود علم سے نا آشنا ہوتے ہیں، اس لئے کسی علمی بات کا شائع ہونا ان کو گوارا نہیں ہوتا، ایسے
لوگوں کی کتابیں اکثر نذر دیک ہی ہو جایا کرتی ہیں، خیر میں نے اس شخص سے تقاضا کرنے کے واسطے کتاب
طلب کی، پہلے اس نے وعدہ کیا کہ کسی وقت نقل کے لئے دوں گا، دوسری ملاقات میں یہاں پہنچا۔

قلمی کتاب ہے میں دوسرے ہاتھوں میں نہیں دے سکتا، خود نقل کر کے دے دوں گا، تیسری ملاقات پر بجائے

نقل دینے کے کتاب دکھانے سے ہی جواب دے دیا، ہر چند بعض اجاب کی سفارشیں بھی کروائیں مگر کچھ فائدہ مترتب

نہ ہوا، اور سوائے یاس و حسرت کے کچھ نقد وقت نہ ہوا، آخر اس شخص سے پوچھنا ترک کر دیا، اور دیگر

اہل علم گھرانوں سے اس کی تلاش شروع کی، پس حکیم منجد وجد (جویندہ یا بندہ) عرصہ دو سال

کی جستجو کے بعد یہ کتاب مل گئی، اور ایک ایسے صاحب سے ملی جو نہایت مبارک نفس ہیں، اور جنہوں نے

نہایت فراخ دلی سے نقل کرنے کے واسطے عطا فرمادی، جزاک اللہ تعالیٰ عنا خیر الجزاء۔

پس میں نے وہ کتاب نقل کر لی، کتاب کیا ہے معرفت و توحید کا ایک سمندر ہے، چونکہ یہ کتاب فارسی زبان میں تھی، اور بالعموم

زبانہ حاضرہ کے لوگ اس زبان سے کم واقفیت رکھتے ہیں، اس لئے میں نے چاہا کہ عوام طالبان راہ حق اس سے مستفید ہوں، پس میں نے

اسکو اردو زبان میں ترجمہ کر دیا، اور اس کا نام خراسن الاسرار ترجمہ اردو چہار بار رکھا، اب یہ معارف الہیہ کا بیش بہا خزانہ

سامنے آچکا ہے، اصحاب طریقت خود اندازہ لگالیں گے کہ اس کا کیا مرتبہ ہے؟ "مشک آنت کہ خود بوی نہ آنکہ عطا بگویند۔"

پڑھنے والوں اور فائدہ اٹھانے والوں سے استدعا ہے کہ وہ ضرور ترجمہ کو دعائے خیر سے خوشوقت فرمادیں، بقللہ الحمد فی الاولی والاخر۔

خادم آل محمد نقیر سید ابوالظفر شریف احمد شرافت قادری نوشاہی بخورداری

عافہ اللہ مقیم آستانہ عالیہ نوشاہیہ ماہنیال شریف ضلع گجرات جمعہ ۲۵ ذی الحجہ ۱۳۴۵ھ

خائن الاسرار ترجمہ اردو چہار بار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حق تعالیٰ کی مدح و ثنائیں، مغر اسمہ

- اُس ذات کے نام سے شروع کرتا ہوں جس کا نام جانوں کی روح ہے۔ جس کا بیان زبانوں کے حُسن کا زیور ہے۔
- وہ ہر دروازے کی چابی اور ہر دل کا مقصود ہے۔ اس مٹی کے تیلے کو نجات اور معافی اور عزت بخشنے والا ہے۔
- وہ سب جگہ پر موجود ہے اور کوئی جگہ بھی نہیں رکھتا۔ اُس کی کنہ حقیقت کی کوئی چابی نہیں۔
- میں یہ آگ کا دیا کس طرح طے کروں؟ اُس کی ذات سے سمندر پوشیدہ ہو جاتا ہے۔
- تو کیا پرندہ ہو سکتا ہے، تیری دیاں کیا قدر ہے؟ حیرت کی تلوار دیاں کیا کات کر سکتی ہے؟
- اس محل پر سب طالب اور مطلوب عاجز ہو چکے ہیں۔ ہزاروں دام اس راستہ میں چل رہے ہیں۔
- میری زبان ان بیانیوں کو کب تبا سکتی ہے؟ یہ ہڈیوں کی قید میں گرفتار ہے۔
- جس شخص نے اس کی ثنا کو کلام میں زیبائش دی۔ اُس نے سمندر کو پیالہ میں اُٹس دیا۔

میرا خیال تیز اور بجلی کی طرح پالا لاک ہے۔

اے فکر! اُس کی ذات میں مکھی کی طرح نہ اڑ۔

اگر تُو جُستجو کرے کہ وہ یچون کی طرح ہے؟

مگر تیرا پرواز اس جگہ آ کر ختم ہو جاتا ہے۔

مگر اُس کی تعریف کے میدان میں سُست ہے۔

یہاں بیشمار غنقا بھی عاجز رہ چکے ہیں۔

اُس کی ذات تیرے فکر کی حد سے باہر ہے۔

کہ اُس کی ذات کے سوا دوسرا کون موجود ہے؟

بارتعالیٰ کی جناب میں مناجات، جلّ قدرہ

اے میرے معبود اس عاجز کو بلندی عطا کر۔

میرا دل شیشے کی طرح صاف کر دے۔

میرے خیال کو یہ عطا کر کہ ٹیڑھا نہ دوڑے۔

ناچیز ہونے کی دلیل مجھ سے باہر کر دے۔

اپنے سے جدا ہوئے ہوئے کو وصل عطا کر۔

اپنی کبریائی کے دریا میں مقبول کر دے۔

میری زبانِ سچ کے سوا ہرگز نہ بول سکے۔

رحمت اور مغفرت سے مجھ پر نظر کر۔

میری آنکھوں میں نور کے جلوے دکھا۔

مقصود کا دروازہ مجھ پر کھول دے۔

میرے ظاہر کو اس جنون سے مست بنا دے۔

میرے باطن کو بھیدوں کا خانہ بنا دے۔

جو میری ہڈیوں اور گوشت اور خون کو جلادے۔

اپنے عشق کی آگ میرے دل میں ڈال دے۔

بجلی کی روشنی اس سے ایک چمک ہو جائے گی۔

نفس جب آگ کا پر کالہ ہو جائے گا۔

بے عشق کے درد سے بیمار ہو جاؤں۔

بجو ذی کی شراب سے مست ہو جاؤں۔

پنہ آپ سے ستانہ اور دیوانہ ہو جاؤں۔

تیرے سوا میں ہرگز کسی شہد اور زہر کو نہ دیکھوں۔

خالق یکتا اس عاظم کی خطائیں۔

آل پیغمبر علیہ السلام کی طفیل بخشیدے۔

حضرت دو نوجہان کے سردار صلی اللہ علیہ وسلم کی نعت مبارک میں

میری طبیعت کے طوطی تو جوش میں آ۔

شیشے کی صحبت میں چپ مت ہو۔

سرخ بھی تو اپنے اندر بولنے کی طاقت رکھتا ہے۔

اے وفا کیش! موسیقار پرندے کی طرح کہدے۔

س دنیا کے مسافر خانہ پر آواز میں۔

اس وقت سے بہتر بھر کبھی فرصت نہ ہو سکے گی۔

یاد اور مالہ سوز و گداز سے کر۔

جہان کو روشن کرنے والے اس شاہنشاہ کی درگاہ میں۔

پنہ دو نوجہان کے دردوں کے احوال بیان کر۔

اس شاہ لولاک، مہ سلوں کے تاج کے سامنے۔

مجھے یہ گریہ زاری کرنا ضروری ہے۔

دردہ اس کی نعت بولنا تو مجھ سے بہت دور ہے۔

کر میں روح کی زبان کو آب کو تر سے دھوؤں۔

تو پیغمبر صاحب کی نعت کے لائق نہیں ہو سکتی۔

بہر ل بھی آپ کے جلوہ سے سروراز ہوا۔

جب آپ کے کنش برداروں سے ہو گیا۔

نب سجائی کی تلوار سے آپ کا اقبال بلند ہوا۔

تو غفلت کا بچھونا دو نوجہان سے ہو گیا۔

جب احمد کے نور کی مشعل جلوہ گر ہوئی۔

آپ کے شعلہ کی آواز آسمانوں سے اوپر چلی گئی۔

آپ کے وجود کے اقبال کی شان کیا بیان کروں۔

ہستی کی بنیاد آپ کے عکس وجود سے ہے۔

آپ کے آل اور اصحابوں کے متعلق کیا کہوں۔

چاند کے گرد ستاروں کی فوج رواں تھی۔

تم اپنے فکر میں کیوں اسقدر غمگین ہو۔

وہ سردار گناہگاروں کے شفاعت کرنیوالے ہیں

سردار دو عالم صلی اللہ علیہ وسلم کی درگاہ میں مناجات ، بطور محسن۔

دیکھ ! کہ اس نور اور آگ کا بنانے والا کون ہے۔

جسم میں چاروں خلطوں کو کس نے جمع کیا۔

اس پردہ دار کے پردہ کو کس نے ظاہر کیا۔

پھولوں اور پتوں اور کانٹوں کو کس نے صورت بخشی

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

شروع سے اس جگہ کے دروازہ کو کس نے جنبش دی

نابود (عدم) کو کس نے یہ نمود اور بہتری عطا کی

اس وجود کی ایسی تدبیر کس نے ظاہر کی۔

نفع و نقصان کے اندر اس ہستی کو کس نے قائم کیا

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

ذات بے نشان کو عشق نے جنبش دی۔

وہ عشق صورت بن کر اس جہان میں آیا۔

اسی کا نام رسول ہے ، اے خیر جان لے۔

اس کا یہ بھید عارفوں نے حکمت سے جان لیا

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

وہ بے صورت جو صورت بن کر ظاہر ہو گیا۔
اس جہان کے درخت کا وہ بیج ہے جو آگ پڑا۔
یہ ڈالیاں درپتے اور پھل سب اسی سے ظاہر ہو گئے۔
وہ نور احمدی تھا جس نے پردہ اٹھا دیا۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

وہ حرف کن جس نے کہا، پیچا نو وہ کون تھا؟
وہ احد کی طرف سے احمد کو پیغام تھا۔
حسی آپ ہی اپنے ساتھ کلام کرنے والا تھا۔
روح اور ذہن سب نور محمد سے تھے۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

میں لولاک کے سارے کا رخازہ کو دیکھو۔
بہشت اور عرش و کرسی اور آسمانوں کو دیکھو۔
رقماش اور حل اور دوسرے چاک کو دیکھو۔
اس مٹی میں اُگنے والا اور اس خاک کو بھی دیکھو۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

وہ دو جہان کی غرت اور ہماری شفاعت کرانے والا۔
ہم اس آقا کو ہدایت دینے والا اور رستہ دکھانے والا کہنے والا۔
میں لئے کہ انسانی صورت میں جلوہ گر ہوا۔
اے ہاشم۔ وگرنہ رسول خدا، خدا (آقا) ہی ہے۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

حضرت محبوب سبحانی قطب دو جہانی کی صفت میں ، قدم سہرہ

حضرت محی الدین کی تعریف ایمان اور دین ہے ۔

جو لامکان کے جنگل کی راہ تلاش کر نیوالے ہیں ۔

جو شخص اُس کے سایہ کے نیچے ہے ۔

جنس زمین پر وہ ایک گھڑی بیٹھ گیا ۔

حضرت علیؑ کو مردہ زندہ کرنے پر ناز ہے ۔

اگر حضرت یوسفؑ میرے پیر کا چہرہ دیکھ لے ۔

اس جہان کو سورج اور چاند نے آباد کیا ہے ۔

اس بد بخت زمانہ کو اسی کی پناہ ہے ۔

اس کی ہمت کی گمزد بڑی طاقتور ہے ۔

اس کی توحید کے مہند میں ابدال اور اوتاد ۔

میں غفلت اور گمراہی میں پڑا ہوا سنگ ہوں ۔

گھٹوں کو زیاں کاری کے سوا کیا کام ہے ؛

ہر ولی اور عابد کا یہی وظیفہ ہے ۔

وہ سب اُس کے سایہ اقبال کے نیچے ہیں ۔

وہ نہ جامِ حنید چاہتا ہے ، اور نہ مہر سلیمان

وہ دو جہان میں کعبہ کی مثل ہو گئی ۔

یہ کیا ہے ؛ یہ تو اُس کے غلاموں سے بھی دُور ہے

تو زلیخا کی طرح اُس کے راستہ میں بیٹھ رہے

لیکن دلوں کی آبادی بعد اذ کے نور سے ہے ۔

اس کے قدموں کی طفیل سورج اور چاند کو غرت ہے

آسمان کے شیر کو کیرے کی طرح قید کر لیتی ہے

مینڈک اور مچھلیوں کی طرح مست اور خوش میں

مگر خدا کا شکر ہے کہ اس کے سایہ میں ہوں

مگر جو ان کا مالک ہے وہی پردہ پوش ہے

بے حمت اور حیران و پریشان ہو جاؤں۔

کہ تمہارا کام پرورش کرنا ہے اور میرا نام غفور ہے۔

لیکن سوائے تیری مہربانی کے اس گنہگار کو کوئی آمر نہیں۔

تو آقا اور غلام میں کیا فرق ہو سکتا ہے۔

تیری رحمت کی بارش کا امیدوار ہوں۔

تیری مہربانی میری کشتی کی نگینا ہے۔

نوازش کے پانی سے مجھے غرت دے۔

کون ہے جو کسی ایک کا بھی گناہ بخش دے؟

تیری طرح ہر وقت غفار نہیں ہو سکتا۔

تو تیرے پاس بھی سوائے مغفرت کے کوئی کام نہیں۔

تیری غلامی کے لئے اس عجب آتے ہیں۔

گنہگاروں کی پردہ پوشی کے لئے آیا ہے۔

مردہ دلوں کے واسطے میرا نام میسحا ہے۔

نم پرے ایسے پیر نہیں کہ میں گناہ کے بوجھ سے۔

مجھے تیرے اقبال پر بڑا ناز ہے۔

نیکو کار عبادت پر ناز کرتے ہیں۔

اگر مجھ سے گناہ اور تجھ سے سخاوت صادر نہ ہو۔

یہ جو میں گناہوں کی آگ رکھتا ہوں۔

بس طوفان میں ہوں اور لوگ میری بدخواہی کرتے ہیں۔

میں بہت سیاہ رُو ہوں میرا منہ دھو دے۔

تو ہی جہان کے گناہ بخشنے والا ہے۔

اگر کوئی بخشے تو صرف ایک بار بخشتا ہے۔

میرے پاس اگر گنہگاری کے سوا کوئی دولت نہیں۔

دوسرے کئی اولیا بڑے شوق سے۔

تو ہی ہے جو جہان کی خوش قسمتی کیلئے آیا ہے۔

تو شفاعت کرنیوالا اور رحم کرنیوالا اور دانا و دنیا ہے۔

سیحانہ جسمانی مردوں کے لئے تھے۔ تیری طرح مُردہ روحوں کے لئے نہیں تھے۔

دونو جہان کا شفاعت کرنے والا، جہان کا قطب۔ دونو جہان میں ظاہر، حضرت غوث الاعظمؒ۔

مصطفائی چراغ اور پیدائش کا نور۔ عاجزوں کی جائے پناہ، خدا کا محبوب۔

حضرت غوث الاعظم سید عبدالقادر جیلانی کی درگاہ میں مناجات

میں عاجز اور سرگردان اور حیران و پریشان ہوں۔ افسوس کہ مجھ سے غفلت میں دنیا و دین کی دولت چلی گئی

بھر یہ زندگی مجھے کب ہاتھ آسکے گی۔ میری طرح، روئے زمین پر کوئی سیاہ نادر نہیں ہے۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو۔

جہاں میں میرا نام بدکار اور بُرا مشہور ہو چکا ہے۔ میرا دل انگور کے گٹھے کی طرح آبلوں سے پُرسو چکا ہے۔

غم کے زخموں سے میرا جگر زخوروں کے جھتے کی طرح ہو گیا ہے۔ غموں نے هجوم کیا ہے اور ہر طرف سے زخور کر دیا ہے۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو۔

گناہوں کی آگ میرے اندر دن اور رات میرے جسم کو جلا رہی ہے۔ ہر وقت اپنے افعال سے اندر کا دھواں باہر نکالتا ہوں۔

سینے کو ناخن سے پھیلنا ہوں اور افسوس سے سر کے بال اٹھتا ہوں۔ ہر طرف سے دھکارا ہوا اور برگشتہ طالع میں ہی ہوں۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو۔

بچپن سے لیکر اب تک میں نے سوائے گناہ کے کوئی کام نہیں کیا۔
میں اپنے کئے سے شرمسار اور خراب حال ہوں۔

انسوس، انسوس، کہ میں سیاہ رو خدا کو نہیں پہچانتا۔
شیطان کے ہاتھوں سے ذلیل ہوں، کہاں سے پناہ ڈھونڈوں۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

میں عاقبت کیلئے کوئی سرمایہ نہیں رکھتا، جہان میں بے نمر ہوں۔
جھوٹا ہوں، شہوت پرست ہوں، سر سے پاؤں تک مجرم ہوں۔

ذراؤں و جنگلوں کی ریت سے بھی میرے گناہ ہتھیار ہیں۔
میں گمراہ ہوں، لیکن تیرا گناہوں تیرے دروازہ پر پڑا ہوں

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

میرا نفس میرا حاسد بن کر میرے لئے مصیبت بن گیا ہے۔
میں کپڑے کی طرح کمزور ہو کر ہاتھی کے پاؤں کے نیچے پڑا ہوں۔

یہ میرے کیسے اٹنے بخت ہیں اور میری عمر کیسی ذلیل ہے۔
میں کس سے بوجھوں کہ کیسے جان رکھوں مجھ سے رستہ گم ہو گیا ہے۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

اس عمر تک سوائے تیرے مذگی کے میرا کوئی دم نہیں بکلا۔
دائمی عمر کیلئے میں نے ہرگز کوئی توشہ نہیں بنایا۔

اے غوث اعظم قطب عالم، گمراہوں کے راہنما۔
بیکسوں کے ہاتھ پکڑو، دو جہان کے مستعدا۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

میں حرم ہو کیلئے ٹوپی پوش درگودری پوش بنا ہوں۔
میری بنیاد چھوٹی ہے لیکن حرم ہو میں بن گیا ہوں۔

یہ آسمان آوارہ گرد اور مکار میرے پیچھے پڑا ہے۔
 لے بادشاہوں کے بادشاہ باخودوں کو نوازش کرنیوالے میرے حال پر

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

اگرچہ میں اپنے ان افعال کو جہان میں پوشیدہ رکھتا ہوں
 لیکن فیصل خزان میں کب تک پوشیدہ رہ سکیں گے۔
 میں اُس وقت منکر نکیر کو کیا جواب دوں گا۔
 آخر یہ فریب کاری اور ریاسب ظاہر ہو جاوے گا۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

جب اس کے ام سے قیامت کا دن آئے گا۔
 سب روحوں کے مغز میں زلزلہ پڑ جائے گا اور قبریں کانپنے لگیں گی۔
 زمین اور آسمان کو موج اپنے جوش سے توڑ کی طرح بنا دے گا۔
 اُس وقت ذاتِ غفور بھی جبار بن جاوے گی۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

زندگی اور خود پرستی کب تک دنیا میں رہے گی۔
 میں حالت نزع اور قبر کی سختی سے بہت ڈرتا ہوں۔
 میں نے کوئی کام ایسا نہیں کیا جو اس وقت مجھے کام آئے
 خدا کے واسطے اُس فنا کے سلاب میں میری دستگیری کیجیو۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

اے ہاتم! اس قدر ناامید و پریشان ہرگز نہ ہو۔
 میرا لہجہ پکڑنے والا خدا کا محبوب محی الدین ہے۔
 وہ دونوں جہان کی رحمت اور گنہگاروں کی شفاعت کرنیوالا
 ہر وقت دن اور رات ہمیشہ ہی فریاد کرتا رہو۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

قطب عالم حضرت نوشہ گنج بخش کی طرح میں، تدمیر

- حضرت گنج بخش کا کیا اچھا منجاء اور اچھی شراب ہے۔
 جس شخص نے نوشہ کے پیالہ سے ایک گھونٹ پی لیا۔
 اس لئے آپ کو گنج بخش کہتے ہیں۔
 آپ کی نگاہ نے مفلسوں کو زر بخش دیا۔
 اس جہان کو ایسا بدعت سے نکال دیا۔
 شریعت کی ترویج و تائید اس طرح کی۔
 اس قدر بلند پروازی کی اور ہوا میں پہنچ گیا۔
 ناموس اور لاہوت کے میدان سے گزر گیا۔
 آپ کے عشق کی آگ اس قدر زور میں ہے۔
 آپ کی رحمت کی بارش عوام پر اس قدر برسی۔
 نوشاہ قلندر کی نظر اکیر نے۔
- خودی اور گمراہی کو دور کرنے والی ہے۔
 وہ نوشہ کے انعام سے منصور کی طرح ہو گیا۔
 کہ آپ کے کتوں سے بھی جو کچھ طلب کریں پالیتے ہیں۔
 ہزاروں لوٹھروں کو پر بخش دئے۔
 کہ فقر کی عروس کو زور پینا دئے۔
 کہ دین محمدی کا درخت آپ سے جو ان ہو گیا۔
 کہ ہزاروں عارفوں کا پلینوا بن گیا۔
 آپ کے پرواز کے سامنے ملکوت بھی عاجز رہ گیا۔
 کہ مجنوں کا دل قبر میں اس سے ڈر رہا ہے۔
 کہ ہر ایک پیالہ بھی دریا پر طعن کرتا ہے۔
 میرے دل کو سکندر کا آئینہ بنا دیا۔

حضرت نوشہ گنج بخش کی درگاہ میں مناجات، قدم سرہ

لے ہنشاہ! محی الدین غایب جناب کی فوج کے سردار

اے بے ریا عاشقوں کے گردہ میں سورج۔

جہان کے بادشاہ آپ کے سرنگون اور رکاب پر سر رکھے ہوئے ہیں۔

یس گداگر عاجز مفلس ہوں۔

میری عرض خدا کے لئے قبول کرو یا پیر نوشہ گنج بخش

خدا کی درگاہ میں آپ سب کاموں میں مختار کار ہیں۔

ہم جیسے عاجزوں کے حال کے آپ بیشک گہبان ہیں۔

ہماری اس کھیتی کے سر پر بارش برسانوالے آپ ہیں۔

مہربانی کر کے ہمارے راستوں سے کانٹے دور کر نوالے آپ ہیں۔

مصطفیٰ کے نام پر یا پیر نوشہ گنج بخش

آپ کے سایہ نے مسکین سہا کو ایسی خاصیت بخش دی۔

کہ اس کا سایہ گداگروں غریبوں کو بادشاہی بخش دیتا ہے۔

آپ بیشک قبلہ نما کی طرح حق سے واقف کر دیتے ہیں۔

آپ پارسا اور پارہا میں میرے تانبے کو سونا بنا دو۔

مرتضیٰ کا صدقہ یا پیر نوشہ گنج بخش

آپ کا بھید خدا کے بھید کا ہمراز اور ہم خانہ ہے۔

آپ کا گھر خدا کے غمخوروں کے لئے مینخانہ ہے۔

آپ کے ہاتھ میں پیمانہ ہے جسکو چاہیں دے دیں۔

جس شخص نے ایک گھونٹ آپ سے پی لیا وہ خدا کے عشق میں پوز ہو گیا۔

ہم کو بھی ایک گھونٹ سے دو یا پیر نوشہ گنج بخش

آپ حاکم ہیں عالم ملکوت آپ کے حکم میں ہے۔
آپ مالک ہیں جبروت کا ملک آپ کے زیرِ قلم ہے۔

ناسوت کا میدان سیپ کی طرح آپ کے سامنے ہے
آپ کی جگہ لامکان میں ہے جس کا نام لاہوت ہے۔

آپ کی کیا صفت میں بیان کر سکتا ہوں یا پر نوشتہ گنج بخش

آپ کا نام شہدے میں مکھی کی طرح اُس پر شیدا ہوں
جب تک میرا دم باقی ہے میں ہرگز کسی کے جام پر مبتلا نہیں گا۔

میری یہی مراد ہے کہ میں اسی عشق میں مر جاؤں۔
نزع کے وقت میری حالت دیکھ کر مجھ کو پہنچو۔

اے خوشی دکھانے والے بادشاہ یا پر نوشتہ گنج بخش

آسمان پر آپ کی جگہ حضرت عیسیٰ کی مجلس میں ہے۔
لیکن زمین کے فرش پر آپ چاند کی طرح روشن نظر آتے ہیں

ہر طالب صادق کے جگر میں آپ کا جلوہ روشن ہے۔
اگر آپ میرے حال سے خبر رکھتے ہیں تو یہ آپ سے دور نہیں۔

میرا مقصد مجھ کو دے دو یا پر نوشتہ گنج بخش

اگر آپ کی نعلین کا غبار میرے سر پر سا بان کی طرح ہو جائے
تو دو نوجوان میں میرا سر آسمان کی بلندی پر پہنچ جائے

جب تک میں بے غم نہ ہوں ہمیشگی لوگ کب ہو سکتے ہیں۔
ہر زمانہ میں میرا نام ہمیشہ کی زندگی پا جائے گا۔

میرے دل سے غم دور کرو یا پر نوشتہ گنج بخش

آپ جو چاہیں کر سکتے ہیں، ہر ایک اور پر قادر ہیں۔
جو چاہیں میرے لئے میں آپ کی سزاؤں سے بچتا ہوں۔

ہمارا پر وہ ڈھانپنے کیلئے آپ وہ توجہاں میں ہمارے لئے چادر میں۔
ہم بکسیوں کی پرورش کے لئے ماں کی مثل ہیں۔

اس عاجز پر رحم کرو۔ یا پیر نوشتہ گنج بخش

میں نا چیز ہوں میرا جام آپ کی شراب سے خالی نہ رہے۔
میری بخشش کرو، ایمان عطا کرو، میرا خاتمہ اچھا کرو۔
میری مراد کا پرندہ آسمان سے پتھر کر میرے دام میں ڈال دو۔
بیشک آپ کی مہربانی سے میرا نام مبارک ہو جائے گا۔

ہاشم درویش آپ کا سائل ہے یا پیر نوشتہ گنج بخش

اپنے قبلہ گاہ حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی کی صفت میں، طاب ترہ

اس غفلت والے مستی کے گھر میں۔
اس خوبی اور نابود کا سہ (آسمان) کے نیچے۔

سب لوگ بوجھ اٹھانے والے اور استہ میں چلنے والے ہیں۔
ان کے آہ کے دھوئیں سے آسمان سیاہ ہے۔

جو دم بھی بنیاں ہے بغیر ڈھال کے ہے۔
زمانے کی آفتوں سے خطرے میں ہے۔

مگر وہ جگہ جو ان غصوں سے بر طرف ہے۔
حضرت حاجی شریف کے سایہ کے نیچے ہے۔

مجھے دو توجہاں میں عزت مل گئی۔
کہ حاجی الحرمین کا سایہ مل گیا۔

اس کی دلیل عاشقوں کی رہنما ہے۔
اس کا وجود ساتوں آسمانوں کا قبلہ ہے۔

اس کی پیشانی خدا کے انوار کا مطلع ہے۔
اس کی ٹوپی معشوق حقیقی کے امرا کی منظر ہے۔

اُس کا مبارک نام ہر دروازہ کی چابی ہے۔

دلی اور عابد اوزاہد تعریف کرنے والے۔

روٹی کے سائل کو حکومت ہی دے دی۔

اس شاہنشاہ کا خیال میرے دماغ میں ہے۔

سردار لوگوں کو اس کی چوکھٹ سے سر پر تاج ہے۔

اس کی درگاہ عالی میں ہزاروں سائل ہیں۔

جس نے اس کے دروازہ سے روٹی طلب کی۔

خدا کا شکر ہے کہ میرا ایسا پیشوا ہے۔

حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی کی درگاہ میں مناجات، رحمۃ اللہ علیہ

عشق کے فرمان کا حرف مجھ سے سن۔

اس بات کو عشق کے دیوان میں دیکھ۔

کہ حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

بہت برتر موتی ہے۔

موتیوں کی کان سے خالی رہ جائے گا۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

اگرچہ اس کو سب علم یاد ہوں۔

اس کو سچے اور بامراد کے ساتھ نہ ملا۔

اے ہنرمند عشق کی دکان میں آ۔

جلدی سے عشق کا دامن پکڑ لے۔

لکھنے والے نے پہلی ردیف میں لکھ دیا ہے۔

اگر تو اس نام کو یاد کر لے تو جوھر ہے۔

در نہ تو بویہ عورت کی طرح بے شوہر ہے۔

اے دوست بے بہا موتی کو حاصل کر لے۔

بے اعتقاد کے پاس نہ بیٹھ اس کو کفر جان۔

وہ لعین اور مردود اور شیطانی فطرت ہے۔

جو کچھ کو لطیف زبان سے کہتا ہے کہ

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

یہ نام حق پرست کو بتا۔

خود پرست کو نہ بتا کہ وہ خود گدھا ہے۔

جو شخص نیک اختر ہے وہ یقین سے جان لیتا ہے۔

کہ دو نوجوان میں یہ نام رہتا ہے۔

کسی لعنتی اور کثیف کو یہ نہ کہہ کہ

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

یقینی طور پر یہ نام پارس اور کیمیا ہے۔

خدا کو اسی میں جان، یہ تیرے لئے جائز ہے۔

خدا ہی خدا جان ہرگز جدا نہیں ہے۔

اس سے بے یقین ہونا بڑا گناہ ہے۔

تجھے کسی مرتبہ کہا ہے اور حریف بھی کہے گا کہ

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

بیار کے لئے یہ نام اکیر ہے۔

گنہگار کے لئے یہ راہِ مغفرت ہے۔

دو لہندوں کے لئے یہ لوہے کا قلعہ ہے۔

جنگ میں یہ یقینی ذوالفقار ہے۔

پہاڑ کی طرح تو قوی جسم والا ہو جائے گا۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

آسمان ایک اژدہا ہے جو زہر سے پڑے۔

اگر یہ آسمان تیرے ساتھ ظلم کرنے والا ہے۔

بہت مشکل اور درد پریش ہے۔

اس زخم پر یہ مجرب علاج ہے۔

یہ کر، تاکہ تیری سب آفتیں دور ہو جاویں۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

عرفان سے ایک بے مثال نکتہ سُن۔

اگر تو مبارک فال مرد ہے۔

اس میں خدا کی رحمت پالے گا۔

جو آفتوں سے ہرگز زوال نہ پائے گی۔

تیرے ربیع و خریف کے فصل کا یہ سامان ہے۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

لے دل اگر تو اس دروازہ پر سچا یقین رکھے گا۔

تو اگر مفلس ہے تو کھیا کر ہو جاوے گا۔

بزرگ بڑائی والا مقرر ہو جائے گا۔

ہر دروازہ میں ہر کام میں بہتر ہو جائے گا۔

بڑا دولت مند ہو جائے گا کم ذر نہ رہے گا۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

لے ہاشم، فقر کا فن جاننے والا بن جا۔

پر نیز گاروں کا راستہ پہنچانے والا بن جا۔

دن اور رات یہ نام پڑھنے والا بن جا۔

اس کو فاتح اور قل پہنچانے والا بن جا۔

اس رستہ میں سچا اور شریف ہو۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

اپنے فکر سے خطاب

لے فکر عواص اور طاقتور بن کے آ۔

اور اس گہرے دریا میں گم ہو جا۔

کبھی چرخ کی طرح آسمان پر چلا جا۔

کبھی مردوں کی طرح زمین کے نیچے ہو جا۔

اُس پہلے زمانہ والی آگ کی تلاش کر۔

اس سے زبان کی شمع کو روشن کر۔

کلام کے ایسے نعلے پھیلائے کہ۔

مجلسوں کے سینوں کو روشن کر دے۔

اے قلم کے بادل، بہت پھرنے والے۔

اس کاغذ کے دریا میں موتی برسائے۔

اُن لوگوں پر جو ہر دم خوف والے ہیں۔

وہ دل جو صاحبِ دل اور موتیوں کی پہچان والے ہیں۔

جو موتیوں کے سرخ اور قدر کو پہچانتے ہیں۔

اور اگر کوئی عیب دیکھتے ہیں تو ڈھانپ دیتے ہیں۔

۱۲۰۹ھ ایک ہزار دس سو نو ہجری تھا۔

جب ہاشم نے اس روش کو ظاہر کیا۔

اس پاکیزہ کتاب کے تالیف کرنے کی وجہ

سب تعریف اللہ تعالیٰ کے لئے ہے جو تمام جہانوں کا پروردگار ہے، اور درود و سلام پیغمبروں کے سردار اور

انبیاء کے خاتم پر اور ان کی تمام آل اور اصحاب پر ہو۔

تمام اہل اسلام و عرفان کی تعریف کے بعد یہ فقیر زمانے کا حقیقہ محمد ہاشم جو حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد شریف کاشانی

ہے کہتا ہے کہ میں نے معتبر کتابوں میں لکھا دیکھا ہے، اور بزرگانِ عالیشان کی زبان گوہر افشان سے سنا ہے کہ

وہ بھیدوں کے چشمہ اور ذکروں کے گلزار حضرت پیر محمد بھیار کئی سال تک اپنے مرشد صاحب کمال حضرت نور محمد نجفی

کی خدمت میں علم شریعت و طریقت کے حاصل کرنے، اور نقش تصور کے قائم کرنے میں اُن کی زبان مبارک سے تلقین

پاتے رہے، یہاں تک کہ اگر تحریر کرتے رہتے تو ایک کتب خانہ بن جاتا، پس میں نے اُن سے جو اہرات

جن کر صند و قچہ میں رکھ دئے ، اور اُس سب کلام میں سے مغز نکال کر چھوٹے کاغذوں میں بڑا مطلب پر کیا ۔

اور اس کو بطور سوال شاگرد ، اور جواب اُستاد ، چہار بہاروں میں اچھے طریقہ پر قلمبند کر کے اس کا نام

چہار بہار رکھا ،

پہلی بہار شریعت کے بیان میں یعنی امر و نہی کے بجالانے میں ۔

دوسری بہار ۔ طریقت کے بیان میں یعنی راہِ راست کے پہچاننے میں ۔

تیسری بہار ۔ حقیقت کے بیان میں یعنی ہمراز و دست کے متعلق ۔

چوتھی بہار ۔ معرفت کے بیان میں یعنی ہمراہ و دست کے متعلق ۔

رباعی کا ترجمہ

دوسری میں عرفان کا شروع ہے ۔

پہلی بات ایمان کی شرط کے ساتھ ہے ۔

چوتھی میں معشوق کا وصال آیا ہے ۔

تیسری میں صاحب اسرار ہو جاتا ہے ۔

بہار اول

شریعت کے بیان میں

سوالِ معرفت پر محمد مجاہد ۔ ے دو نوجوان کے ہریت دینے والے ، اس کو زونہجوں کے ہریت دینے والے

زندگی طرح ہے، اور وجود حجاب کی طرح ہے، میں چاہتا ہوں کہ ایسے دامن کو ہاتھ میں پکڑوں اور ایسے راستے
 میں قدم رکھوں، جس سے غفلت کی جڑھیں کاٹ سکوں، اور خدا کا وصول اچھے طریقہ پر حاصل کروں، اے پرے
 پیر! میں دیکھتا ہوں کہ غریب و پلمند، نادان و دانا، اس بڑی حرص کے گڑھے میں پڑے ہیں، جس طرح
 مکھی فالودہ میں پھنس جاتی ہے، اسی طرح یہ نفس کے کتے اس حرص میں آلودہ ہو کر، اپنے سانسوں کو بغیر قیاس
 کے آخر تک پہنچاتے ہیں، اور کچھ فائدہ نہیں پاتے، پھر بھی اُسی کے پیچھے اُسی کی تلاش میں ہیں، اسی بھروسے
 عاجز اور بے آبرو ہیں، اور بہت سارے دکھ اور تکلیف اور غصے میں ذلیل اور بیمار ہیں، مگر اس با بکار اور
 ناقابل (دنیا) کی محبت اور فرہان برداری سے روگردان نہیں ہوتے، اور اس سے پناہ نہیں مانگتے، اور
 کذریے ہونے خیال کا اعادہ نہیں کرتے، اور غالباً اپنی زندگی میں کسی مرتبہ بے انتہا زحمتیں دیکھتے ہیں، کہ
 زندگی کی کوئی امید نہیں رہ جاتی، اس وقت بھی موت کے بھیرنے سے نہیں ڈرتے، بلکہ دو ایسوں اور طبیبوں
 کے مشوروں سے مدد چاہتے ہیں کہ حاقق اور قوت پید ہو جاوے۔

رباعی

ہم اسی میں دن رات شمار اور عاشق ہیں مگر بے دلیں دنیا
 ہوں دل و حسد میں اور زندگی طبعیت میں کیسے محکم ہو چکی ہیں
 اس خصان کو سوداگری اور فروخ کی منزلوں کو بلند درجے جاتے ہوئے بجائے خود اسکو بہت خوشی و مبارکبادی سمجھتی ہیں دارم ظالم و ذلیل کا پلیدی

رباعی

کی نگہبانی کرتے ہیں۔

انہیں علیوں میں میں غائب ہو چکا ہوں۔

موت سے غافل ہو جانا تمام علیوں کی اصل ہے۔

اور میرا دل اس فعل سے ہرگز تائب نہیں ہوا۔

اسی غفلت میں ابتدا، انتہا تک پہنچ چکا ہے

ہوس دنیا کے کتے کے دانت جان کے دماغ تک پہنچ کر قرار پا چکے ہیں، اور اس کا زہر دماغ کی جالی میں اس طرح

بختہ ہو چکا ہے کہ اس کے جوش سے صحیح نصیحت دینے والوں کی نصیحت کانوں میں قرار نہیں کر پڑتی، کیونکہ اس میں

بچھ گنجائش ہی باقی نہیں کہ ناصح کی نصیحت جگہ بگڑے، اور رگوں کی تاروں سے یہ جان ٹخنوں سے لیکر گردن

تک مثل باجھ کے ہو چکی ہے، اور اپنا راستہ بند کر دیا ہے، اس کی گرمی کسی پانی سے ٹھنڈی نہیں ہوتی، اور

اس میں ہدایت کا آنا بہت مشکل نظر آتا ہے، حیوانی اور نفسانی اور شہوانی قوتیں اس کی فرمانبرداری میں، اس

ملمسماتی بیماری میں تمام ماساریقا اور شہرائیں و اوردہ اگ و ریشے) سعادت کے راستے سے سست اور

تشبیح (اکڑی ہوئی) ہو چکی ہیں۔

میرے پیر! حکیم ازلی نے اخلاطی مریضوں کیلئے لقمان و افلاطون و جالینوس وغیرہ جیسے طبیب بنا کر بھیجے، انہوں نے

ان امراض کے لئے دوائیاں تیار کیں، اس طرح ہوس دنیا کے مریضوں کے لئے اہل اللہ کو حکیم مید کیا۔

میرم کو اس درد کی دوائی بنایا، میں امید رکھتا ہوں کہ حضور کے ارشادات سے سعادت پانچو بہت درسیج

اور دل میں تازگی پیدا ہوگی، اور میرے قلب میں مردانگی و شجاعت استفادہ برٹھ جاوے گی کہ نفس کی خنک میں اور
اُس کی بیوقوفی اور مصیبت پر غالب آ جاؤں گا، اور اس کی جڑھیں کاٹ سکوں گا۔

رباعی

ہوس کے نابود ہو جانے کا نام کمیہ ہے۔
ہوس کا دامن بھنور کا گہراؤ ہے۔
خدا کے فضل سے اس بلا سے باہر آ جاتا ہے۔
جبکہ نصیحت کی کھنڈ ہوس کے نکلان میں پڑے۔

جواب

حضرت گنج بخشؒ نے فرمایا۔

لے پر محمد! تم نے سچ بیان کیا، اس میں کوئی جھوٹھ اور چالپوسی نہیں، اس دنیا کا زہر تمام مشہور
زہروں سے علیحدہ ہے، اور اس سانپ کی صورت تمام مشہور سانپوں سے الگ ہے، اس کا کاٹنا ہوا اس کے بغیر
علاج نہیں چاہتا، اور اس کا بیمار سوائے اس کے خوش نہیں ہوتا، اور اس کا زخمی اسی سے اپنی مرہم تلاش کرنا

رباعی

دنیا کا بندہ اسی عورت (دنیا) کے پاؤں چومتا ہے۔
اسی کی ہوس میں مر جانے کو سعادت جانتا ہے۔
ہر وقت اس کی جوتی اُس کے سر پر رہتی ہے۔
یہ اسی لگ کی بھٹی کو باغ اور خزانہ دیکھتا ہے۔

رباعی

سے کا نا آدمی اندھوں میں سردار ہوتا ہے۔
 ایسے ہی اہل ہوس گمراہوں کا سردار ہوتا ہے۔
 کس طرح سیڑھی راستہ پر آسکتا ہے۔
 جبکہ اُس نے اپنی باگ تکر کے ہاتھ میں دے دی ہے۔
 بادار کے جسم میں جب تک جان ہے یہ قطعاً پشیمان نہیں ہوتا، حرص کی حرارت کے گرداب میں تمام تر غرق ہو چکا ہے۔
 راس کے قوی بالکل سحیل درعاجز ہو چکے ہیں۔

اے پر محمد! دنیا کے لوگ ہوس کے کونوں میں پڑے ہیں پھر بھی آہ نہیں کرتے، یہ ان کی بو قونی اور

رباعی

خبری کا سبب ہے۔

کو اپنی عمر کے چلے جانے کی کوئی خبر نہیں۔
 آج اور کل کو ایک جیسا ہی سمجھ رکھا ہے۔
 تا اور دن آسمان کے نیچے گزار رہے ہیں۔
 بیہودہ مٹی چھان رہے ہیں۔

شعر

ن کے نزدیک حلال اور حرام برابر ہے۔
 نزدین اور دنیا اور باقوت اور پھر کیا ہیں۔
 اور دنیا کو برابر نہیں جانتے، دنیا کے لئے دین دے دیتے ہیں، کئی مرتبہ امراض جسمانی سے موت کے
 سبب ہو جاتے ہیں، پھر بھی پشیمان نہیں ہوتے، اور زندگی سے نایام نہیں ہوتے، اس کا سبب یہ ہے۔

رباعی

قصائی بھیڑ کو اپنے پاؤں کے نیچے لٹا دیتا ہے۔
بھیڑ اُس کے ہاتھ میں چھری بھی دیکھ لیتی ہے۔

پھر بھی بال صبا اُس سے خوف نہیں کرتی۔
وہ بوقوف جانتی ہے کہ اون مونڈنے کیلئے لٹا رہا ہے

پھر قصاب بھیڑ کو پچھاڑ کر ذبح کرنے کے لئے،
اور کھڑے کھڑے کرنے کے لئے زمین پر لٹا دیتا ہے، اور اس کے

گلے پر چھری رکھ دیتا ہے، مگر وہ مخالفت نہیں کرتی،
اور اُس بے حیائی کو مصالحت اور مہربانی جانتی ہے، اور

اُس کے برس ارادہ سے بچہ رہتی ہے، کیونکہ کئی بار اس سے پہلے
ایس طرح اون مونڈنے کے لئے پاؤں کے

نیچے آچکی ہوتی ہے، اور چھری بھی قینچی کے مشابہ اُس کے ہاتھ میں
دیکھتی ہے، بھیڑ کو وہی تصور ہوتا ہے

کہ وہی حالت ہے، اور چھری کو قینچی جان کر غمناک نہیں ہوتی،
یہاں تک کہ تیز چھری اس کے گلے پر چل جاتی ہے

اور اس کی رگوں کو کاٹ کر پار چلی جاتی ہے، اُس وقت کیفیت
و ماہیت معلوم ہوتی ہے، سوائے ٹرنے

اور پھٹکنے کے کچھ نہیں ہو سکتا، اور افسوس کرنا کسی کام نہیں
آ سکتا، اسی طرح آدمی موت آنے تک زندگی

سے نا امید نہیں ہوتا، اور یہ خیال اس کے دل میں موجود رہتا ہے
کہ اس طرح بیماریاں کئی مرتبہ آئیں اور گھٹیں

یہ بھی علاج کرنے سے چلی جائے گی، اسی خیال میں جان چلی جاتی ہے،
اور افسوس ساتھ لے جاتا ہے۔

اے پر محمد ابلتیس کے فریب سے بچ جاؤ، اور اس کمیٹی دنیا کی ہوس کو خدا تعالیٰ کی محبت کیسا

بدل کرو، اور اس ذات بے وہم و قیاس سے انس کی طلب کرو، اور اسی کو خاص لذت جانو، دنیا کی محبت کو زانی اور شرمندگی سمجھو، اس کا ہونا اور اس کا دکھلاوا سوائے جراحت (زخمی ہونے) کے کچھ بھی نہیں۔

رباعی

بتام راستہ پا جاؤ تو خدا تعالیٰ کا سکر کرو۔
 آرزو میں س نے ہم کو فرمایا ہے میں قریب ہوں۔
 ہدایت اللہ تعالیٰ کی طرف سے ہوتی ہے۔
 اس کی شان میں وارد ہوا ہے قل ھو اللہ۔

شعر

جہان خاراستان بھی ہے اور باغ بھی ہے۔
 اس سے خار نہ لے جاؤ، بلکہ یہاں سے خوشبو سہراہ سجاؤ۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔

اے دردمندوں کی دوا، اور اے عاجزوں کی جائے پناہ، ہر خاص و عام کی زبانی سننے میں آتا ہے
 پہلے زمانہ کے درویش قناعت اختیار کرنے والے، اور گوشہ میں بیٹھنے والے، اذکارِ خفی مثل پسرِ عاشر و نفی ثبات
 سلطانِ لادکار و غیرہ کے مشغول رہتے تھے، ان کے کچھ تو انین اور طریقے ظاہر فرماویں۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! یہ اذکار جو تم نے بیان کئے ہیں، یہ درویشوں نے از قسم شغل اس لئے اختیار کئے ہیں کہ ان کا وقت ضائع نہ جاوے، اور کسی بہبودہ شغل میں مصروف نہ رہیں، ورنہ خدا تعالیٰ کی معرفت کا تعلق عقل سے ہے، جب تک ہوش کو دنیا کی طرف سے فراموش نہ کریں، اور وحدت کے سمندر میں غوطہ نہ دیں، خالق کی الوہیت اور اپنی عبودیت کی حقیقت نہ سمجھیں، دوسرے اذکار و اعمال سے کوئی فائدہ

نہیں ہو سکتا۔

رباعی

اے ہوش والے سارا یہ عا خیال کے قائم رکھنے میں ہے۔ ہر کام میں خیال ہی راستہ کے آگے چلنے والا ہے۔

فصد لیلے لے کر وایا اور خون مجنوں کا جاری ہو گیا۔ یہ وصل کن ذکروں سے تعلق رکھتا ہے۔

دل کی زنجیر خیال ہی ہے، جب تک اس کو قید میں نہ لاویں، مقصد حاصل کرنا محال ہے۔

شعر

یہ سو انیض کے ہاتھوں میں ہوا ہے۔ جب تک خیال کو قابو میں نہ لائیں سب نامراد ہے۔

اس دلیل پر میں ایک اچھی مثال بیان کرتا ہوں۔

ایک شخص نقال (بہرو پیا) اپنے فن میں کمال اور بے مثال تھا، درویشوں کی نقل کرنے کے واسطے

اُس نے ایک فقیر و شریف کی شاگردی اختیار کی، اور اس کے نفس کتے کا ناپاک ارادہ ہوا کہ میں اس نایاب نقل سے بہت سا مال کھاؤں گا، اور طمع کیا کہ میں دنیاوی دولت سے فیضیاب ہوں گا، اسی ہوس میں مانس کے جس کرنے کی بہت محنت کرتا رہا، اور اس کا کچھ طریقہ سیکھ لیا، ابھی اس طریقہ میں خام ہی تھا کہ ایک بادشاہ کے پاس چلا گیا، اور درویشوں کی نقل شروع کی۔

رباعی

وہ بہر و پیا بیٹھ گیا اور دم اندر کو کھینچ لیا۔
 اُس کا دم اُم الدماغ میں پہنچ گیا۔
 اُس کے اُتارنے کی اُس کو کوئی خبر نہ تھی۔
 اختیار اُس کے ہاتھ سے چلا گیا، اور چابی گم ہو گئی۔
 کافی وقت گذر گیا کہ زندگانی کی علامت اور جسمانی حرکت کوئی اُس سے ظاہر نہ ہوئی، زمانے کے عقلمندوں نے اُس کا راز معلوم کر لیا، اور جان لیا کہ جان تو اس کے سر میں ہے، اور ابھی زندہ ہے، لیکن اب یہ زندہ مردوں سے بدتر ہے۔ شعر

اس کے برے طریقہ پر سب نے افسوس ظاہر کیا۔
 اور پختہ اینٹوں اور چوٹے سے ایک کمرہ تیار کیا۔
 جھوٹا سا مقبرہ بنا کر بہر و پیا کو اس میں بٹھا دیا، اور اُس کا دروازہ بند کر دیا، جسے کہ حکم پر وہ
 زمانہ کی تیز رفتار سے اُس پر سات سو سال گذر گئے، وہ شہر اور مکان بے نشان اور ویران ہو گیا،

آنڈھیوں اور بارشوں سے اُن جگہوں کے تمام نشیب و فراز ہموار و برابر ہو گئے، ام الہی سے ایک

درویشِ روستخیز نے اس جگہ پر آبادی کرنی چاہی اور اپنے مکان کی بنیاد اُس جگہ رکھنے کے لئے جب زمین کو کھودا تو وہ مقبرہ کھل گیا، بہر و پیا اسی طرح اُس میں بٹھاتا، فقیر صاف باطن نے جب دیکھا تو معلوم کیا کہ یہ کوئی عابدِ حبیب اللہم میں مستغرق ہے، اس کو ہوش میں لا کر اس کی ماہیت سمجھنی چاہیے، فقیر صاحب نے درویشانہ تدارک سے اُس کو ہوش دلانی، بہر و پیا نے جب آنکھ کھولی، تو فقیر صاحب کو کہنے لگا، بادشاہ سلامت! میرا انعام دیکھیے۔

پس حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔ اے پیر محمد! چونکہ اُس نقال کا خیال انعام پانے کا تھا، سات سو سال کی دم کشی (جلسہ اللہم) اس کے کسی کام نہ آئی، اس کمینے دنیا کے انعام کی امید کے دماغ میں باقی رہی۔

رباعی

اے نیک نام والے، دل کی دلیل (خیال) اصل دعا، کفر و اسلام اسی دلیل میں ہی دکھا ہے۔
اے ہاشم! دلیل ہی راہ دکھانے والی ہے۔ مگر خدا تعالیٰ کے فضل سے کام انجام ہوتے ہیں۔

اے پیر محمد! بندے کا خیال ہوس میں پراگندہ ہے، اس کے جسم کرنے کے لئے بزرگوں نے اذکار و اشغالِ مذکورہ اختیار کئے ہیں، کہ کسی وجہ سے ایک جگہ استقامت پکڑے، اسی کے مطابق

ایک بزرگ کا حال سنو۔

ایک درویش سالک ! اپنے زمانہ میں مرد یگانہ تھا، کچھ مدت جنگل میں نامرادی کا توشہ لئے آزادانہ پھرتا رہا، لیکن کارخانہ دنیا سے بیگانہ نہ ہوا اور وہ یگانہ وقت دنیا سے دیوانہ نہ ہو سکا۔

قطعہ

وہ طالب خدا کچھ مدت جنگل میں بیٹھا رہا۔
کھانے پینے اور مومنے و بولنے سے بیزار ہو گیا۔
دنیا کے سامان اور خواہشوں سے اس قدر تارک ہو گیا۔
کہ تیسرے اور مصلحت سے بھی کنارہ کر گیا۔

دعوت و طہور بھی اُس جگہ نہ آتے تھے، سوائے اپنی آہ کی آواز کے کوئی آواز بھی سنائی نہ دیتی تھی۔
اپنے آپ سے آپ میں گم ہو گیا، لیکن دنیا اُس سے فراموش نہ ہو سکی۔

ایک دن اس کے دل میں خیال آیا کہ میں نے اس بے مرد سامانی اور جانگدازی سے کیا بنایا، اور کیا حاصل کیا ہے
اب چاہیے کہ آبادی میں جاؤں، اور دنیا کی عیش دیکھوں، اُس طالب کو ہوائے غسر غالب گئی، اور
صبر کی جڑھ کٹ گئی، اور سچ کا جامہ بھٹ گیا، وہ آبادی کی طرف چل پڑا، اُس کا گذر ایک شہر
میں ہوا، اُس کے گلی کو چوں میں پھرنے لگا، جیسے بلبل باغ کا سیر کرتی ہے۔ یہ ایک تہہ و
میں معروف تھا کہ اس کی نظر ایک کوہلو پر پڑی، بلبل کو دیکھا کہ آنکھیں بند کئے ہونے لگیں، گردن میں

طوق ڈالے ہوئے با داخستہ کو ہلو کے گرد پھرتا، رابعی

زبان اور آنکھیں دنیا سے بند کی ہوئیں۔ اپنوں اور بیگانوں سے تعلق توڑا ہوا۔

تیز رفتاری میں دن اور رات کی بھی کچھ ہوش نہ تھی۔ پھر بھی حرص کے دام سے خلاصی نہ پائی۔

وہ عاجز درویش و فاکیش اس کے حال کو دیکھ کر نہایت متحیر ہوا کہ اس مسکین و غریب بیل نے کیا عجیب

بیشہ اختیار کیا ہے، لذتیں اور خواہشیں اپنے پر حرام کر دی ہیں، یہ تیز رفتاری سے کہاں جا رہا ہے، اور

کہاں پہنچنے کا ارادہ رکھتا ہے، اور اس کج روی سے نزاں مقصود پر کس طرح پہنچ سکے گا، اگر سوال

بھی اسی دوڑ دھوپ میں زندگی گزاری دے گا، اسی جگہ ہی رہے گا، پس اس پر گشتگی سے کیا فائدہ؟

وہ درویش ابھی اسی خیال میں تھا کہ سر و شغیبی کی آواز اس کے کانوں میں پہنچی کہ اے بیوقوف! اپنا پیشہ

دیکھ! اور غلط خیال نہ کر، یہ بیل تیری طرح ہے، دنیا کو ہلو ہے اور جب دنیا تیلی ہے، غفلت کا

پردہ عقل اور کانوں اور ظاہری و باطنی آنکھوں بلکہ حواسِ خمسہ پر ڈال کر اور دعویٰ کی زنجیر گردن

میں ڈال کر کو ہلو کے گرد پھار رہا ہے، جب تک دنیا کی محبت سے نہ بھاگو گے، اور اپنے حواس سے غفلت

کا پردہ دور نہ کرو گے، راہِ راست ہرگز نہ دیکھو گے۔ شعر

مقصود کا موتی حاصل کرنے کے لئے راستہ میں ہزاروں ام اور دزدے ہیں۔ پس اے دل اگر اس رستہ میں کمر مت

باندھ بھی لوں تو بھی کس طرح پاسکتا ہوں۔

پس حضرت نوشہ صاحب جیونے فرمایا۔

اے عزیز! حاصل کلام یہ ہے کہ اگر تم منزل مقصود پر پہنچنے کا ذوق رکھتے ہو تو اپنے آپ کو دنیا کے کمنڈ سے خلاص کرو، اور اپنے آپ سے پردہ غفلت دور کرو، اسی وقت راہِ راست دیکھ لو گے اور منزل پر پہنچ جاؤ گے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے بے ہنروں کے عقدے کھولنے والے، اور اے اندھوں کو راستہ دکھانے والے، وہ احکم حاکمین جو خود لامکان ہے، اور اس کا حکم ہر مکان پر جاری ہے، اور وہ صانع جس کی عنوت سے جبر و جہان پیدا ہوئے ہیں، اور جس کے نور کا پر توہ و نوحہ جہان میں، آیاتِ قرآن مجید میں اپنی تمام مخلوقات میں سے انسان کو افضل ترین اور بلند مرتبہ ظاہر فرمایا ہے، یہ کیا وجہ ہے؟ حالانکہ وہ رب العالمین ہے، تمام مخلوقات و کائنات و موجودات و ذرات اس کے نزدیک سب یکساں و برابر ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! تم نے سوال خوب کیا ہے، جان لو کہ نفس انسانی میں بہت ساری صفتیں اور بے شمار

دہریں، بالخصوص معرفتِ خداوندی کا بلکہ جس قدر انسان میں ہے، کسی مخلوق میں نہیں، اسی لئے انسان

کا مرتبہ سب سے بلند تر ہے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے میرے پیر! یہ بات سچ ہے کہ معرفتِ الہی کا بلکہ انسان میں ہے، لیکن بے وفائی اور گمراہی

وزیاکاری و گنہگاری بھی جس قدر انسان میں ہے کسی مخلوق میں نہیں، چنانچہ خدائی کا دعویٰ انسان کے

سوا کسی نے نہیں کیا۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! تم نے سچ کہا ہے، لیکن اس بات میں بڑا فرق ہے، یہاں بہت گہری پہچان اور

بیانی کی ضرورت ہے کہ آدمی کون ہے؟ اور کس طرح بنتا ہے؟ ان سب لوگوں کو آدمی نہ جانو کہ یہ

درندوں اور پرندوں سے بھی کھینے اور پلید ہیں، آدمی محض صورت سے ہی آدمی نہیں ہوتا، گوشت

اور ہڈیوں کے مجموعہ کو آدمی نہ جانو، وہ آدمی دوسرے میں جن کی شان میں پروردگار عالم

نے آیاتِ کریمہ نازل فرمائی ہیں۔

شعر

آدمی وہ ہے جو دوست کی تلاش کرے۔
ہڈیوں اور چمڑے کے مجموعہ کو آدمی نہ جانو۔

آدمیوں کی حقیقت مجھ سے سنو کہ میں نے دیکھے ہیں۔

ایک زمانہ میں سیاحوں کے طریقہ کے مطابق میں طرفِ جہان میں سیر و سیاحت کر رہا تھا، پھر تے پھرتے

مجھے مصر میں پہنچنے اور اس کو دیکھنے کا اتفاق ہوا، میں اس شہر کی زیبائش اور آرائش کا کیا

بیان کروں؟ حسنِ یوسف علیہ السلام کا پر توہ ابھی تک شہر کے درو دیوار اور کوچہ و بازار پر چمک

رہا ہے اور خوشبو پھیلا رہا ہے، گویا کہ سورج و چاند بھی رشک کرتے ہوئے اس جگہ سے گذرتے ہیں،

اور زلیخا کے کمالِ عشق کا جو جوش جنون ہے وہ ابھی تک تیز تیز رکھتا ہے، وہیں کی ہوا مردہ دونوں

شعری

کے لئے اکسیر ہے۔

میں اس ذات بے نیاز کی حکمت کیا بیان کروں؟

اس کا کوئی کام حکمت سے خارج نہیں

سورج اور چاند کو آسمانوں پر جگہ دی۔

پہاڑوں کے فرش کو آسمانوں پر جگہ دی۔

اچھوں کے لئے جگہ بھی اچھی چاہیے۔
اچھا بُرے کے ساتھ زرب نہیں دیتا۔

جبکہ آسمان کی طرح مہرتاروں سے پُر تھا۔
وہاں یوسف جیسا چاند بھی ہونا ضروری تھا۔
اس کے کنوئیں میں ڈالے جانے میں یہی حکمت تھی۔
اس کے فروخت ہونے اور خرید جانے کا یہی مطلب تھا۔

یعنی مصر کا تخت یوسف علیہ السلام کے لائق تھا، اور وہ بادشاہ اُس تخت کے لائق تھا، اسی لئے چند روز

یوسف علیہ السلام کے حال پر مصیبت اور محنت گذری، کیونکہ بغیر محنت کے دولت میسر نہیں ہوتی، اور

اگر آجاوے تو وفا نہیں کرتی، اور اس کی لذت کی قدر نہیں ہوتی، القصد ایک دن اُس شہر میں ایک مسجد

کے گوشہ میں عبادت اور ریاضت کا گوشہ اختیار کئے ہوئے خیال (تصور) قائم کئے ہوئے (مراقبہ میں)

بیٹھا ہوا تھا کہ ایک سوداگر کی بیٹی باغ کے بوٹے کی طرح زیبا نکار اور گلرخسار اپنی خدمتگاروں

اور لونڈیوں کے ساتھ عیش اور ناز سے محل پر بیٹھی تھی، اس نے بام سے جھانکا، اتفاقاً میری نظر

اُس پر پڑی، معلوم ہوا کہ اُس کے حسن کی تعریف کہنے اور لکھنے سے باہر تھی۔

ثنوی

وہ ایک چاند تھا جس نے خوبی کے بُرج سے سر باہر نکالا
وہ ایک موتی تھا جو خوبی کی ڈبہ سے باہر آیا۔

وہ ایسا نہیں تھا، بس نے جو کچھ کہا ہے غلط کہا ہے
بیہوشی سے جو کچھ پر دیا ہے غلط پر دیا ہے۔

اُس کا ماتھا چاند کو بے نور کر دیتا تھا۔

اُس کی سریلی آواز زہرہ کو بیمار کر دیتی تھی۔

اس کی کمان (ابرو) قوم کو غمگین کر دیتی تھی۔

اس کے تیر (نگاہ) سے عطار دکایتی ترسارتھا۔

جن لوگوں نے اس کی کمان سے تیر کھایا۔

وہ مجنوں کی طرح نہ زندہ رہے نہ مرے۔

اُن کے دل میں تیر نگاہ کے پھاڑ چھو گئے۔

اس سے باہر نکالنے مشکل ہو گئے۔

اس کی دونوں آنکھیں دو کٹاریں کھینچی ہوئی تھیں۔

جو کہ دلوں کو بے رحمی سے پھاڑتی تھیں۔

زلفوں کا پیچ اس کے رخساروں پر کیا زیب دیتا تھا۔

جو لوگ زمانہ کو فریب دینے والے میں ان کو مودیتا تھا۔

میں نے جیسا اس پر چہرہ ہوش کی ڈاکو کو دیکھا۔

میری ساری طاقت فراموش ہو گئی۔

میرا دل عدم کے گرداب میں ڈوب گیا۔

یہ ہوشی سے بہر مانھا زمین سے جانکا۔

میری ہوش و عقل پر ایسا پردہ پڑ گیا۔

کہ مجھ کو پتہ نہ رہا کہ یہ خیال ہے یا خواب۔

اسی وقت ایک بزرگ خضر صورت مسیحا میرت بے حجاب میرے سامنے آگیا، اور بڑی میٹھی اور رسیلی زبان سے

مجھے وصیت کی اور فرمایا، اے درویش! یہ زہر آودہ شربتِ ناپی، کہ اس میں شیرینی نہیں، ورس

تیرے دُنگ سے اپنے آپ کو زخمی نہ کر کہ یہ تیرے لئے اچھا نہیں ہے، اور اس خوابِ خردگوش سے بیدار ہو جا۔

رباعی

ان سے غافل نہ ہو کہ یہ عورتیں ہیں۔ اس راز میں ستم جلیوں کو بھی ڈاکے ڈالتی ہیں۔

اے درویش! ان سے دور بھاگ کہ تیرے شیشہ پر گر دال دیں گی۔

کیا تو نے سراجِ عالمِ امامِ اعظمؒ کی حقیقت نہیں سنی کہ امام ابو یوسفؒ نو سال کی عمر کے تھے کہ ان کے

والدین نے علومِ دینیہ حاصل کرنے کے واسطے ان کو امامِ اعظمؒ کی خدمت میں پیش کیا، جب امامِ اعظمؒ

نے امام ابو یوسفؒ کو دیکھا تو بڑے خوبصورت اور سرورِ قد نظر آئے، امام صاحب نے ان کو جواب دے دینا

چاہا، لیکن غیب سے آواز آئی کہ یہ شخص جواب دینے اور جھڑکنے کے لائق نہیں، بلکہ تمہارے بعد تمہارا

جانشین ہونے والا ہے، امام صاحب اس الہام کے مطابق ان کو قبول کر لیا، اور قاعدہ لکھ کر ان کے ہاتھ

میں دے دیا، اور وصیت کی کہ جس وقت سبق پڑھنے کے لئے میرے پاس آؤ میرے سامنے نہ آنا، میری پشت

کے پیچھے بیٹھنا، اور قاعدہ میرے پہلو کے برابر رکھنا، اور سبق پڑھ کر چلے جایا کرنا، انہوں نے اسی طرح پڑھنا

اختیار کیا، حتیٰ کہ بارہ سال گزر گئے، امام ابو یوسفؒ اکیس سالہ ہو کر تمام علوم سے فارغ ہو گئے، ایک روز

امام ابو یوسفؒ، امامِ اعظمؒ کے نزدیک بیٹھ کر سبق پڑھ رہے تھے کہ سورج کے شعاع سے ان کی داڑھی مبارکہ

کا سایہ کتاب پر پڑا، امام صاحب کی نظر اس پر پڑی اور پوچھا اے ابو یوسف! تمہارے پاس داڑھی والی

شخص کون بیٹھا ہے؟ امام ابو یوسفؒ نے عرض کیا کہ اکیلا یہی غلام ہے، دوسرا کوئی نہیں، حضرت امامِ اعظمؒ

بہت خوش ہوئے، اور اپنے سامنے بٹھالیا، اور ان کو دیکھ کر شفقت اور محبت سے اپنا ہاتھ مبارک ان کے سر پر پھرا۔

س حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پر محمد! وہ مرد بزرگ ابھی اسی بات میں تھا کہ وہ غفلت کی نیند میری آنکھوں سے چلی گئی،

اور وہ ناصح مجھ سے چلا گیا۔

رباعی

ب میری آنکھ کھلی تو میں نے کسی کو نہ دیکھا۔
میں نے دم کو اسی وقت اپنے اندر کھینچ لیا۔

میں نے خوف سے تسبیح اور مصلی کا بھی خیال نہ رہا۔
آبادی سے جنگل کی طرف دوڑ پڑا۔

ہی غمگین اور خونناک حالت میں چلتا چلتا تھوڑے عرصہ میں دریائے نیل کے کنارہ پر پہنچا، وہاں میں

بادرویش کو دیکھا۔

طعنوی

میں کا جسم لکڑی کی طرح اور جان بھوک سے عاجز تھی۔
اس کے ہونٹ و زبان پیاس سے خشک ہو چکے تھے۔

میں کو ایک قدم بھی چلنے کی طاقت نہ تھی۔
نہ ہی اندر کے درد سے ایک لمحہ آرام تھا۔

میں کی سب رگیں ناز کی طرح خشک ہو چکی تھیں۔
ان میں سے دہم ذکر کی آواز آ رہی تھی۔

میں بند تھا، اور دل کی زبان کھلی تھی۔
پوشیدہ مدعا کو حاصل کیا ہوا تھا۔

میں سے آراستہ اور باہر سے خراب حال تھا۔
گودڑی میں کمیگا کر پوشیدہ تھا۔

وہ مبارک نام والا، جسم کی کمزوری کے باعث تنکوں اور کانٹوں پر پڑا تھا، میں اسلام کے طریقہ کے
آداب بجالا کر اس کے پاس بیٹھ گیا، اور اس کا حال پوچھا، اُس نے جواب دیا۔

رباعی

اے فقیر! مجھ سے یہ حال نہ پوچھو۔
میں اپنے راستہ پر چلنے والا ہوں، تم اپنا راہ
جو شخص خوش نصیب ہے کوئی اُس کا شریک نہیں۔
ایک صاحبِ حشمت ہے، دوسرا حقیر ہے۔

میں نے کہا اے نیک مرانجام، زندہ دل اور مردہ اندام، تم کون ہو؟ اور کہاں سے آئے ہو؟ اور کہاں جا
ہو؟ یہ بزرگی اور بھاری کس لئے ہے؟ اور تمہارے پھرنے اور تکلیف اٹھانے کی کیا وجہ ہے؟ جو خدا
میرے لائق ہو فرماؤ، میں خدمت گار ہوں، سر کے پاؤں بنا کر بھی بجالاؤں گا، درویش نے کہا۔

رباعی

میں وہ محتاج درویش ہوں جس کی سخاوت سے کوئی غرض نہیں، اپنے معشوق کے دیدار کے لئے دل اور جان کو
میں ڈالا ہے۔

نہ جامِ جسم ڈھونڈتا ہوں نہ لاک سکندر چاہتا ہوں، جگر حلاوتا ہوں، سحر کو جاگتا ہوں، بادِ صبا سے وراشت چاہتا ہوں
میں خشک نشین فقیر ہوں اور مالِ لائق و عاجز ہوں، کافی مدت گزر گئی ہے، اور عمر چلی گئی ہے، کہ میری سکو

کوہِ غلغلا میں ایک تالاب کے کنارہ پر تھی، لقمہ حلالِ مباح چیزوں سے کھایا کرتا تھا، اور غیر مشکوک پانی اس تالاب سے استعمال کرتا تھا، حرمین الشریفین کی زیارت کے اشتیاق نے مجھ کو اپنی جگہ سے اٹھادیا اور اس جنگل میں لاڈالا، اور بھوک و پیاس کی وجہ سے میرا دل کمزور ہو چکا ہے، اور میرے جسم سے طاقت سلب ہو چکی ہے، میں نے کہا اے عاشقوں کے دفتر میں لکھے ہوئے! اور اے فاسقوں کی آنکھوں سے چھپے ہوئے

نہاری غذا کے لئے یہاں بھی بے شمار چیزیں مباحات سے مل سکتی ہیں، اور تمہارا ٹھہرنا دریا کے کنارہ پر ہے، کیوں نہیں کھاتا اور پیتا، اس نے کہا اے عزیز! یہ پانی ہر لحاظ سے تکلیف پہنچانے والا اور ظلم کرنے والا ہے، میں ڈرتا ہوں کہ میرا دل اس پانی سے کہیں پتھر کی

ج سخت دے جسم نہ ہو باوے۔ شعر

بشہ کی طرح خود سنگدل اور دوسروں کے عیب دیکھنے والا نہ بن، یہ تیرا جمکیند جو اگر نہ موت نہ سہی۔

اس نے بھی میں کوئی چیز نہیں کھاتا کہ پیاس کا غلبہ کہیں زیادہ نہ ہو جائے۔

حضرت گنج بخش جیوے دیا۔

یہ محمد فیقہ کو اس طرح پنے آپ پر لذتیں و شہوتیں دے کر دیا۔

فیقہ سادک ہوتا ہے ورنہ کچا اور ریاکار ہے۔

بہارِ دوم

طریقت کے بیان میں

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے بے ہنروں کے عقدہ کشا، اور اے اندھوں کے راہ نما، غفلت کا پردہ کس طرح جاسکتا ہے، اور حوادث کی گمنند کس طرح ٹوٹ سکتی ہے؟

جواب

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

ایک شہر تھا جس میں دائمی باغ و بہار اور زندگی کے لئے سب سامان تھے، کسی آبادی میں اس جیسا کوئی شہر نہ تھا، اس کا حاکم سلیم القلب اور نیک مرثت فرشتہ خصلت تھا۔

شعوی

پاکیزگی میں اس کا جسم فرشتوں سے بھی بہتر تھا۔

رعایا پر در اور اہل انصاف تھا۔

سلامت دل والا اور مبارک نام والا تھا۔

اس کے زیر سایہ ملک آباد تھا۔

اے خداوند! اس کو دائمی ملک نصیب کر۔
ایسے حاکم کو اپنا شوق عطا کر۔

اے درویش! خدا کی درگاہ میں دعا کر۔
کہ ایسے حاکم کو بخشش سے بریز کرے۔

اس شہر کی رعیت بد معاملہ اور بُری خصلتوں والی اور بے افعال تھی، ہر ایک ان میں سے بد بخت اور فساد کا شکر اٹھا، گرد و نواح کے لوگوں نے اس شہر کا نام بے ضبط رکھا تھا، حاکم اور اس کا لشکر باشندگان شہر کے فتنہ و فساد سے دن رات غم و الم میں گرفتار رہتے تھے، جس طرح بیل بچہ سے بند رہتی ہے، اسی طرح وہ ایک دم بھی اپنے قلوب سے اہر نہیں نکلتے تھے، ایک کتا بڑا جنگجو، تند خو، بھونکنے والا، شرارتی، بڑے ناخنوں والا، تکلیف پہنچانے والا، قلعہ میں رکھا ہوا تھا۔

غزل

وہ کتا ایسا بد صورت اور ناپاک تھا، کہ نقصان کرنے سے خوش ہوتا اور کسی کو نفع پہنچانے سے ناخوش ہوتا۔

غصہ کی گندگی سے اس کا سینہ پر تھا۔
اس کی بدبو سے آسمانوں کا مغز بھی گندہ ہو گیا۔

بیلکی میں اس کے ہاتھ ٹوٹ چکے تھے۔
بدخونی میں ہر دم جست و جالاک تھا۔

ٹراہریں، بیوفا، بیٹھا چلنے والا، برے خیال والا تھا، پرخطر راستہ میں بے نور اور بے باک تھا۔

اے درویش! تو کب تک اس کا وصف ظاہر کرے گا، اس کی خباثت و ہم وادراک میں بھی نہیں آسکتی تھی۔

لیکن وہ کتا بھوک اور پیاس سے بیقرار اور لاچار رہتا تھا، کہ اس کو دن میں طاقت اور رات کو نیند نہ آتی تھی، حاکم کی زندگی کا سامان بھی اسی کتا سے وابستہ تھا، کیونکہ جب پرقتہ رعیت رات کو حملہ کرنے کا ارادہ کرتی تو وہ کتا خشک رگوں والا، جلے ہوئے گوشت والا، اور کھینچویں چمڑے والا جلا جھنا ہوا رباب کی طرح آواز بند سے بھونکنے لگتا، اور اس قدر شور و غوغا کرتا کہ حاکم اور اس کی فوج جو بیٹھی نیند میں مہوش پڑے ہوتے، وہ ہر طرف سے ہوش میں آجاتے، اور بڑے جوش و خروش سے تیر اور بند و قیس لے کر بے خوف و خطر مقابلہ پر ڈٹ جاتے، وہ حسودان نامراد جب شیرانِ دلیہ کا حملہ دیکھتے تو نامردوں کی طرح جنگ سے پشت دے جاتے، اور زوسیاہ ہو کر پھر گوشہ شرمندگی میں بے حرمت اور تباہ ہو کر جا بیٹھتے، اسی طرح چند مدت جنگبازی اور ناسازی میں گزر گئی، نہ ہی حاکم نے اس قدر زور پکڑا کہ بدخیم دشمنوں کے سر کاٹ کر پاؤں کے نیچے ڈال سکے، اور نہ ہی اُن کیلئے دروں نے ایسا وقت پایا کہ حاکم وقت پر قابو پا کر اور اس کو محکمہ بنا کر نیچا دکھائیں۔

رباعی

حاکم جب رعیت پر حکم نہ چلا سکے۔
تو آپس میں صلح و اتفاق بھی نہیں ہو سکتا۔
اس کو خون کے سیلاب میں حساب کی طرح جانو۔
اس کی زندگی میں یلدم کا بھی اعتبار نہیں ہو سکتا۔

ایک دن حاکم کو کتے کی محنت پر رحم آیا، ہر قسم کے لذیذ کھانے اُس کے سامنے رکھے، اور اس کو خوب کھلایا پلایا، کتا خوب سیر ہوا، اور اس قدر کھایا کہ ساری عمر میں کبھی نہ کھایا تھا، کتے کو جو شہر مودہ نے ایسا خاموش اور بیہوش کیا کہ کھانے کی مستی نے اس کو بالکل لاکلام کر دیا، اور ایسا سویا کہ دن سے رات تک اور رات سے دن تک اس کو کوئی خبر نہ رہی، شہرِ یانِ ظالم جو ہر وقت اسی انتظار میں رہتے تھے انہوں نے کتے کی خاموشی اور بیہوشی کو غنیمت سمجھا، اور سب نے اکٹھا ہو کر آپس میں مشورہ کر کے گیند گاہ سے نکل کر تاخت و تاراج شروع کی، حاکم وقت کو شکار کی طرح قید کر لیا، اور سپاہِ نیک نہاد کو بھی بے عزت کیا۔

پس تفرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔

اے عزیز! اس داستان سے مقصود یہ ہے کہ وہ شہر جو میں نے بتایا ہے جسمِ انسان ہے،

اور جو کچھ کار و بار اس کا رخاں جہان میں ظاہر ہو رہا ہے، سب کچھ انسان کے جسم میں ہے، ملمع اور حرص

و حسد و تکبر و عیندہ و شہوت، خواہی و کماہی، غفلت و دعویٰ و محبت و عدوت و عزت و کبر و

یہ بد خسیہ سیماہ فیمر اس شہر کے باشندے ہیں، اور وہ حاکمِ شہر ہے جسے کہ میں نے بزرگی اور بزرگوں کو

سے بھی زیادہ ہے، اور اس کی فوج سب و شکر و حیا و صداقتی و نیکوئی و پیرکاری و عبادت

دعوت و سچائی و خدا شناسی و بے ربائی و علم و حلم ہے، اور یہ نہایت عاجز اور مسکین فوج ہے، اور وہ

کتا جو ظالم و شریر ہے یہ نفس ہے۔

اے عزیز! اگر تم عزت و حرمت چاہتے ہو اور اپنی آبرو کو ان دشمنوں سے محفوظ رکھنے کا خیال ہے،

تو اس نفس کتے کو آرام نہ دو، اور اچھا کھلانے پلانے سے اس کو ہوشیار نہ کرو، کہ تمہارے سر پر وبال آئے گا،

اور رُوح کی فوج کو جمعیت اور عافیت سے رکھو، کہ وقت پر کام آئے گی، اور تم مزدوں کی طرح خدا کی

ذات سے واصل ہو جاؤ گے۔

شعر

جہ راغ اور ہوا کا آپس میں خویشی و قرابت کا تعلق کب ہو سکتا ہے؟ اس کے وصل کا چراغ تب پاس کو گے

جب نفس کی ہوا کو شادو گے۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔ اے ہادی حقیقی اور سہائے تحقیقی نفس کو کس طرح مغلوب کیا جاسکتا ہے؟

جواب

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

ایک باغبان بڑا بے نظر تھا، اس کی باغبانی کی تدبیریں دل کے تصور میں بھی نہیں سما سکتیں، اس کا

ایسا باغ تھا کہ زمین و آسمان کا کارخانہ اور دونوں جہان کی نعمتیں اس کے ایک گوشہ کے برابر بھی قیمت نہیں پاسکتیں، اور وہ باغبان ایسا بڑا عالم اور حسد مل تھا، کہ ہر وقت ہر درخت اور بوٹے کے حال سے واقفیت رکھتا تھا، اور ہر وقت دیکھ بھال کرتا رہتا، اور ہر طرف سے آنے والی آفتوں پر نظر رکھتا، ہر ایک پتے اور پھل کو اور ہر ایک پھول اور کانٹے کو اس کے مناسب تربیت کرتا تھا، کسی درختوں کو اچھا جان کر دلی رغبت اور اپنی صنعت سے نہایت مہربانی اور شفقت سے اچھے شگونے دے کر فرین و مرز زکرت دیتا تھا، اور کئی درختوں کو زبون و ضیث جان کر کڑوے اور خراب میوے دے کر ذلیل و شرمسار کرتا تھا، یعنی جس درخت کو جو کچھ مناسب حال ہوتا وہی کچھ دیتا، ایک دن اس باغبان نے کٹائی اور اصلاح کی تلوار پر چمک کر ان درختوں کے سر پر چلائی شروع کی، اور ان کے سر تن سے جدا کر دئے، ہر طرف سے شگونے اور شاخیں توڑنے اور تنہائی کے زیور سے آراستہ کر کے دوسرے بیوند ان کے سروں پر لگائے۔

رباعی

اس باغبان نے ایسی تلوار ان کے سروں پر چلائی
 ہر طرف سے وصل اور ملاقات کے تعلقات کاٹ دئے
 کہ ان کی صورت اور شاخیں اور سر کچھ بھی نہ رہے۔
 خشک لکڑی کی طرح ایک گوشہ میں بھاری۔
 وہ درخت تقدیر کے صدیقوں کی طرح، تفریق کی زنجیر پاؤں میں ڈال کر، بھریہ کے میدان میں، بندگی کے سنے

ایک پاؤں پر کھڑے ہو گئے، ایک مدت تک سرد اور گرم ہوا میں اُن کے سروں پر گزریں، انہوں نے زمانے کی سختیاں اور تکلیفیں دیکھیں مگر باغبان کی رضا پر راضی رہے، اور وہ درخت جو اس وبال و زوال سے سلامت رہ کر خوش و خرم تھے، انہوں نے اپنی سلامتی کو غنیمت جان کر شکر یہ میں زمان کھولی اور کہا۔

شعر

ان سیاہ بختوں کو آفت نے پکڑا اور تباہ کیا۔ ہم بڑے بلند قسمت میں کہ اس بلا سے محفوظ رہے۔

اسی حیرت میں ان عافروں کی تکلیف و مصیبت کے دن اور ان متکبروں کی خوشی اور نعمت کے ایام ختم ہو گئے، زمانہ دوڑنے خزان کا عہد کاٹ دیا اور موسم بہار کو موجود کر دیا، وہ درخت جو کاٹے ہوئے اور دختہ تھے خداوند ذوالجلال نے اپنی بخشش سے ان کو میٹھے پھل عطا کئے، اور کمال ہر سبز شگون نے ان کو بہم پہنچائے، نگہبان چاروں طرف بیٹھ گئے، اور پرندوں و حیوانوں کے آسیب سے ان کو بچانا شروع کیا، تاکہ کوئی بلبل وغیرہ میووں اور پھلوں کو اپنی چوہنج سے گرتا نہ پہنچائے، گرمیوں میں ان درختوں کو پانی دیتے، اور سردیوں میں بچاؤ کے واسطے ان پر سایہ کر دیتے، اور وہ درخت جو پوند کرنے سے بچ گئے تھے، وہ بھلوں کی بہار میں بھر رہے، اور ان پر کانٹے نمودار ہو گئے، نہ گرمیوں میں کسی نے ان کو پانی دیا، نہ سردیوں میں ان پر کسی نے سایہ کیا، بلکہ سختی کا تیشہ اور عذاب کا کلہاڑو ان کے سروں پر رکھا گیا، جہاں جہاں کوئی ٹکڑی یا کانٹا

کارآمد دیکھتے اس کو کاٹ لینے، اس وقت عاجزی اور سرکشی کی قدر و قیمت ظاہر ہو گئی، تمام عمر حسرت

و شرمندگی میں ایسے گرفتار ہوئے کہ خلاصی کی امید نہ رہی مگر کیا فائدہ؟

مگر گیا وقت پھر ہاتھ آتا نہیں

شعر

عیش اور جوانی کی بہار جب کسی سے چلی جاتی ہے۔
تو رونے چلانے سے بھی واپس نہیں ہو سکتی۔

پس حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے عزیز وہ باغبان جو میں نے بتایا ہے، اس سے مراد پروردگار ہے، اور باغ یہ جہان ہے

اور تمام مخلوقات اس باغ کے غنچے اور پھول ہیں، اور ایام بلوغت اس کے پھول پھولنے کا موسم ہے، اور

قیامت کا روز اس کے پھلنے پھولنے اور میوہ لگنے کا موسم ہے، جس شخص نے تقدیر کی تلوار اپنے نفس کے

سر پر چلائی قبول نہ کی، وہ آخر میں نہایت پریشان اور سرگردان ہوا، اسے طاح والا، اور پھرے ہوئے

نختوں والا ہوا، جس شخص نے بچپن میں بزرگوں سے تربیت نہ پائی (مار نہ کھائی) اس نے بڑے ہو کر

بزرگی حاصل نہ کی، وہ تمام عمر حسرت اور ندامت میں گرفتار رہا، اور بے عزت ہوا۔

پس اے عزیز! چاہیے کہ تم پھول پھولنے کے موسم کو پہچانو، اور تقدیر کی تلوار اپنے نفس کے

چلاؤ، اور نفس کی عزت نہ کرو، ورنہ تم کو یہ بے عزت کر کے چھوڑے گا، اور نفس کا سرکاٹ دو، ورنہ یہ تمہارا

سرکاٹ دے گا۔
شعر

جس گھر میں سانپ ہو اس کو مارنے کی کوشش کرنی چاہیے، ورنہ وہ گھر کے رہنے والوں کو مار دے گا۔

سوال

پھر حضرت پیر محمد نے ذرہ بے مقدار کی طرح اور اس مفلس کی طرح جو دو لہتمند کے آگے سوال کرتا ہے، اس اقبال کے سورج، اور بزرگی کے چاند، خداوند تعالیٰ کے محبوب حضرت گنج بخش حیو کے آگے عرض کیا کہ ایک باریک عقدہ میرے دل کی گہرائی میں پڑا ہے کہ جس کی گرہ کھولنے میں عقل یاری نہیں کر سکتی، ہر چند اس عاجز کے دل نے بہت دلائل، اور بشمار خیالات ہزاروں مرتبہ پیش کئے ہیں مگر موافق نہیں پڑے اور تسلی نہیں ہوئی۔
رباعی

وہ کچا خیال جو دل میں سٹھ گیا اور نقش پذیر ہوا۔
خود بخود اس کا اٹھنا بہت مشکل ہوتا ہے۔
اپنا علاج طبیب کے سوا کب ہو سکتا ہے۔
کیونکہ اپنی قید اپنے ہاتھوں سے نہیں کھل سکتی۔
حضرت گنج بخش حیو نے فرمایا۔

ایسا فاسد خیال جو تمہارا حاسد ہوا ہے ظاہر کرو اور بیدار ہو جاؤ۔

حضرت پیر محمد نے عرض کیا۔

لے عاجزوں کے ہاتھ پکڑنے والے، اے مفلسوں کو خزانے بخشنے والے، حضرت خاتم النبیین

رحمۃ للعالمین صلی اللہ علیہ وسلم کی حدیث شریفہ طالب الدنیا مونث (دنیا کا طلبگار عورت ہے)

اور کلام الہی قرآن مجید میں وارد ہے انما اموالکم و اولادکم فتنۃ (تمہارے مال اور اولادیں

فتنہ ہیں) پس میرے دل کو اس کچے خیال نے بے آرام کر دیا ہے کہ نوع انسان کو جسمانی حاجتیں اور نفسانی

خواہشیں شب و روز ہر وقت درپیش ہیں، کھانے، پینے، پہننے کے لئے حیران و پریشان رہتا ہے، اور

یہ سب لوازمات اور کاروبار دنیاوی مال سے تعلق رکھتے ہیں، تھوڑا سا نمک بھی سوائے دمڑی کے ہاتھ

نہیں آتا، اگر غریباً نہ طور پر خار و خس سے جھوپڑی تیار کرے تو اس کا خرچ اٹھانا بھی مشکل ہو جاتا ہے

دنیا بے شک و بے شبہ مال کا نام ہے، جس کے پاس مال نہیں، اس کے پاس دنیا باا حتمی بھی نہیں،

جو شخص بے زر ہے وہ بے پر ہے۔ رباعی

جس شخص کے ہاتھ میں سونا نہیں۔

اس کا دل فاقہ سے در بدر پھرتا ہے۔

اس کا جسم نمازیں اور دل طعام میں ہوتا ہے۔

اس پر قبر کی طرح جہان تنگ ہو جاتا ہے۔

بندہ اس امر میں بہت بے اختیار اور لاچار ہے۔

لے میرے پیر! آدمی پتھر نہیں کہ سردی اور گرمی سے اس کو تکلیف نہ پہنچے، اور لکڑی نہیں

کہ پیاس اور بھوک سے اس کی جان نہ جائے، دنیا کا تارک کس طرح ہو سکتا ہے، اور مولا کا طالب کس

حیلہ سے بن سکتا ہے، اگر دنیا کا طالب ہو تو مردود، اور اگر دنیا کا تارک ہو تو نابود ہو گیا، پس

ایسے زہد و ریاضت سے کیا فائدہ؟ ہر طرح پر مقصود سے دور ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محسوس! تم نے سچ کہا ہے، اور موتی پردے میں، دنیا کا تارک ہونا بہت مشکل ہے، بلکہ

ہرگز ہو نہیں سکتا، جب تک اس جہان میں ہے، اور صورت انسان میں ہے رگ رگ اور بال بال دنیا کی کند

میں پھنسا ہوا ہے، اور اسی سے بیمار اور ذلیل ہے، لیکن ارباب شہود اور اصحاب کشتود، اخبار کے نقل

کرنے والوں اور اسمار کے واقفوں نے اس طرح فرمایا ہے کہ جو درویش لباس میں زیبائش اور لذت سے

آشنائی نہ رکھے، طمع سے جدائی پکڑے، اور محض حاجت روائی پر اکتفا کرے، گندم اور جو، نیا اور پرانا

روٹی اور لستیمینہ، مٹی اور موتی، وفا اور جفا کو یکساں شمار کرے، خود بینی کے زنگار، اور بیہودہ نکتہ چینی

کو دل سے دور کرے، ہدایت کا چراغ جلائے، اور قناعت کا گوشہ سیکھے، اور دعویٰ کا گھر جلائے۔

اور کل کے واسطے تو شہ اکٹھا نہ کرے ، اور اپنے ثبات کو بے ثبات جان کر غم اور خوشی کو دل میں نہ لائے
اس کو تارک دنیا کہنا چاہیے ، اور طالب مولا شمار کرنا چاہیے ۔

رباعی

وہ بات جو پیر نے مہر بانی اور جگر سے بیان کی ہے۔ اس میں خدا کی راہ کی ہزاروں نصیحتیں ظاہر ہیں۔
عاشق اور عشوق کی دلیل ایک راز دار ہے لے درویش عارف کا کلام اسی کا کلام جانو
جس چیز کے بغیر زندگی نہ رہ سکے ، اور زندگی نہ ہو سکے ، اس کو دنیا نہ کہنا چاہیے ، دنیا وہ ہے کہ
اول در زندگی پیدا کرے ، اور بعد میں شہرِ مندی لاوے ، اس کی زیادتی سرکشی و غرور و عداوت ہے۔
اور اس کی کمی تشیمانی اور دیگر ہے ، اس میں بیکردار کے ساتھ موافقت کرنا ، فتنہ میں مشغول ہونا اور
اپنی جان کو گوانا ہے ، ہر حالت میں اس سے دور رہو ، اور جب تک ممکن ہو اسے چھوڑ دو ، ورنہ

رنجورا اور بے نور سو جاؤ گے۔ رباعی

بادشاہ کے لئے تخت جان کا دشمن ہے۔ دن رات اس کے دل میں خطرہ رہتا ہے۔
جور اور دشمن سے وہ بے غم ہے۔ چٹانی پر گزر کر ناکیا اچھا اور بے خلا ہے۔
چنانچہ ایک صاحب بصیرت تجربہ کار کی حقیقت میں بیان کرتا ہوں سنو اور آگاہ رہو کہ۔

ایک مرد درویش بیٹھے ہوئے کپڑے پہنے ہوئے، حوصلہ میں امیر، (جا رہا تھا اس) کو راستہ میں ایک دنیا دار و فادار سے ملاقات ہوئی، چند قدم اکٹھے چلے اور آپس میں ہم کلام ہوئے۔ دنیا دار نے کہا، زرخیز چیز ہے، نجابت اور شرافت، دانائی اور عقلمندی، سب انصاف اور اوصاف زر کا پر تو ہی ہے، فقیر نے کہا اس کی تعریف کرنا اور اس کو اپنے پاس رکھنا اچھا نہیں، اس کو اپنے سے جدا کرنا اور اپنے ہاتھ سے دور کرنا بہتر ہوتا ہے، دنیا دار نے پھر کہا درویشوں اور سرکشوں، خدا کی پہچان والوں اور سوتوؤں، صوفیوں اور زندوں، زندوں اور مردوں سب کو زریا رہا ہے، مفلسن جہاں بھی جائے اس کو کوئی قبول نہیں کرتا وہ بے تمیز ہے، درویش نے پھر کہا، یہ دولت دنیا مکارہ اور سوفا ہے اس سے سو فانی کرنے میں فائدہ ہے اور یہ عورت پرقتلہ ہے اس کو طلاق دے دینا جو انردی ہے، انہیں باتوں میں تھے کہ کنارہ دریا پر پہنچے، کشتی تیار تھی، بہت سارے طلبکار انتظار میں کنارہ پر بیٹھے تھے۔

رباعی

جس شخص نے درم دیا وہ کشتی پر بیٹھ گیا۔ اور جو شخص خالی ہاتھ تھا اس کا سوال ٹھکرا دیا گیا۔
 لاپس کے بغیر کب کوئی کسی کا ہاتھ پکڑتا ہے۔ ایسی توفیق کسی مرد خدا کو ہی ہو سکتی ہے۔
 جو لوگ سرمایہ دار تھے وہ تو کشتی پر سوار ہو گئے اور جو بے بچ غریب تھے وہ اُس فقیر سمیت کنارہ دریا

پر رہ گئے ، اس دنیا دار نے ایک درم اور دیا ، اور اس فقیر کو بھی کشتی میں بٹھا لیا ، دریا سے گذر کر جب پھر دو نوجل پڑے اور ہم کلام ہوئے ، تو دنیا دار نے کہا زر عجب چیز ہے ، نعمتیں دیتا ہے اور مرادیں بر لاتا ہے عزتیں بڑھاتا ہے ، اور مشکلیں حل کرتا ہے ، اگر میں یہ دو درم نہ دیتا تو مقصود کا دروازہ کس طرح کھل سکتا۔ فقیر سیرانی صاحب کمال تھا ، دنیا کا کسیدل پن اور ترشی دیکھے اور چکھے ہوئے ، اصل بدعا کو پہنچا ہوا تھا ، اس نے کہا اے دنیا دار : تم نے اپنی آنکھوں سے دیکھ لیا ہے پھر بھی غلط نتیجہ نکالا ہے ، زر کا طالب ہونا اور اس کو اپنے پاس رکھنا اپنے دو نوجہان کو خراب کرنا ہے ، اور عاقبت کو پشیمانی لے جانا ہے ، ہر حال میں اس بد افعال کو اپنے پاس سے پھینکنا اور بیگانہ بنانا لایق ہے ، اگر تو اس درم کو اپنے سے دور نہ کرتا ، یہاں کس طرح پہنچ سکتا۔

رباعی

اس کو مکھی کی طرح کوئی آرام نہیں۔

جس شخص کو صبر میں دستر میں نہیں۔

اے درویش جس کی طرح کوئی وفادار نہیں۔

دیبا کے بستر پر جس کو تیز نہ کرو۔

پس حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔

اے پیر محمد ! یہ کلام تم نے سنا ہے ؟ اور اس کا مطلب سمجھ ہے ؟ کانوں کے رستے سے

حمام کو گرم کر دو ، اور جب دنیا کی میاں دل سے دھوؤ ، اپنے بنانے والے کو اپنے آپ میں تلاش کر دو۔

رباعی

یہ تم کو کہتا ہے کہ تم گرداب میں پڑے ہو۔
 تم سنتے نہیں بٹیک تم سو رہے ہو۔
 لے درویش۔ عارفوں کی باتیں دل سے سنو۔
 تو بہت شرف پاؤ گے۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔

اے دو جہان کے قبیلہ! اور اے دو جہان کے کعبہ، بھیدوں کے قرآنہ، اور ذکروں کی کان
 یہ چیز جو محبت ہے یہ عالم فانی سے ہے یا عالم جاودانی سے؟ اس کا اصل و مکان کہاں ہے؟ اس کی
 صورت و نشان کس طرح ہے؟ اس کی ہستی کیا چیز ہے؟ اس سے پیشہ مستی کس طرح ہو سکتی ہے؟ ہوا جو
 ظاہر دکھائی نہیں دیتی وہ بھی حس لمس سے ظاہر ہوتی ہے، جس چیز کی کوئی علامت معلوم اور مفہوم نہ ہو،
 اس کے حاصل کرنے کی کوئی صورت نہیں بن سکتی، اس کا راستہ کہاں سے پائیں، نشانہ ناپید پر تیر پھینکتا، اور

بغیر دیکھے تکار کو قید کرنا مشکل ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پر محمد! بہت چیزیں ایسی ہیں کہ خود بے جسم ہیں، اور آدمی کے ساتھ وابستہ ہیں، مثلاً

وہ آفتیں جو خود بے جسم و جان ہیں، اور آدمی رگ رگ میں ان کا محکوم ہے، وہ یہ ہیں نخل اور تکر اور
غرور اور فریب اور دعوائے، لیکن ان سب کی جڑ دُنیا کی محبت ہے، یہ سب اس کی شاخیں ہیں جس دیویش
نے اس مردود کی جڑ کو نابود کیا، دوسری خود بخود ہی نابود ہو گئیں، اور اُس مرد کو جلانے والی آگ
مرد ہو گئی۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے گوشہ نشین بادشاہ، اور اے وحدت گزین پیشوا، جب دنیا سے تیری، اور اُس پر فریب
سے تیری کو میں نے جان لیا کہ یہ ایک بہت بڑی دولت ہے، اور بڑی خاص نعمت ہے، لیکن اس غلام
نے اس کلام کو عرض کرنے کی یہ غرض انجام کو نہ پہنچی، اور اس مریض کا یہ مرض سستی میں بڑھ کر مشخص
و معین ہو کر سامنے نہ آیا۔

رباعی

جب دنیا کی محبت تمام تر دین کی دشمن ہے۔
تو اس کا نشان مجھے فرماؤ کہ یہ مجھ پر پوشیدہ ہے۔
جب کسی غیر مشخص بیماری کی تشخیص ہو جائے۔
تو حکیموں کا قول ہے کہ اس کا ہر علاج ہو سکتا ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔ اے پیر محمد! اس راستے میں جلدی نہ کرو، آرم سے مدعا پاؤ گے، ہمارے

اس سوال پر جو تم کو مشکل معلوم ہوتا ہے میں چند باتیں رموز و اشارات و حکایات میں بیان کرتا ہوں
ہو شیار اور خبردار ہو جاؤ۔

ایک شخص نامہ نویس اور بڑا رئیس علم ہند سہ کے جاننے والا، تعبیر کا واقف، عقلمند، ہر ایک شخص کا پسندیدہ
تھا، اس خالق بے نیاز کی آزمائش کے باعث اس آسمان حقہ باز نے بد بختی اور نحوست کا زمانہ اس پر بھیجا
غیرت آسمانی نے جہان کی لذتیں اور زندگی گانی کے آرام اس پر منقص کر دیئے، اس سیاہ روزگار نے بیچار
دل کے ساتھ مسافرت اختیار کی، سایہ کی طرح سیاہ بختوں کی گود ڈری پہن کر لمبا ارادہ کر کے عاجزانہ طور
پر اپنے وطن سے باہر نکل کر روانہ ہوا، بہت ساری تکالیف اور راحتیں دیکھ کر اور نام ادا کی کا شربت
چکھ کر ایک اقلیم میں پہنچ گیا، تا آنکہ اس کی لاچارگی کی مدت اور بیقراری کی مہلت خدا تعالیٰ کے فضل سے
پوری ہو گئی۔

رباعی

سو کاٹا اس کے فضل سے باغ ہو جاتا ہے۔
سو زہر جفا دودھ کی طرح ہو جاتا ہے۔

سو خوف ایکم میں ٹکڑے ہو جاتا ہے۔
سو رنگ بہار سردیوں کا موسم بن جاتا ہے۔

اس ملک کا بادشاہ غریبوں کی پرورش کرنے والا، لوگوں کا قدر شناس، بلند خیال تھا، اس منشی بیچارہ

حقیر کو پروردگار کا سازنے اس بادشاہ کے دربار میں پہنچایا، اس کے غم کا مہر مایہ شبنم کی طرح چھڑ گیا۔

اُسی وقت اُس مسکین کو امید دلا دی، اس کے طالع و فادہ مددگار ہوئے، بادشاہ نے اس کو بہت نوازش کی، اور اپنی حکومت کے کاروبار میں اس کو مختار کر دیا، اس سے پہلے جو قسطنطنیہ کی حکومت اور مشیران کا رتھے، سب کو اس کے ماتحت کر دیا، سب ارکانِ دولت اور دیوانِ عدالت سے اس کو بلند تر اور سردار بنا دیا، اور تمام سرکاری کاموں میں اس کا اعتبار بیاں تک بڑھا کہ نکتہ چینیوں اور منشیوں کی زبان بند ہو گئی۔

شعر

زمانہ کے ہر طور پر اس نے شکر کیا اور آرام پایا۔
مگر اس کی جان میں سیٹھے کے پیر کے غم کا کاٹنا ضرور تھا۔

اس کا بیٹا تین سالہ تھا جب اس جگر کے ٹکڑے کو چھوڑ کر اس طرف منہ کیا تھا، وہ اس کے پیچھے جوانی

کو پہنچ گیا، دونوں نے ایک دوسرے کو دیکھا نہیں تھا، وہ بر خورد را اپنے باپ کے دیکھنے کے لئے بیتاب

ہو گیا، اس نے دو چار خدمتکار سمراہ لئے، اور زاد سفر مہیا کر کے اُس طرف روانہ ہوا، اُس کے والد کو

بھی شفقتِ بدری جوش میں آئی، اپنے فرزند کے ملنے کے لئے ہزاروں حیلوں اور وسیلوں سے بادشاہ سے

فہستہ لی، اور اس طرف سے وہ بھی روانہ ہو پڑا باہمی

شوق نے ہی دونوں جہان کی مہار پکڑی ہے۔
درد و فراق نے اس کو اور اس کو پکڑ لیا۔

وہ کون شخص ہے جو ان دونوں سے باہر ہے۔
سج اور وصال نے دونوں جہان کو پکڑ لیا ہے۔

منزلیں طے کرنے اور راستہ پورا کرنے کے بعد شام کے وقت آرام کرنے کے لئے ایک مہرائے میں ڈیرہ کیا،

جو شاہی سڑک پر مسافر خانے بنے ہوئے تھے، جب رات سے آدھا پہر گزر گیا تو اُس ڈیرے کا بیٹا بھی اُس

شعر

مہرائے میں وارد ہوا۔

تقدیر نے مخالفت کی اور ان کے ہلاپ پر کیا کیا ایک جگہ پر (رہ کر) دونو ایک دوسرے کے حال سے خبر پتہ۔

دن اور رات کے پیدا کرنے والے کے اسرار کوئی شخص نہیں جانتا کہ اُس نے کیا کیا ہے؟ اور کیا کرتا ہے؟

اور کیا کرے گا؟ جب ڈیرہ پہر رات گزری تو خدا کی بے نیازی سے اُس کے بیٹے کے پیٹ میں درد شروع ہو گیا۔

اور دم بدم اور ساعت بساعت بڑھنے لگا، وہ بے چارہ مسافر پیٹ کے درد سے سخت تنگ ہو گیا، اور

بلند آواز سے چیخ اوجھار کرنے لگا، چنانچہ اُس کے شور و غوغا سے مہرائے کے سب مسافر بے قرار ہو گئے،

دنیا دار ابن الغرض (غرض کے بیٹے) ہوتے ہیں، بغیر غرض کے کسی کو کوئی کب پوچھتا ہے کہ تجھے کیا

تکلیف ہے، بلکہ ہر ایک شخص اپنے طور بے قرار ہو گیا، اُن سب میں سے اُس کا باپ جو بسبب حکومت کے

رعوت سے بد مزاج اور گندہ ضمیر ہو چکا تھا، اُس بیمار کے رونے چلانے سے بہت بے آرام ہوا، اور اس کے

دماغ میں نہایت خفگی پہنچی، اور اس کے حق میں سخت سست بیہودہ کلمات کہنے لگا، کہ یہ نالایق کمیند

کہاں سے آگیا، جس نے ہماری نیند کو خراب کر دیا۔ اسی حالت میں رات کے دو پہر اور بھی گزر گئے۔

شعر

ایک آدمی صحت چاہتا ہے دوسرا نیند چاہتا ہے زمانہ نے دونوں کو اُس رات عذاب میں گرفتار کر دیا۔

رات کا تھوڑا حصہ ابھی باقی تھا کہ اُس بیچارہ کی جان عزیز جسم سے رخصت ہو گئی، اور خاموشی کا قفل

اس کی زبان پر لگ گیا، سب لوگوں نے معلوم کر لیا کہ وہ مسافر جہان سے کوچ کر گیا، اس کے باپ نے

بھی اُس کے مرنے کو غنیمت سمجھا اور سکر بجالا کر کہا کہ یہ بھی ایک مصیبت تھی جو دفع ہو گئی، اب میں آرام

ٹروں گا، اور البتہ ایک گھنٹہ سو جاؤں گا، چنانچہ تھوڑے عرصہ کے بعد سورج مشرق سے باہر آیا،

رات کا اندھیرا مغرب میں چھپ گیا، دنیا کے کام کاج کا بازار باغ کی طرح کھل گیا، دونوں طرفوں

کے نوکروں اور ملازموں نے باہم ایک دوسرے کو پہچان لیا، پھر تو اُس وقت استقدراہ و فغان اٹھایا

کہ آسمان کے گنبد میں شور مچ گیا، اس رونے پیٹنے کے غوغا سے اُس کا باپ بھی بیدار ہوا، جب رات

والی حقیقت سے اطلاع پائی تو صدمہ سے بیہوش ہو کر زمین پر گر پڑا اور اپنے سر پر خاک ڈالی۔

پس حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! اب وہ شخص جو اس نوبت پر پہنچا، اور اس کے بغیر خاک در خاک ہو گیا،

اس وقت بھی یہی بیٹا تھا جس کے مرنے سے خوش ہوا تھا، اور اس کی موت کو غنیمت جانا تھا،

اس کا سبب اچھی طرح سمجھ لو کہ یہ تمثیل اسی بات کے لئے ہے۔

رباعی

اس تمثیل کا مطلب بہت دور ہے۔
جب تو پہچان لے تو تیری دلیل نور ہے۔

جب تو مطلب پالے تو تیرے سامنے مفلسن بھی
قیصر اور حمزید اور قباد اور فقور ہے۔

اے پیر محمد! اس وقت اس کے دل میں دعوائے نہ تھا کہ یہ میرا بیٹا ہے، جب اس نے جان لیا،
دعویٰ کی ہستی اس کے دل میں قائم ہو گئی کہ یہ میرا بیٹا تھا، اس وقت اس کی محبت کی آگ مشتعل
ہوئی اور اس کو جلا دیا، اگر آدمی کسی چیز کو بیگانہ جانے تو اس کے لئے دیوانہ نہیں ہو سکتا، اور اسکے
ہونے سے خوش اور نہ ہونے سے غمگین نہیں ہوتا، جب دعوائے کی ہستی نے صورت پکڑی کہ یہ چیز میری ہے
اس وقت اس کی محبت میں گرفتار ہوا، اور اس کی خوشی اور تکلیف میں پریشان ہوا۔

شعر

(دعویٰ) کبھی ہنسنا ہے اور کبھی رونا ہے۔
اسی غفلت میں تیری عمر کے دن گزار دیتا ہے۔

یعنی کسی چیز کے اپنے پاس ہونے اور اس کے زیادہ ہونے سے ہنسنا ہے (خوش ہوتا ہے) اور اسکے
اپنے پاس سے چلے جاتے اور اس کے کم ہونے سے رونا ہے، انہیں دونوں کاموں میں زندگی ختم ہو جاتی ہے

اور جہان فانی کے نشانات ظاہر ہو جاتے ہیں، یعنی دیکھنے کی قوت، اور سننے کی قوت، اور جسمانی طاقت سب نافرمان ہو جاتی ہیں، بالوں کی سفیدی اور چہرے کی بے رونقی، اور اپنے آپ کی نامقبولی، اور جہان کی یوفانی، اور خوشیوں کی بے اتفاقی، اور دستوں کی جدائی جو کہ آثار موت سے ہیں سب سامنے آجاتی ہیں، اور یہ کمینہ ابھی نہیں کاہم سہا رہتا ہے، ان کی فریبکاری اور ناموافقت دیکھ کر

پھر بھی دعوت کو نہیں چھوڑتا۔
رباعی

دعویٰ کا نقش ہر ہے جو دل سے نہیں جاسکتا۔
عقل مندوں ربوی فوں سے بھی نہیں جاسکتا۔

خواہ مہمند رکے پانی سے اس کو دھوے۔
زندگی میں تو کیا کہوں (قبر) کی مٹی سے بھی نہیں جاسکتا۔

اس کی زندگی میں دنیا اس سے چلی جاتی ہے، مگر یہ دنیا کا کتا دنیا کا دروازہ چھوڑ کر نہیں جاتا، اپنا نامہ اعمال سیاہ کر کے اور دوزخ جہان تباہ کر کے اسی حالت میں مر جاتا ہے مگر دنیا کو ترک نہیں کرتا۔

اے پر محمد! تمہارا یہ سوال کہ جب دنیا کیا چیز ہے؟ اور اس کا جسم و صورت کیا ہے، جانو

کہ جب دنیا کی مہستی دعوت ہے، اور دعویٰ کی مہستی مراب کی طرح ہے، کہ دور سے پانی نظر آتا ہے

اور پیاسوں کا دل کھینچ لیتا ہے، حالانکہ خود وہ کوئی چیز نہیں، جو شخص اس کے پیچھے دوڑتا ہے

مطلب کو نہ پہنچا، اور اخیر میا سامرا اور انسوس ساتھ لے گیا، مراب کو پانی دیکھنا نظر کی بیوقوفی ہے۔

اور فانی کو باقی جاننا، اور اس کے پیچھے دوڑنا دل کی بیوقوفی ہے۔

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! دنیا اور دعوائے دنیا، بغیر کسی شک و شبہ کے مہراب ہے، اور اس کا طلب کرنا والا

بالکل ناکام ہے۔ رباعی

دعوائی کی ہستی تیری ہستی کو خراب کر دے گی۔ تم نیست ہو، ہستی تمہارے لئے عذاب ہے۔
 اے درویش صحیح آنکھ سے اس کی اصلیت دیکھو۔ اس نقش مہراب کے گرد پانی سمجھ کر نہ پھرو۔

شعر

جان لو کہ یہ (دنیا) نجاست ہے جس کے گرد سونا پھیٹا ہوا ہے، فریب دینے والی دشمن اور مردود ہے۔
 حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! کوشش کرو، اس راستہ پر نگاہ کر کے نابود کے دعوائے کونا بود جان کر اس
 دعوائے کوشادو، اور خالق حقیقی القیوم کو موجود جان کر اس کے طالب
 بنو، اور اس کے سامنے سجدہ میں رہو، سب آفات سے خلاصی پا جاؤ گے،
 اور سب سے بے نیاز ہو جاؤ گے۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔

اے سالکوں اور خدا پرستوں کے اذکار کھولنے والے، اے مجذوبوں اور مستواروں کے امرا
جاننے والے، اے مفلسوں اور ٹوٹے دلوں کی حاجتیں بر لانے والے، اے عاجزوں اور ناتواانوں کی ماریں
پوری کرنے والے، یہ تو مقرر و معلوم ہو گیا کہ دعوتِ سر امر دل کا خیال ہے، لیکن یہ بتاؤ کہ خیال
کے بنانے والا یا لانے والا یہ دل ہے جو گوشت کا ٹکڑا ہے جو سبب بائگین کی طرح جسم کے اندر ٹسکا
ہوا ہے یا دل کوئی اور چیز ہے؟

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

تعموی

اے طالب مجھ سے یہ روایت سنو!
کہ وہ درویش اپنے زمانہ میں عقدہ کشا تھا۔
یہ پانچوں حواس باہر جھکرتے ہوئے۔
میں ایک درویش سے یہ حکایت بیان کرتا ہوں۔
صاحب کمان، اعراف و صاف بہت تھے۔
میں کے پاس نصاب کے سے حاضر ہوں۔

کہ ہم ہر ایک اپنے اپنے طور پر لبند ہیں۔

لیکن ہم میں سے لائق اور بہتر کون ہے؟

جب اُس پر نے ان کی یہ بحث سنی۔

اے اس جسم فانی کے سر مایہ۔

ایک صلاح میں تم کو سمجھاتا ہوں۔

سب نے اس کی نصیحت کو قبول کر لیا۔

اس نے قوتِ بنیائی کو کہا کہ مجھ سے سیکھ لو۔

اس مرد کے حکم سے وہ جسم سے چلی گئی۔

جب وہ مقرر دن گذر گئے۔

جسم سے پوچھا کہ میرے سوا تم کس طرح رہے؟

اس کے بعد قوتِ سنوائی کو جدا کر دیا۔

جب سنوائی اپنے اقرار پر واپس آئی۔

کہ میرے بغیر تم پر کس طرح گذری۔

اپنے اپنے کام میں جہان کو پسند ہیں۔

یہ تبادو کہ ہم میں سے سر در کون ہے؟

تو بڑی تدبیر سے تقریر کرتے ہوئے جواب دیا۔

آپس میں تمہارا ایک دوسرے پر فخر کرنا اس جہان میں ہے۔

ایک راستہ دکھاتا ہوں رسپر چلو۔

اُس کے موتی پر دنے کو پسند کر لیا۔

جسم سے پانچ چھ روز تک چلی جاؤ۔

اسی وقت جسم بے نور اور پردہ بن گیا۔

تو بنیائی واپس آگئی۔

اس نے کہا اندھوں کی طرح عاجز رہے۔

اس مرد خدا نے اپنی حکمت و صنعت سے۔

جسم میں آکر سب کا روبرو سے پوچھا۔

اس نے کہا دیوار کی طرح کچھ نہ سن سکتا تھا۔

اس کے بعد جسم سے قوتِ گویائی نے سفر کیا۔

چند عرصہ کے بعد اس کا سفر بھی ختم ہوا۔

تو جسم سے پوچھا کہ لے ہوش والے!

اس کے بعد ہوش اور تدبیر رخصت ہو گئی۔

جب پھر جسم میں ہوش (عقل) واپس آئی۔

کہ میرے بغیر تمہارے دن کیسے گزرے؟

اس کے بعد جان کو کہا کہ سے دانا۔

تب جان نے باہر نکلنے کا ارادہ کیا۔

ظاہری اور باطنی حواس کو۔

جھوٹ اور حرص اور دعوائے اور کینہ کو۔

عیا اور سچائی اور یقین اور پرہیزگاری کو۔

ونے پٹنے سے سب شور و دواویلا کرنے لگے۔

بت اس کو کہا کہ یہ ہماری بے وقوفی ہے۔

مطالعہ و تحقیق کو اس سے دد کر دی۔

ہجر اور فراق دونوں سے چلا گیا۔

میرے بعد تم کیسے رہے؟ اس نے کہا باکل خپ۔

اس انصاف والے بزرگ کے کہنے کے مطابق۔

اس سے حالات کی جستجو کی۔

اس نے کہا مجھوں کی طرح دیوانگی میں گزرے۔

تو بھی جسم سے سامانِ سفر باندھ۔

اور جس جسم کے باشندوں کو خبر ہوئی۔

بے دینوں اور دین والوں کو۔

فرب اور بخل وغیرہ سب اندھوں کو۔

ان سب اخلاص و حوق و حقی پرستوں کو۔

اس خضرِ طبع جان کے آگے ذیاد کرنے سے

تیرے چلے جانے سے ہم سب کا پتہ ہے۔

اگر ہمارا یہ پیشوا (جان) جسم میں نہ رہے۔

تو پھر ہم میں سے کوئی بھی نہ رہے، نہ یہ مٹی رہے۔

اُس وقت سب کو انصاف سے کہا۔

اس بزرگ صاف باطن نے۔

تمہارا سب کا جنونِ دل بُرا تھا۔

اب تم سے خود ہی فیصلہ صادر ہو گیا۔

تم سب بالکل احسق ہو۔

جان کے بغیر ہر جگہ نامقبول ہو۔

بیشک تم ناجیز اور نابود ہو۔

تم سب اس ذات کی صفتیں ہو۔

تم ذرہ کی طرح اور وہ (جان) آفتاب ہے۔

یہ سب ہیر پھیر اسی آفتاب کے جلوہ سے ہے۔

جب حضرت گتج بخش نے یہ اظہار کیا۔

اُس وقت حضرت سچیار کو یہ فرمایا۔

جان اور نفس اور روح اور دل ایک ہی چیز ہے۔

کاموں کے باعث اس کے لقب بہت بن گئے۔

اسی کو دل جانو جو بندہ کی روح ہے۔

یہ دل نہیں جو جسم میں گندہ گوشت ہے۔

جب یہ دنیا سے دل پھیر لیتا ہے۔

تو ولی، پارسا، پاک، نیکو کار ہو جاتا ہے۔

جب یہ بی وفا، بیڑھا چلنے والا، اور برے خیال والا ہو جاتا ہے، تو یہی نفس کافر ظالم بد دین ہو جاتا ہے۔

جب یہ خیرہ ہو جاوے اور دعوائے کرنے سے بیدین ہو جاوے، تو اسی دل میں شو شیطان پیدا ہو جاتا ہے۔

جب یہ بنیا ہو جاوے تو خود کو خدا دیکھ لیتا ہے، اب و گل کی قید سے اپنے آپ کو جدا دیکھتا ہے۔

سنو دل کی صورت اسی طرح ہے۔ نیک بختی اور بد بختی سب اسی میں ہے۔

تو ہی وہ دل ہے جو مجھ سے دل کی حقیقت پوچھتا ہے، کبھی زمین پر ہے اور کبھی عرش و کرسی پر۔
تجھ کو دل کا ہونا بہت پیارا ہے۔ تو ہی وہ دل ہے جو پوچھتا ہے کہ دل کیا چیز ہے؟
تو اپنے آپ سے بے خبر ہے خبر حاصل کر۔
نوٹہ سے اس بات کو دل میں جگا دے۔

غزل

خیال اصل میں کیا چیز ہے؟ خیال کی بنیاد دیکھو۔
جب ہوش سے دیکھتا ہوں تو خیال کوئی چیز نہیں
اگر خیال دلوں کی مہار کو قابو نہ کرے۔
خیال کو کیا طاقت ہے کہ اپنے خیال کی پہچان کرے
مگر اس خیال سے گزرنے کا خیال کرنا مشکل ہے۔
تو ہجر اور وصال کی دیباچہ نہیں ہو سکتی۔
جب یہ خیال حرص کی طرف چل جاوے۔ تو دولت دنیا و تمام جاہ و عہد سپراناظر آتا ہے۔
غشمت کے بنوں میں دل خراب اور دیوانہ ہو جاتا ہے
جب جلال حقیقی کی رخصت میں یہ خیال قید ہو جاوے
دل صاف ہو جاتا ہے اور فانی لہذا مقام حاصل ہو جاتا ہے۔
جس کی طرف جاوے اسی کی صورت پر ہو جاتا ہے
جب رخصت کی تلوار سے خیال حلا ہو جاوے
اگر خیال امر مقادیر میں زور رکھتا ہے۔
جب خیال کو اس رستہ میں کھانا خیال ہو جاوے
اپنی ہستی کے جلال کو خیال اپنا آپ دیکھتا ہے۔

تیرا خیال جناب غوث الاعظم کا خیال ہے۔ اے درویش! میں نے ہزار بار نال میں دیکھا ہے

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے عاشقوں کے سرگروہ، اور اے عارفوں کے سردار، بلند ستارے والے، اور غریبوں کی پرورش کرنے والے، اپنے آپ کو خود کس طرح دیکھا جاسکتا ہے، اور دیکھی ہوئی چیز کو کس طرح سمجھا جاسکتا ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! بصارت کی آنکھیں جو ظاہر کا نور رکھتی ہیں، ان کے ذریعے سے تمام جہان کے باغ کو عام طور پر دیکھا جاتا ہے، ان میں سرمہ کا ہونا ضروری ہے، ان سے اگر اپنے آپ کو دیکھنا چاہے تو شیشہ کے وسیلے سے دیکھ سکتا ہے۔ (اسی طرح) جو دل (کاشیشہ) غبار سے گرد آلودہ ہے وہ صفائی کے نور سے بے بہرہ ہے، بصیرت کی روشنائی اس میں نہیں ہو سکتی۔

اے پیر محمد! دل اپنے آپ کو خود ہی دیکھنے والا اور دکھانے والا، اور پھرنے والا اور پھرانے والا ہے، جب یہ مشغول ہو جاتا ہے، اور بیانی کو قبول کر لیتا ہے، اس میں فوائد کے حاصل

کرنے کی استعداد پیدا ہو جاتی ہے، اس وقت اپنے آپ کو اپنے آپ میں دیکھتا ہے، چاہیے کہ دل کے
 شیشے کو کمال تسلی سے افعال (حمیدہ) سے متصل کر کے درافشان اور زرافشان بناؤ، اس وقت اپنے
 آپ کو اپنے آپ میں دیکھ سکو گے، اور مراد کو پا لو گے۔

رباعی

جب عشق کی گرمی سے تن حمام کی طرح ہو جانا،
 اس کو شیشہ بناؤ اپنے چہرہ کو خود دیکھو۔
 دل جسم میں صاف پانی چہرہ محبوب کی طرح ہو جانا ہے
 تاکہ مراد کا پرندہ تمہارے دام میں آجائے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے حضرت گنج بخش جیو کی خدمت میں سوال کیا۔

شعر

لے وہ کہ اچکا نور نگاہ مسیح کی نظر کی طرح ہے
 بزرگی میں آج ب حیات سے بڑھ کر ہیں۔
 وہ صورت اور طریقے کونسے ہیں جو متصل کی خاصیت رکھتے ہیں، اور جو درک
 رنگار کو صاف کرتے ہیں، اور وہ بے مثال افعال کونسے ہیں، کہ اس میں
 نہ مقصود تک پہنچاویں۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد: جیسا کہ برے افعال دل کو سیاہ کرنے والے ہیں، اسی طرح نیک کام اسکو صفائی دینے والے ہیں، مثل سچائی اور صبر اور اہل دلی اور پردہ پوشی اور اخلاص اور پرہیزگاری اور سخاوت اور عبادت کے، یہ سب کام دل کو روشنی بخشنے والے ہیں۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے میرے قبلہ گاہ ان تمام افعال کے احوال جدا جدا مفصل بیان فرمادیں کہ ان کی حد کمال

جواب

کہاں تک ہے۔

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

شعر

اپنے مہربانی سے طالب کو فرمایا۔ مجھ سے ہر ایک وصف کا کمال سنو۔

ایک شخص تیشہ گر ملک باختر میں رہتا تھا، نوجوان، اس کا قد باغ کے سرود کی طرح، درویشوں

کی مجلس میں بیٹھنے والا، طالبانِ حق سے تھا، دنیاوی کاموں سے نفرت کر کے، معرفتِ الہی حاصل کرنے کے واسطے جنگل میں چلا گیا، اور اس چرخِ دوار کے نیچے بیماری میں بہت زمانہ گزارا، ایک دن ایک درویشِ آزاد طبع کو دور سے دیکھا، اور خدا کا پیارا جان کر اُس کے نیچے دوڑا، فقیر و ستمیہ اُس طلبگار بے اختیار کو دیکھ کر کھڑا ہو گیا، جو ان اس کی خدمت میں پہنچ کر قدمبوسی بجالایا، اور اپنے لذتہ احوال اظہار کئے، اور ہاتھ جوڑ کر آئندہ کے لئے بھی کچھ عرض کیا، اور نہایت عاجزی سے فقیر کو آگاہ کیا، فقیر نے اس کا مطلب معلوم کر کے اُس جوان کو کہا۔

رباعی

جس کام میں تم ہو یہ بے وفاؤں کا کام نہیں۔
ایسے مرتبے کمینوں اور نالایقوں کے لئے نہیں
اس رستم میں وہ شخص قدم رکھتا ہے جو درخِ دل ہے
بادشاہی کا غرور اور دوست بیخداؤں کیلئے نہیں
اے جوان! دنیا کے سر پر مٹی ڈالنا اور اپنے آپ کو اس سے بیگانہ بنانا بہت مشکل ہے، دعوتِ کی زنجیر کو
نورِ نا، اور کمر باندھ کر اس جگہ میں داخل ہونا آسان نہیں، اے جوان تم کون ہو؟ اور کہاں سے ہو؟
یہ نام ہے؟ کس کے بیٹے ہو؟ جو ان نے کہا میرا نام عیسیٰ، مکانِ باحتر ہے، لیکن یہ باپ مجھے لے گیا
میں کہ کون شخص ہے، وہ شخص جو بہا باپ مشہور سے وہ تو مجھے معلوم ہے، لیکن میں نے جو یہ سب

میں ہے اس کو خدا جانتا ہے یا میری والدہ جانتی ہے کہ وہ فلان شخص ہے، اگر فرماویں تو والدہ کے پاس جا کر اس سے پوچھ کر پھر آکر آپ کو بتا سکتا ہوں، فقر نے کہا جاؤ، وہ جوان فقر سے خستہ لے کر والدہ کے پاس پہنچا، اور ساری حقیقت بتا کر اس کا جواب پوچھا، والدہ نے کہا لے فرزند آج میرا کھانا پانی ختم ہو گیا، اور زندگی کی امید ٹوٹ گئی، سچ کہنا ہی بہتر ہے، میں جوانی میں بدکار اور بے حیاتی تھی۔

رباعی

میرا جسم سر کی طرح سیدھا اور لادلا تھا۔ میں بہت خوبصورت اور چاند کے ماتھے والی تھی۔
 میری زلف کی زنجیر، اور شمرگان کے تیر، ہزاروں کے دلوں میں جگہ پکڑ چکے تھے۔
 اُس زمانہ میں شہوانی لوگ بیشمار مجھ پر فریفتہ و مبتلا ہو کر آتے تھے، جیسے مکھیاں اور کیرٹے شہد پر آکر مرتے ہیں، مجھے معلوم اور مقرر نہیں کہ ان میں سے تیرا باپ کون ہے؟ وہ جوان اپنی والدہ سے جواب حاصل کر کے واپس گیا، اور درویش کی خدمت میں پہنچ کر والدہ کا بتایا کہہ سنایا، فقر بہت مہربان ہو گیا، اور اُس کی تعریف کر کے جوان کو کہا تجھ پر اور تیری والدہ پر آفرین ہے، تو سچ بولنے والا ہے، اور سچ بولنے والی کے پیٹ سے ہے، خدا کی رحمت اور یہ دائمی دولت تیرے نصیب ہوگی، آئیں تجھے اس راستہ پر چلنے والوں کا طریقہ، اور صاحب دلوں کے راز مکھلاؤں، اور بھیدوں کے خزانہ کا راستہ دکھلاؤں۔

رباعی

جب سچائی کا چراغ روشن ہو۔
 جھوٹ ایک ایسی سخت آگ ہے۔
 اس کا نور بچھٹے ہوئے دل کو سی دیتا ہے۔
 جو کہ ایمان کے سچ اور جڑھ کو جلا دیتی ہے۔
 پس حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔

اے پیر محمد سچائی ایسی ہی چاہیے تاکہ دل کی سیاہی کو دور کرے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے حکمت میں افلاطون کے پیشوا، اور فطرت میں رسطو کے رہنما، اور توحید میں مہنون
 کے استاد، اور معرفت میں ذواتون کے مقتدا، اس حکایت میں آپ نے صداقتوں کی
 اچھی حقیقت ظاہر فرمائی ہے، جس سے دل کی کلی بھوں کی طرح کھل گئی ہے، اے مشکلوں
 کے کھولنے والے، جس طرح آپ نے اس خاکیا پر ظاہری اور باطنی مہربانی فرمائی ہے، اسی طرح
 صبر کی حقیقت کو علیحدہ بیان فرمادیں، تاکہ میرے جیسے تھوڑے عقلمند اے اور کمزور لوگوں کو سہولت
 سے سمجھ سکیں، اور ان میں نورانیت ظاہر ہو جاوے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! صبر ایک گویا بے بیا اور جوہر ہے انتہا ہے، اس کے سوا نیکی کی دولت حاصل نہیں ہو سکتی، اور یہ سعادت کا نفع ہر کمینہ کو نہیں مل سکتا۔

رباعی

وزارت کے کاروبار کی تدبیر کرنے کی بری خودالوں کو کیا خبر؟ دیوان خانہ میں بلٹھنے کی وحشیوں کو کیا خبر؟
ان لوگوں کو کوئی ہوش نہیں۔
تہہ باز کی بلند پروازی سے چوہے کو کیا خبر؟
اس صبر کی حالت پر استقلال کرنے سے ایک طاقت حاصل ہوتی ہے۔

رباعی

اگر کسی کام میں صبر کیا جاوے۔
تو نفلہ کو محقق بنا دیتا ہے۔
صبر میں ایسی خاصیت ہے۔
کہ انسان چاندی سے سونا بن جاتا ہے۔
اس دلیل پر میں ایک خاص تشیل تم کو بتاتا ہوں، سنو اور آگاہ رہو۔
ایک شخص سیفدر کشمیر حنت نظر میں رہتا تھا، اپنے گاؤں کا سردار اور پنے علاقہ کا مختار تھا،

اُس کا وقت اچھا گذرتا تھا ، اور عسر مہی رکھتا تھا ، اس کے گیارہ بیٹے تھے ، سب بیاہے ہوئے اور دلدادہ تھے ، اُس مرد کی بیوی ضعیفہ تھی ، سب بیٹیوں کی عورتوں سے مہربانی اور محبت کرتی تھی لیکن ایک بہو سے بے وجہ اور بے سبب بیزاری رکھتی تھی ، اور تکبر کے باعث اس کو خوار رکھتی تھی ، اور گھر کے وہ کام کاج جو بہت سخت ہوتے ہیں ، مثل چکی پیسنے اور کوٹنے ، وہ اُس سے کرداتی اس کا خیال تھا کہ تنگ آکر یہاں سے چلی جاوے ، وہ عورت اپنی ساس کے فرما رہی ، ہتی ، لیکن اُس کا ارادہ تھا کہ یہ جہان میں آرام نہ پکڑے ، وہ بہو کے ساتھ سخت بغض رکھتی ، اپنی اس کمینہ حرکت سے باز نہ آتی ، اور اس کو ذلیل کرنے کے کئی حیلے تلاش کرتی ، لیکن بہو مسکین اس کے ظلم کو برداشت کرتی ۔

شعر

وہ عورت بے حیا اُس کے دل کو توڑتی ۔
کیونکہ اُس کے تنگ ہونے میں وہ حوشی پاتی تھی ۔

بہو کے دور کرنے کے لئے اُس نے کئی حیلے بنائے اور بہت فریب کاریاں کیں ، مگر وہ صابرہ پاؤں سے نہ اکھڑی اور نہ کبھی سہراٹھایا ، اور نہ کبھی کچھ کہا ، اُس ظالم نے اپنے دن میں سوچا کہ یہ کیسی پتھر ہے ۔
سی رانی جھگڑے سے زخمی نہیں ہوتی ، اور اس کا پائے ثبات نہیں ٹھیسلتا ، اس کو جھوک سے ہر
بچا ہے ، پھر تو خواب ہو کر خود بخود چلی جائے گی ۔

رباعی

جب آدمی پیٹ سے خالی ہوتا ہے ۔
تو اس کا صبر اور ایمان و عقل چلا جاتا ہے ۔

یہ بہت چمنہ ہی بات ہے کہ فاقہ میں آکر
جان دے دے لیکن بے شرم نہ ہو۔

اس کا فردل والی نے اس عاجز مٹی کے ساتھ سیرینی کا قاعدہ اختیار کیا، وہ یہ کہ تمام بہاؤ کے باشندوں

اور کاشمیریوں کی غذا دن رات چاول ہی ہوتی ہے، دو نو وقت جب اس کو کھانے کے لئے چاول دیتی

تو دوسرے کے قریب ایک پتھر اس کے کامد میں رکھ کر اس کے اوپر تھوڑے سے چاول ڈال کر پتھر کو

چھپا دیتی، یہ فریب اس نے لوگوں سے شرمندگی کے باعث بنایا تھا کہ کہیں تھوڑا طعام دیکھ کر

ملاست نہ کریں، وہ بہونیک نہاد تھی، اپنی قسمت پر تباہ کر رہتی، پستید صبر کو اختیار کیا، اس

اس نیش کو نوش جان کر استعمال کرتی۔
رباعی

لے درویش! صبر کرنا ہر کسی کا کام نہیں۔
یہ سونا واپس کرنے کے قابل نہیں۔

اس سے دائمی راحت حاصل ہوتی ہے۔
سختی اور غم ایک دم سے زیادہ نہیں۔

اس طرح بہونے فاقہ کشی میں دس سال کی مدت گزر دی، اور اپنی یہ تکلیف کسی عورت یا مرد سے

بیان نہ کی، اور زمانہ کی مکاری کا حال کسی اپنے باپرائے سے بال جتنا بھی ظاہر نہ کیا، اور اپنے دس

یہ پختہ نقش باندھ لیا، کہ دنیا ایک سرائے ہے جس طرح بھی گدڑی گزر جائے گی، ایک رات اُس بڑھیا نے ہر ایک کا کھانا ان کے کاسوں میں ڈال کر ان کو دیا، حکیم ازلی کی حکمت سے اس عاجزہ کے کاسے میں ایک کالا سانپ سردی سے ٹھٹھا ہوا پچ مار کر بیٹھا ہوا تھا، دونو کا یہی خیال تھا کہ وہی ہتھ ہے جو روزانہ ہوا کرتا ہے، بڑھیا نے اُس پر معمول دیرینہ کے مطابق تھوڑا سا کھانا ڈال کر اس کو دیا، وہ اپنی جگہ پر بیٹھی تھی، جب کھانے کے لئے کاسہ میں ہاتھ ڈالا تو سانپ نے حرکت کی اس کے دل میں خوف آگیا اور اپنا ہاتھ پیچھے ہٹا لیا، تلاش و تحقیق سے معلوم ہوا کہ یہ سانپ ہے، اس وقت نہایت متاسف ہوئی، اور دس سال کے بعد زبان سے آہ باہر نکالی، اور سانپ کو مخاطب ہو کر کہا۔

رباعی

میرے بنانے والے نے میری ساری عمر قید میں تمام کر دی، رزق دینے والے نے تمکین طرح میری قسمت میں کھانا کیا۔
 اے بے انصاف سانپ تو نے میرے ساتھ اب کیا کیا، یہ چند دانے بھی مجھ پر حرام کر دئے،
 یہ کلام جو بے اختیار اس کے دل کا بخار اس سے ظاہر ہوا، بعینہ اُس کے سُسر کے کان میں پڑا، یہ
 درد آلودہ باتیں سن کر اس کے دل سے دھواں سا نکلا، اور اُس منظر پر عمگین سے پوچھا بے بسی
 یہ کیا کہا ہے؟ پھر کہو، چند بار اس سے پوچھا، مگر وہ اہل دل مٹی کی طرح ایسی چپ ہوئی کہ

اُس سے کوئی آواز نہ نکلی، اس مرد بیک نہاد نے زندگی کو فانی سمجھا ہوا تھا، اپنے دل میں نہایت متفکر اور بہت غمناک ہوا، اپنے ہاتھ میں چراغ لے کر اُس کے پاس جا کر اُس کے حال کی تشخیص کرنے لگا، کیا دیکھتا ہے کہ ایک سیاہ سانپ کا سہ میں بیٹھا ہے، اور اس کے اوپر تھوڑا سا کھانا پڑا ہے، اس مرد نے یہ راز دیکھ کر سر نیچا کر لیا، اور حیران ہو گیا، اور یہ اسرار سب پر کھل گیا، ایک ساعت کے بعد اپنی عورت سے جو فساد کا ٹکڑا تھی پوچھا کہ لے زمانہ میں مست رہنے والی، تیری زندگی کی میعاد تو اخیر تک پہنچ چکی ہے، اور اب تو قبر کے کنارہ پر آچکی ہے، سچ سچ کہہ کر یہ کیا بھید ہے؟ ورنہ تو اندھی اور کالا منہ لے کر خدا کی درگاہ میں حاضر ہوگی، اس وقت خداوند تعالیٰ کی ہیبت و جلالت اس نابجا کے دل میں پڑ گئی، وہ احوال جو دس سال سے اُس نے مخفی رکھے ہوئے تھے ان کا دروازہ کھول دیا۔ **رباعی**

برے خیال اور برائی کی محبت سے ۔ اس وقت دل کو پاک اور صاف کیا ۔

جو کہ دس سال سے اس کے بغض کا درد رکھتی تھی۔ اول سے آخر تک سب بیان کر دیا۔

جب اُس بڑھے مراد مند نے اس ساری روئداد سے واقفیت پائی، افسوس سے اس کے بال بال اور رگ رگ میں کیسی ظاہر ہوئی، خدا تعالیٰ کی قہاری سے ڈرا، اُس عاجزہ کے صبر اور بزرگی

پر ایمان لا کر اس کے پاؤں پر گر پڑا، اور عاجزانہ طور پر زبان کھول کر اس سے معافی طلب کی اور کہا۔

غزل

تو بیشک پاکیزہ ہے اور ہم گنہ گار ہیں۔
 تو رحمت کا بادل ہے اور ہم زبا نیکار ہیں۔
 تو سیدھے راستہ پر ہے اور ہم ٹہرے جا رہے ہیں، تو سر و آرزو ہے اور ہم بھاری بوجھ اٹھانے والے ہیں
 تو بے زبان ہے اور ہم احمق ہیں۔
 تو اپنے حال پر صبر کرنے والی ہے اور ہم ظالم ہیں۔
 تو پردہ ڈھانپنے والی ہے، اور ہم پردہ پھاڑنے والے ہیں، تو دل کو آرام دینے والی اور ہم تکلیف دینے والے کے ہیں
 ہر کام میں ہم بدکار ہیں۔
 تو ایک تن ہے اور دو نوجوان میں بہتر ہے۔
 تو ایک تن ہے اور صبر میں کامل ہے۔
 ہماری دلیل راہ کجروی اور کج اندیشی ہے۔
 ہم سب سوئے سوئے اور مرے سوئے ہیں۔
 ہم سب لاپچی اور بے نور ہیں۔
 تو ہر لحاظ سے شریف اور نیکو کار ہے۔
 اور ہم سارے ہی بخیل اور لعنتی اور حواریں۔
 اور ہم سارے ناقص اور بدکردار ہیں۔
 تیری دلیل سر اسر خدا کی ضماندی ہے۔
 تو خبر دالی، جاگنے والی اور زندہ ہے۔
 تو صبر سے نوروں کی مکان ہے۔
 ہم اس چکر کاٹنے والے آسمان کے قیدی ہیں۔
 تو زمانہ کے فریب سے فارغ ہے۔

ہم اپنی بدکاری کی وجہ سے بیکار ہو گئے ہیں۔ اگر تو ہمارا ہاتھ پکڑے تو ہم قابل ہو سکتے ہیں۔

وہ برہمنی جو ہمارے ہاتھوں بچھیر ہو چکی ہے۔ ہم جیسا کون جلا داد اور ظالم ہو سکتا ہے۔

خداوند کریم نے اپنے بزرگ ہاتھ سے تجھ کو عطا کی ہے، نیکی کی چادر جو تجھ پر لایق تر ہے۔

ہم مقرر طور پر کالے مزد والے ہیں، تو خدا کے نام پر بخشش کے پانی سے دھو ڈال۔

اے درویش صبر ایک ایسی چیز ہے کہ ایک ناچیز کا خریدار ہر شخص کو بنا دیتی ہے

اس بوڑھے مرد نے نہایت معذرت کی، اور اپنے گناہوں کی معافی طلب کی اور کہا۔

شعر

یہ سب گھر بار ہم نے تجھ کو دے دیا۔ جس کو چاہو مختاری دو یا نہ دو۔

ہمارا سب مرہا یہ تیرے سایہ میں خیر و عافیت میں رہے گا، جب اس صابرہ نے وہ پراخلاص کلام

ان سے سنا تو ہاتھ باندھ کر کھڑی ہو گئی، اور کہا، اے صاف فہم بوڑھے! میں تیری اور تیرے

بیٹے کی زر خریدہ غلام اور خدمتگار ہوں، اگر تم خدا کی تمہاری اور غیرت سے ڈرے ہو تو اسی کی دگاہ

میں سر بسجود ہو کر اپنے گناہوں کے عذر پیش کرو، اور مغفرت طلب کرو تو بہت مناسب اور بہتر ہوگا،

دریں تو غلام ہوں اور غلام کو انتقام کا دعویٰ ہرگز نہیں ہو سکتا، مہربانی کی مرہم سے زخم کے پھج جا

کی امید رکھنا سعادت کا موجب ہے، اور یہ جو تم گھر کے کاروبار کی تمام مختاری مجھ کو دیتے ہو یہ
 مرتبہ مجھ سے بلند تر ہے، میں بے مقدار اس کام کے لائق نہیں ہوں، اگر تم مہربانی و نوازش میرے
 حال پر کرنا چاہتے ہو تو اس طریقہ پر کرو کہ خدا تعالیٰ کے نام پر اپنی رضا و رغبت سے نکاح کی
 زنجیر سے مجھے خلاصی بخشو تاکہ میں تنہائی میں خلق سے جدائی اختیار کر کے، خدا تعالیٰ سے آشنائی
 کر کے بیٹھ جاؤں، اور تمہارے حق میں بھی دعا کروں، اور یہ زندگی شرمندگی میں نہ بسر کروں، جو
 دم باقی ہے یہ بندگی میں ختم کروں، اُس بوڑھے نے اُس کا جواب سن کر اور اس کا مطلب سمجھ کر
 اُس وقت اس کی عہت پر آفرین کی، اور خوش بخوش فراخ دلی سے اس کو رخصت کر دیا، اور اُس پر
 کوئی دعوے نہ رکھا، وہ صابرہ آزاد ہو کر وہاں سے رخصت ہوئی، دریا کے کنارہ پر پہنچ کر
 عاجزی کا لباس پہن کر، اور نام ادی کا شربت پی کر، بے ساز و سامان گھٹیا میں آرام پذیر ہوئی
 اور فانی زیبائش اور دنیاوی ستائش کو چھوڑ کر عبادتِ الہی میں بیٹھ گئی، تھوڑے ہی عرصہ کے بعد
 جان کو جان آفرین کے سپرد کیا، اور موت کے شاہرہ پر قدم رکھا، اسی وقت تمام کشمیر میں مشہور
 ہو گیا، کہ فلان عورت کا دنیا سے کوچ ہو گیا، ہندو مسلمان مردوں اور عورتوں نے حسینہ
 آفرین کی زبان کھولی، اور اس کا نام حب خاتون رکھا، اور اس کی آخری زیارت کو دینی

معاذت جان کر سب لوگ اس کی زیارت کے لئے دوڑے آئے ، اور اس کے جنازہ پر پہنچے ۔

رباعی

ہر ایک مرد و عورت نے اس پر افسوس کیا ۔
اور اس کی ہمت پر ہزاروں آذین کیں ۔
سب کشمیر اس جگہ اکٹھا ہو گیا ۔
سچائی اور ہمدردی سے اس کی قبر اور منزل پر

اس کے گور و جنازہ کی خدمت بجلائے ، اور اس کی قبر پر بلند مقبرہ تیا گیا ، و راج تک اس کی
قبر پر اس قدر عرس ہوتا ہے کہ ہجوم خلائق کا شمار نہیں ہو سکتا ، اور کشمیر کے تمام لوگ حب خاتون
کی قسم اٹھاتے ہیں ، اور کشمیر میں پاکدامن عورت کو حب خاتون کہتے ہیں ۔

پس حضرت گنج بخش حیونے فرمایا ۔

اے پر محمد! صبر ایسی چیز ہے کہ ایک ناقص قوم کی عورت کو بغیر کسی پیشوا کے ، اور بغیر کسی

عبادت کے اس مرتبہ پر پہنچا دیا ، اور ایسی صفائی بخش دی ، گویا کہ سلیمان کی انگشتری درادی ،

سوال

اور شمارہ مشتری بنا دیا ۔

حضرت پر محمد نے پوچھا ۔

اے موتیوں کی کان ، اور جواہرات کی معدن ، معرفت کے دریا ، اور مہربانی کے بادل

صبر کا بھل اور صبر کا کمال اس کلام سے بدرجہ اتم سمجھ میں آیا کہ دل کا جوہر موتیوں کی طرح چمک اٹھا، اب صداقت (یقین) کے سمندر، اور عقیدت کے دریا کی، ایک موج کی حقیقت بیان فرمادیں کہ ہم اس راہ سے بھی واقف ہو جاویں، اور فیض پانے والے ہوں۔

جواب

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

اے پیر محمد، تو نے سوال درویشانہ اور خیال مردانہ پیش کیا ہے۔

رباعی

حضرت نے فرمایا، اے پھیلاؤ مجھ سے سنو! آدمی میں بہت ساری خصلتیں ہیں۔
 سب میں سے صدق (یقین) بادشاہ اور سلطان ہے، اس کے مواد دوسرے سب بے کار ہیں۔
 صدق (یقین) معرفت کے خیمہ کی میخ ہے، اور ایمان کے درخت کی جڑ ہے، دوسری نیک خصلتیں
 اور سب اچھی فضیلتیں رستوں کی مثل ہیں، اور پھلوں پھولوں کی طرح ہیں، چند باتیں اس کے متعلق
 ایک نسخہ الاعتقاد صدق وائے سے میں بیان کرتا ہوں، خبردار ہو، اور اس پر عمل پیرا ہو اور اس
 لذت پاؤ، اور اس کا فائدہ دیکھو۔

غنوی

ایران میں ایک تخت و تاج کا مالک تھا۔
 سب بادشاہ اس کے زیر حکم تھے۔
 اس سے لوط اور سخت پتھر بھی خون کھاتے تھے۔
 اُس بادشاہ نے ہندوستان کی تعریف سنی۔
 اس کے اوصاف سن کر دل گرقار ہو گیا۔
 اُس دلفریب ملک کی تمنا نے
 دن رات اس کے دل میں یہ خیال بٹھی گیا۔
 جب بادشاہ گھوڑے پر سوار ہوا۔
 وزرا اور اہل ہر طرف تھے۔
 فوجیں اور عالتھی اور اونٹ۔
 بادشاہ ہندوستان کی طرف روانہ ہوا۔
 اس کے رعب سے ہر ملک میں زلزلہ پڑ گیا۔

زور حکومت سے سب لوگوں سے خراج حاصل کرتا تھا۔
 اس کے نام پر زمین بوسہی کرتے تھے۔
 جہان میں اس کا نام شیر جنگ مشہور تھا۔
 کہ وہ براعظم ملک ہے۔
 اس کے دیکھنے کے لئے شوق بڑھ گیا۔
 اس کے دل سے صبر اٹھایا۔
 دہلی کی طرف جانے کا ارادہ کر لیا۔
 یاقوت اور سونے سے زمین تاجدار بن گئی۔
 ایک فوسنگ تک زمین اُن سے بھر گئی۔
 شمار میں نہیں آسکتے تھے۔
 پہلوانوں کا لشکر ہر طرف دوڑنے لگا۔
 اس شور سے جہان بھاگنے لگا۔

س بات کی خبر راہ ہند کو بھی ہو گئی۔

وہ بھی شیر کی طرح گر جا۔

س کی کیا قدر ہے کہ ہمارے ساتھ جنگ کرے۔

بہ عجیب بات ہے کہ ہاتھی سے کیرا جنگ کرے۔

میرے بازو کا زور کون دیکھ سکتا ہے۔

اپنے ساتھیوں کو کہا۔

سب راہپوتوں کا لشکر۔

ڑے بہادر جوان تلوار چلانے والے۔

بدوق اور کلہاڑا اور تلوار اور نیزہ۔

دونوں طرف سے شکر اٹنے سامنے ہونے۔

دونوں طرف سے سیاہ بادل چھا گیا۔

دہے سے ہاتھیوں کو سجایا۔

یک قسم گرز اٹھائیں وائے بہادروں کی۔

بھرتھ کی اولاد سے اس کا نام ابھی چند تھا۔

اور کہا کہ وہ بیوقوف کہاں سے آ گیا۔

بیس پہاڑ کو ایک دم میں ریزہ ریزہ کر سکتا ہوں

میرے خوف سے دریاے شوہر بھی خشک ہو جاتا ہے

میرے ترازو پر کون برابر آ سکتا ہے۔

دشمن کے منہ کو دیکھنا چاہیے۔

دہلی سے جنگ کے سے باہر نکل۔

جنگ میں نوہے کو نوہے سے توڑنے والے۔

ہر ایک خونخواری کے سے خود پر ہونا۔

ہر ایک آدمی موت کا خیر پر ہونا۔

خون سے ترانہ باری شرم سے ہونی۔

جنگ کو قوی پشت بنانا۔

ان کی ریزے کے پہاڑ بھی قوم کو فتح ہو جاتا۔

ایک قسم بادشاہ کا بے شمار لشکر۔

ایک عقلمند اور جنگ کرنے والے۔

ایک سیاہ رنگ زنگیوں کا لشکر۔

ایک گروہ مفاطیس کی طرح۔

ایک گروہ سیاہ ناگ اور مگر مچھ۔

نقارے، ڈھول، دف بجنے لگے۔

سوئی ہوئی موت کو کہتے تھے کہ جاگ۔

آسمان حقہ باز نے یہ کیا۔

زمین نے کہا کہ میں بلیک و الدہ ہوں۔

اس طرح انہوں نے جنگ کا نقشہ قائم کیا کہ۔

میدان میں ہزاروں کمنڈس ڈالنے والے آگئے۔

اگر اس جنگ کی آگ کو دیکھے۔

دھالوں والے جنگ کے لئے آگئے۔

جو ہاتھیوں کی پشت پر سوار تھا۔

بگولا (دو اورولا) کی طرح گرد اڑانے

ایک فرنگی توپیں چلانے والے۔

مخالفوں کے ہتھیار اور پٹے کھینچنے و

زرہ پینے ہوئے اور جنگ کے لئے شراب پی

ان کی آواز سے سب لوگ جاننا زہن

سے بے یوقوف جلدی جنگ کے لئے آ۔

کہ خونریزی کے لئے فتنہ برپا کر دیا

لیکن ہر وقت بیٹوں کو کھانے والی

وہ دن قیامت کے روز کی طرح ہو گیا

قابلیت میں اسفند یار کے استاد تھے

تو رستم کی بہادری مٹ جاوے

مقابلہ کے لئے بیہ تیار ہو کر آئے

زور و شور سے دریا کی طرح ٹھاٹھیں مارتا ہوا۔

سام کی ہوش چلی جاتی اور دیوانہ ہو جاتا۔

جو ہوں کا، جو میرج کے دل والے شیر بہا رہیں۔

جنگی بہادروں کو دیکھنے کے لئے۔

دریا کی طرح سب موج در موج بن گیا۔

دھول بجانے لگے، وہ سیاہ رنگ

تمام دلیر شور کرنے لگے۔

مست ہاتھی گرد سے بھی آگے آگے دوڑتے تھے۔

نیزے پرندوں کی طرح اڑنے لگے۔

بہت ساری رومیں دنیا کی قید سے آزاد ہو گئیں۔

گو یا دوزخ کے دروازے کھول دئے۔

کہ نیستان سے آگ کی آواز آنے لگی۔

کہ شیروں کے دل خاک کی طرح ہو گئے۔

ایک لشکر قبر کا طلبگار ہو کر آیا۔

س جگہ بہرام کی کیا طاقت؟

مگ میں وہ کیوں نہ خون بہائیں

راہک مرد کے لئے زحل پیشوا بن گیا۔

ننگل کا میدان فوج سے بھر گیا۔

دونو لشکر میدان جنگ میں

س سے دونو لشکر جوش میں آگئے۔

ٹھوڑے میدان میں دوڑانے لگے۔

بڑے باز گھوڑوں پر سوار ہو گئے۔

سب نے کمانوں سے شستیں چھوڑ دیں۔

نہ بھٹی تو پس چلانے لگے۔

وہوں میں ایسی آگ ڈال دی۔

ایسے خوفناک نعرے لگائے۔

توپوں کی آواز سے زمین ہل گئی۔

جسموں میں ہزاروں تیروں کے پھل نظر آنے لگے

تیر اور کلہاڑے ایسے تیز رو ہو گئے،

جسموں سے بیشمار سر جدا ہو گئے،

توپوں سے گھوڑے اس طرح اُڑنے لگے۔

جب توپوں سے جنگ کا طوفان اُگیا،

ہتھیاروں پر ہتھیار اور ڈھالوں پر ڈھالیں،

دونوں لشکروں میں تلوار اس طرح چلی،

کٹے ہوئے سروں سے مغز اس طرح بہنے لگا،

جب جنگ میں تیز تلواریں چلنے لگیں،

دھواں بج رہے تھے اور توپیں جل رہی تھیں،

جوش و خروش اور شور کی وجہ سے

بے شمار شور چلانے سے

پیادہ کا نپتے ہوئے ڈر گئے،

جیسے درخت بیر کے ساتھ سرخ بیر لگتے ہیں،

کہ جیسے گنے کی گنیریاں کاٹ رہے ہیں،

جیسے کھیت میں خر بوزے پڑے ہیں،

جیسے آندھی سے درختوں کے پتے اُڑتے ہیں،

تو تمام مچھلیاں اور مگر چھ بھی فنا ہو گئے،

ماتے تھے اور توڑنے تھے اور سروں کو کاٹتے تھے

جیسے سیاہ بادل میں بجلی چمکتی ہے،

جیسے وہی لوٹوں سے بہنے لگتی ہے

ہاتھوں کو اس طرح کاٹا جیسے کھیرے،

گھوڑے، خچر، ہاتھی اور آدمی

سب گونگے اور بہرے ہو گئے

بہت لوگ مارے گئے، زمین سرخ ہو گئی

تمام زمین و آسمان کے درمیان کا خلا پُر ہو گیا۔
 آسمان کا دماغ دھوئیں سے چکر اگیا۔
 غم سے سب کو قیامت ظاہر ہو گئی۔
 پاؤں اس میں لغزش کھا کر اٹے گرنے لگے
 چالینس میں سے ایک رہ گیا۔
 عام لشکر سے بھی کوئی نہ بھرا۔
 پوشیدہ طور پر ہندوؤں سے لڑائی کی۔
 ایک تیر لگا، اور اس کو جان سے لے گیا۔
 اس کے لشکر میں شکست پڑ گئی۔
 تو نہ عزت رہتی ہے نہ تاج و تخت۔
 حکومت کا رعب اور زمین سے معاملہ بھی گیا۔
 فتح مند ی اور دبدبہ سے رو نہ ہو۔
 اس سے دریا اور بہاؤ بھی سمجھے نہیں رہتے۔

بارود کے دھوئیں اور میدان کی گرد سے
 سورج اور چاند سے روشنی مٹ گئی۔
 خلقت جنگوں اور دریاؤں میں پہنچ گئی۔
 جنگ سے خون کے دریا بہنے لگے۔
 لڑائی میں آدمی بہت تھوڑے رہ گئے۔
 دونوں طرف سے بہادروں کے منہ نہ پھرے
 آسمان شعبدہ باز نے ایک جاں کھیلی
 تقدیر اگلی سے راجہ ابھی چند کو
 اس وقت ہندیوں کے دل کمزور ہو گئے۔
 یہ جان لو کہ جب مرد مبارک بخت جلا جاو
 جب لشکر کا سامان لوٹا گیا۔
 بادشاہ ایران فتحیاب ہو گیا۔
 جس کو خداوند کریم مرتبہ دیوے

گیدڑ اور بگھیاڑ اور غیبی بلائیں۔

ڈانسیں اور کوسے اور لومڑیاں۔

جو دیر سے بھوکھے تھے۔

مردوں کو کھا کر سیر ہو گئے۔

سب کو ایسی خوشی ہو گئی۔

وہ دن سب کو عید کا روز ہو گیا۔

آسمان نے دیکھا اور ہنسا اور کہا اے زمین

تو نے کبھی ایسا جنگ دیکھا ہے؟

جو گزر گیا سو گزر گیا اب اس کو نہ ڈھونڈو۔

اے درویش! اب آگے حال بیان کرو۔

سلطان شیر جنگ نے لڑائی میں فتح کے تحت کی زینت پائی، اور نصرت کو ہاتھ میں لے کر

بے فکر ہو کر دہلی کو تاراج کیا، ایران کے رندان بدعاش اور پہلوانوں نے دہلی کے گلی کوچوں

اور گھروں میں جا بجا پھرنا شروع کیا، غریبوں کا سامان اور دولت مندوں کا سرمایہ سب لے لیا،

ایک گروہ نے گھر کا دروازہ بند کر کے قفل لگایا ہوا تھا، انہوں نے تلوار سے کاٹ کر اس کا

دروازہ بھی کھول دیا، دیکھا کہ ایک ہندو زنا ردار لا تھا بانڈھ کر زمین پر بیٹھا ہے، اور ایک

یتیم کا بت سامنے رکھ کر اس کے دیکھنے میں مشغول ہے، اور ایسا صدق (یقین و اعتقاد)

اُس پر بانڈھا ہے، اور ایسا اُس کی محبت میں مستغرق ہے کہ اُس کو لڑائی، اور دہلی کے تاراج

کی کوئی خبر نہیں، اور اپنی آنکھوں کو اُس کی طرف سے نہیں پھیرا، اور اس اکھاڑا کی طرف

ہرگز نہیں دیکھا۔
رباعی

اس نیکو کار نے دل میں کیسا پختہ نقش باندھ لیا۔
نقش دیوار کی طرح بے حس و حرکت ہو گیا۔
نیست اور بہت اُس کے سامنے بے نشان ہو گیا۔
وہ میں ورتو اور پھول اور کانٹے سے پاک ہو گیا۔
وہ لوٹنے والے، نالائقوں اور بڈ قسم کے لوگوں سے تھے، کہنے لگے کہ یہ سخت کافر ہے، اس کو
قتل کرنا چاہیے، اُس صدق والے اور عبادت والے مرد کو بے گناہ تلواریں ماریں اور پارہ پارہ
کر دیا، ایک تلوار اس کے دل پر گدڑی وہ اسی وقت ٹوٹ گیا، اس کے ٹوٹنے کی آواز سن کر
وہ ظالم خونخوار نہایت جبرت اور فکر میں پڑ گئے، کہ اس کے جسم میں کیا بلا ہے؟ اس کی تشخیص
کرنے کے لئے تیز چھری لے کر اُس کے دل کو پیٹ سے باہر نکالا، وہ سخت اور بھارا معلوم ہوا
اس کے گرد سے گوشت کو دور کر دیا، دیکھا تو وہ ایک پتھر تھا، اور عینہ اسی بہت کی صورت
تھی، جس کا وہ شخص پُجاری تھا، ان بیوقوفوں کو وہ تماشاً لاکھ لگ گیا، دونوں کو پکڑ کر اپنے
مکان پر لے آئے، اور اس کی حقیقت ظاہر کی، کسی سے نکھر نہ ہو سکا کہ دل کونسا ہے۔
بہت کونسا؟

پھر حضرت گینچ بخش جیونے فرمایا۔ نے پیر محمد: صدق کا کمال یہ ہے جو بیان کیا گیا ہے، جب

طالب درجہ صداقت کو کمال تک پہنچائے تو وہ طالب نہیں رہتا بلکہ خود مطلوب ہو جاتا ہے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے کمالات کے مجموعہ، اور مہموں کو رفع کرنے والے، یہ کلام ابہام غیب اور اسرار الہی سے ہے، اور یہ باتیں سراسر انور کی بارش ہے، میں چاہتا ہوں کہ معانی کے ڈبہ سے گوہر افشانی فرماویں، اور سبکداری کے برج سے پرہیزگاری کا سورج طلوع فرماویں، تاکہ اس کی روشنی سے دل کا شیشہ روشن اور چمکیلا ہو جاوے، اور خوش عیشی کے دریا سے ایک قطرہ، اور درویشی کے باغ سے ایک غنچہ میرے حصہ میں بھی آجاوے۔

جواب

حضرت گنج بخش حیوانے فرمایا۔

اے بلند مرتبہ چاہنے والے، اور کیمیاگری کی حکمت کے تلاش کرنے والے، پرہیزگاری کا بیج خوف اور ڈر ہے، یعنی عذاب الہی، عذاب قبر اور عذاب نزع سے ڈرے، اور امر و نہی پر عمل کرے، حرام اور مکروہات سے پرہیز کرے، جیسا کہ دو تہمذوں کی دولت اور امیروں کے کھانے کو

منفلس اور غریب دیکھتا ہے اور اندر ہی اندر میں جلتا رہتا ہے ، لیکن اس کو ہاتھ نہیں ڈالتا ، کہ اگر میں نے اس کو لیا تو عذاب میں گرفتار ہو جاؤں گا ، اور جان جاتی رہنے گی ، اسی طرح بارتیغائے کو حافر دیکھے ، اور ناظر جانے ، اور اس کے قہر سے ہر وقت ڈرتا رہے ، خود بخود پرہیزگار ہو جائے گا ، اور تھوڑے وزیادہ ، اور لذت والی دے لذت چیز پر قناعت کرنے والا ہو جائے گا ، اور چاہیے کہ پروردگار کو ماضی اور حال اور مستقبل کے ہر احوال پر یکساں دیکھنے والا بنانے والا اور ٹوڑنے والا وہی ہے ، پرورش کرنے والا اور خزا دینے والا وہی ہے ، وہی تھا ، اور وہی ہے ، اور وہی ہو گا ، اس کے سوا سب نابود تھا ، اور نابود ہو گا ۔

رباعی

اس کے امر اور نہی کو آپس میں ملانہ دو ۔ اس کی تقدیر کی تلوار بہت تیز ہے ۔

اس سے ڈرتے رہو اور کانپتے رہو اور سر بسجود رہو ۔ اے دردش بہی پرہیز کی جڑ ہے ۔

سلطان ابرہیم ادیم نے اپنے پر صاحب سے پوچھا کہ آپ کو اپنے خاص خادموں میں سے زیادہ مہربان کس پر ہے ، اور سب سے زیادہ پیارا کون ہے ، اس کمال بزرگ نے کچھ جواب نہ دیا ، سلطان نے پھر یہی سوال عرض کیا ، پر صاحب نے کہا تمہارا یہ سوال کرنا ، اور ہمارا یہ راز کھوننا اچھا تو نہیں

لیکن اب تباہ و رہوا، ایک شخص زمیندار شادی شدہ موقع کرتا اس میں رہتا ہے، وہ ہم کو سب مریدوں سے زیادہ پیارا ہے، سلطان یہ سن کر بہت حیرت اور فکر میں پڑ گئے، کہ میں جہان کا بادشاہ اور زمانے کا تاج ہوں، وہ کون شخص ہے جو مجھ پر فخر رکھتا ہے، اور مجھ سے بھی پیارا ہے، وہاں پہنکر اس کو دیکھنا چاہیے کہ اس میں کیا وصف اچھا اور کیا خصلت نیک ہے، چنانچہ سلطان راتہ، درویشی لباس پہن کر اکیلے ہی اس کے دیکھنے کے لئے چل پڑے۔

رباعی

سلطان پوشیدہ اس کی طرف روانہ ہوئے۔ اس کے سونے کو کسوٹی پر آزمانے کے لئے۔
 بادشاہوں کا خیال بڑا دور اندیش ہوتا ہے۔ نوک پر کار سے ٹیڑھے پن کو باہر لاتا ہے۔
 تھوڑے ہی عرصہ میں اس کے گاؤں اور اس کے گھر میں پہنچ گئے، وہ زمیندار اپنی کھیتی کے کام میں باہر گیا ہوا تھا، اور اس کی عورت جو چاند کے چہرہ والوں کی غیرت اور کستوری میں معطر ہونے والوں کی سردار تھی، وہ گھر میں تھی، سلطان نے اس کو دیکھا۔

رباعی

جاٹ کی عورت خوبصورتی میں ایسی تھی۔ کہ چاند کے جمال والی اور حورانِ جنت کی رشک تھی۔

دائمی باغ سے کھلا ہوا بھول تھا۔ اس کے سامنے ہونے سے لالہ اور خنسیلی بھی منہ چھپاتے تھے۔

سلطان اس عورت کے تیز نگاہ سے گھائل ہو گئے، اور اپنے دل میں خیال کیا کہ میں بادشاہ ہوں اور درویشوں کا لباس پہنے ہوئے ہوں، مجھے ایسا نہیں ہونا چاہیے۔ اپنی ہوش کو قائم کر کے اس عورت سے پوچھا کہ یہ گھر کس کا ہے، اور گھر کا مالک کہاں ہے؟ وہ عورت صورت کی طرح سیرت میں بھی کمال تھی، درویشی جان کر اپنی جگہ سے اٹھی۔ اور ان کو ادب سے بلند جگہ پر بٹھایا، اور آہستہ آہستہ اپنا راز ظاہر کیا، کہ اس گھر کا مالک فلان شخص زمیندار ہے، اور کھیتی کے کام میں مشغول ہے، اگر اس کے ساتھ کوئی کام ہے تو مہربانی کر کے آپ اسی جگہ تشریف رکھیں، شام کے وقت وہ آپ کی خدمت میں حاضر ہو جاوے گا، سلطان کو اپنے دل میں یہ خیال آیا کہ ایسی خوبصورت اور دلفریب عورت کو ایک دم کے لئے بھی اپنے سے جدا کرنا بہت مشکل ہے، وہ زمیندار اس گل خسار سے جدا ہو کر دوسرے کاموں میں کس طرح آشنائی پیدا کرتا ہے، اور کس طرح کاموں کو انجام دیتا ہے، اس سے یہ بات پوچھنی چاہیے، سلطان نے کہا اے نیک بخت! تمہارا کوئی بیٹا یا بیٹی بھی ہے، اس بات سے اس عورت کی آنکھوں میں آنسو بھر آئے، اور دل بیتاب ہو گیا، اور چپ ہو گئی، سلطان نے یہ دیکھ کر اس عورت کیوں جواب نہیں دیا، اس عورت نے کہا اے درویش مرد، تم بزرگ ہو، میرا حال سنو

وہ زمیندار میرا شوہر ہے، لیکن ابھی تک اس مرد نے مجھے دیکھا نہیں، اولاد کہاں سے پیدا ہو، سلطان نے تعجب کیا اور کہا معلوم ہوتا ہے کہ وہ مرد عورت کے لائق نہیں، عورت نے کہا اے درویش! وہ شخص ناقابل نہیں، مرد ہے، سلطان نے کہا وہ کسی دوسری طرف گرفتار ہوگا، عورت نے کہا وہ صاحب ایمان ہے، بدکار نہیں، سلطان نے کہا کہ تجھ سے کوئی غلطی یا برا کام صادر ہوا ہوگا؟ اس لئے وہ تجھ سے روگردان ہو گیا ہوگا؟ عورت نے کہا ہرگز مجھ سے کوئی غلطی نہیں ہوئی، اور نہ ہی وہ مجھ سے بال جتنا بھی روگردان ہے، ہر حالت میں میرے کچے پر چلتا ہے، جو کچھ کہوں بجالاتا ہے،

لیکن شوہر ہونے کا دعویٰ نہیں رکھتا۔ رہا عی

اس کی ماہیت سے متعجب ہوا۔

جب سلطان نے اس باہوش کا جواب سنا

لیکن اس کی کوئی وجہ معلوم نہ ہو سکی۔

سلطان نے اپنے خیال میں بہت تلاش کی

سلطان اس کی اچھی گفتگو اور رسیلی باتوں سے ایسے متحیر ہوئے کہ اپنے ادراک کے خزانے سے

سارے ذخیرے چرچ کر دئے، لیکن وہ عیب پر وہ غیب میں ہی رہا، اس کی کوئی وجہ معین و مشخص

نہ ہو سکی، سلطان وہاں سے اٹھے، اور اس کے خاوند کی طرف روانہ ہوئے، کہ اس دروازے کی

کنجی، یا باب اور مخفی ہے، اس زمیندار کے سوا یہ راز معلوم نہیں ہو سکتا، وہ شخص زمینداری کے کام

بل چلانے میں مشغول تھا، اُس کے پاس جا کر سلام سنت اسلام بجا لائے، زمیندار نے جواب دیا،
 درویش سمجھ کر قدبوسی کی، اور کپڑا بچھا کر اس پر ادب سے بٹھایا، اور دوسری خدمتیں کھانے
 اور پینے کی ان سے پوچھیں، سلطان اس کی خوبصورتی اور جوانی اور خوش کلامی اور دانائی
 کو دیکھ کر بہت خوش ہوئے اور سنس پڑے، کہ یہ خداوند تعالیٰ کی حکمت و کاریگری اور اس کے
 قلم قدرت کی کیسی نیرنگی ہے، جب وہ اپنے کام سے فارغ ہوا، سلطان کے پاس بلٹھ گیا اور
 پوچھا کہاں سے تشریف لائے اور اس احقر پر کیسے مہربانی فرمائی، سلطان نے کہا کہ میں ایک
 بھید کے پوچھنے کے لئے تیرے پاس آیا ہوں اگر تو سچ کہے اور وہ عقدہ کھول دے تو میرے دل کا
 خدمتہ اور فکر چلا جائے گا، زمیندار نے اور کہا کہ جو کچھ مجھ سے ہو سکے گا دریغ نہ رکھوں گا،
 اور حکم عدوی نہ کروں گا، سلطان نے کہا لے مر دے۔ میں نے کسی معتبر سچ بولنے والے سے سنا ہے
 کہ تو اپنی اہلیہ کے حقوق ادا نہیں کرتا، اگر تو معذور ہے تو پھر تو مجھے خد صی ہے، اور اگر
 سببہ زوری کرتا ہے تو تو ظالم ہے، خدا تعالیٰ کو کیا جواب دے گا، اس نے کہا ہے، سر
 تم بزرگ ہو بزرگوں سے راز پوشیدہ رکھنا، اور بزرگوں کی بات کو ٹال دینا۔ یہ سب ہی
 اور نامرادی ہوتی ہے، ورنہ یہ راز ظاہر کرنے کے لائق نہ تھا، لاچار زمیندار نے اہتد

سے بیان شروع کیا، اور کہا کہ یہ عروس جب میں اپنے گھر میں لایا، قندیل کے چراغ کی طرح تھی۔ رات کو اس کے پاس گیا تو اُس وقت وہ مجھ سے ڈر گئی، اور بید کی طرح کانپنے لگی، مجھ کو میرے پیر کی قسم ڈالی، اور اپنے آپ کو مجھ سے پوشیدہ کر لیا، اسی وقت میں اس سے بھاگ گیا، اور انتظار سے بے اختیار ہونے والے دل کے پاؤں میں اپنے پیر کی ہیبت کی زنجیر ڈال دی، پھر اُس کے نزدیک جانے کا کبھی ارادہ نہ کیا، ہر چند کہ یہ سوئذ سخت تھا لیکن میں جدار ہا، اور اس کے ساتھ اختلاط کا ارادہ نہ کیا، اب وہ چاہتی ہے کہ میں اُس کے ساتھ مخالفت کروں، لیکن اب میں اُس قسم کو کیسے توڑ سکتا ہوں، جوانی کی قوت اور زندگی کی طاقت بہت کچھ چلی گئی ہے، اور دہم گھٹاؤ میں ہے، اب دنیا کے فانی کی لذت نفسانی کے واسطے عاقبت کی ویرانی مجھ سے نہیں ہو سکتی، میں اس میں معذور ہوں، اے بزرگ انصاف کرو، اس بات میں میرے ذمہ کیا ہے۔

رباعی

سلطان نے جب یہ امر ارسنے۔
اس کو دل کے رجوع سے کہا۔

زمانے سے تو سعادت کا گیند جیت لے گیا۔
لے نیکو کار تجھ پر ہزار آفرین ہو۔

سلطان نے آہ سرد کھینچی، اور خودی کا بچھونا لپیٹا، اور اس کی تعریف پر زبان چلی، اور

مہربانی کا ہاتھ اس کے سر پر پھیرا، اور اس سے رخصت ہو کر بہت جلدی اپنے پیر کی خدمت میں

پہنچے، اور اس زمیندار کی ببادری اور عقلمندی تمام ظاہر کی، نیز اُس سلطانِ خدا پرست

نے اپنے پیر صاحب کے آگے دست بستہ بیٹھ کر بے اندرزہ التماس کی کہ اُس پختہ عقیدت والے

اور صحیح اعتقاد والے نے اپنی ذات پر بہت تکلیف اٹھانی ہے، اور نامزدی کے گوشہ میں بیٹھا ہے

اور وہ محبوبہ گلر خسار جو پارے کی طرح قائم ہے اُن دونوں کے دیدار سراپا انور سے پروردگار کا

فضل ظاہر ہوتا ہے، جیسا کہ بارش کے دیکھنے سے باغ کو خوشی اور تازگی حاصل ہوتی ہے،

جب اُس عارفِ ربانی کے کانوں میں یہ کلامِ سرورِ شغیبی کی طرح پہنچا، تو وہ مقبول درگاہ

سلطانِ خیر خواہ کو ہمراہ لے کر وٹاں سے چل پڑے، دو نور روشن جہاں بند اقبالِ مرید کے گھر میں

پہنچے، سورج اور چاند کی طرح ایک برج میں داخل ہوئے، وہ مرید صاف ضمیر سہ کے بل اپنے

پیر کے استقبال کو دوڑ کر قدموں میں ہوا، خدمت کے امور اور غلامی کے نوزات بجا دیا، مغرب

کی نماز کے بعد کھانا کھانے سے فارغ ہو کر بندہ نوازی کے طور پر مرید کو اپنے کرم گاہ میں سنب

کر کے بڑی اچھی تقریر سے اس کو کہائے مرید، تم آباد اور خوش مزاج ہو، اور خدا کی رضا

اور خوشی، دوسرے سب اقربا اور بیگانہ سے مقدم اور بہت بڑی چیز ہے، کیونکہ یہ انسان کی

کھیتی ہے ، اور اس میں دونوں جہان کا فائدہ ہے ، پھلدار درختوں پر اللہ تعالیٰ کا فضل ہے ، اور بے پھل
 درخت سخت نایاب ہیں ، ہماری خوشنودی درضامندی اسی بات میں ہے ، اور ہمارے یہاں آنے کا
 سبب بھی یہی ہے ، کہ اہلیہ کے حقوق کو بجالاؤ ، اور عبدانی کا پردہ درمیان سے اٹھا دو ، مرید کی آنکھوں
 میں آنسو بھرائے ، اور نہایت تیز ہوا ہو گیا ، اور پر بے نظیر کی خدمت میں عرض کیا ، یا پیر آپ کے نام
 کا پردہ اس وقت پیچ میں حائل ہو گیا ہے ، اور وہ زمین و آسمان اور دونوں جہان کے کارخانہ سے زیادہ
 گران ہے ، اس کا اٹھنا محال ہے ، میں کب اٹھا سکتا ہوں ، میری کیا مجال ہے ؟ ایک سجیس و حرکت بہتر
 (پارس) لو ہے کو خالص مونا بنا سکتا ہے کیا آپ کی مہربانی کی اتنی تاثیر بھی نہیں کہ ایک ناچیز کو حیر
 بنا دے اور پلید کو پاک کر دے ؟ میں امید رکھتا ہوں اور اتنا س کرتا ہوں کہ اپنی بخشش اور سخاوت کے
 دسترخوان سے ایک لقمہ اس عورت کو عنایت فرما دیں کہ وہ عورت نہ رہے ، دلائل اور اعتقاد میں مرد بن جاوے
 اور آپ کے عشق و محبت میں اس کی تمام تکالیف غبار بن کر اڑ جاویں ۔

رباعی

لے میرے پیر! اس کے حال پر نگاہ کر دو ، کہ اس کے عورتوں والے خیالات اس کے دل سے دور ہو جاویں ۔
 آپ کے سوا اس کو کوئی چیز پیاری نہ رہے ، سب خال و خط اور جان و مال آپ پر قربان کر دے ۔

پس حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! پرہیزگاری یہ ہے کہ اپنے پر کافرمان اپنی زندگی سے بھی پیارا ہو، اور اس کا خوف مرنے سے زیادہ ہو، یہ نفس متیک مست ہا تھی ہے، اس کا ہاتھ شیطان کے ہاتھ میں ہے، اگر تم محنت کو پسند کرو، اور اعتقاد کی زنجیر سے اس کو باندھو، تمہاری سب صفتیں ان درجات پر پہنچ جائیں گی، ہمارے کچے خیالات اور حرام کا گوشت تم سے چلا جاوے گا، جب تم نے دل کے زنگار کو صیقل کیا تو بے داغ اور صاف بنشہ نکل آئیگا، موتو اقبل ان موتوا (مرنے سے پیسے مرد) یہی ہے۔

رباعی

یہ دو نوبے وفا میں ان سے کیا لیتے ہو۔

جوانی اور بوڑھاپے کو ایک ہی جانو۔

خود مر جاؤ تو کبھی نہ مر دو گے۔

اگر تم چاہتے ہو کہ نہ مر میں۔

اُس وقت یہ جہان دوسری طرح دکھائی دے گا، اور جو کچھ ہے سب تم کو نظر آجائے گا۔

بہار سوم

حقیقت کے بیان میں

سوال۔ حضرت پر محمد نے پوچھا۔ اے اندھوں کی آنکھیں کھولنے والے، اور بے اثروں کو مایہ تر دینے والے

طریقت کے بازار اور حقیقت کے گلزار! جہان کی صورت کچھ اور بھی ہے؟

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! جہان کی صورت یہی ہے جو تم کو بتلا رہا ہوں، تم اس سے واقف نہیں، یہ طلسم کی قسم سے ہے، فریب دینے والی اور دھوکھا دینے والی ہے۔

رباعی

اگر تم کو ہوش اور واقفیت ہے تو اس کا فریب نہ کھاؤ، فانی حسن پر عاشق ہونا سراسر بوقونی ہے۔
میں تم کو کہتا ہوں کہ تم کب تک دیوانہ رہو گے۔ یہ برقی جلوہ ہے آخر یہ میدان خالی ہے۔

اے پیر محمد! اس کے متعلق ایک تحقیقی نظر والے محقق کا بیان کرتا ہوں، اس کو سنو اور اس پر

عمل کرنے والے بنو، تبریز میں ایک درویش صاف باطن اور باریک نظر اسرار کا واقف اور تجربہ کار عیالدار تھا، اس کی بیٹی خوبصورت گلخسار اور خوش رفتار تھی، شہر کی کتھریوں نے اس کو زمانہ کی فتنہ جان لیا، اس کی خواہش کے لئے درویش کے پاس آکر مکر کا جان بچھایا، اور خوشامد و قد مبوسمی اختیار کر کے کہا کہ یہ لڑکی ہم کو عنایت کرو، اگر زر کی طلب ہے تو اس کی قیمت جس قدر چاہو ہم سے لے لو۔

رباعی

مجھ سے اصلی نصیحت من لو۔ یہ آزیایا ہوا اور عمل کیا ہوا نسخہ ہے۔

لے درویش! یہ کیا ہے جس کا نام دنیا ہے۔ مکاری اور چوری اور فریب کاری ہے۔

فقر صاف ضمیر اگرچہ عیال داری میں مصروف تھا لیکن طریقہ درویشی میں بھی کمال تھا، اس نے کہا کہ اگر تمہارے

کام کی ہے تو لے جاؤ، وہ مکار اور گانے والی کنجریاں اپنی مراد کو پہنچیں، شاداں و فرحاں اس لڑکی کو

لے گئیں، وہ تھوڑے ہی عرصہ میں ناز و کوشمہ کے بہت انداز سیکھ گئی، اور خوش گفتاری (گانے بجانے)

کا سرمایہ جمع کیا، اگرچہ یہ شیطانی علم آخر میں شرمندگی لاتا ہے لیکن شروع میں زندگانی کی لذت

رکھتا ہے، اس کے حسن جہانگیر نے بڑی شہرت حاصل کی، اور اس معشوقہ کا غرور بڑھ گیا۔

رباعی

جب اس نے معشوقی کی شمع جلائی۔ تو ہزاروں دل پروانوں کی طرح اس پر چلے۔

ہر ایک کہتا تھا کہ اس فقیر کی بیٹی نے۔ یہ دلوں کا بٹھا سینا کس سے سیکھا۔

ابکن ددستوں اور مجلس نشینوں نے نہایت افسوس و حسرت سے اس فقیر کو کہا کہ جو کام تم سے چھوڑیں

آیا ہے کسی عقلمند یا بے وقوف سے ہرگز ایسا صادر نہیں ہو سکتا، آخرت کی گنہگاری اور مخلوق کو

طرف سے شرمساری تجھ سے کہاں چلی گئی، ہم کو اس سے شرمندگی لاحق ہوتی ہے کہ ہر ایک شخص کہتا ہے
 فقر کی بیٹی بڑی بے نظیر کنجری ہے، فقر نے کہا کہ خدا تعالیٰ کا خوف اور غیرت مجھ میں اس قدر ہے کہ
 کسی دوست میں کم ہوگی، لیکن میں اہل نظر ہوں، تمہاری طرح اندھا نہیں، گنہ گاری اور شرمندگی
 کسی "چیز" پر ہو سکتی ہے، جو چیز کہ خود چیز ہی نہ ہو اس کے ساتھ محبت کرنی، اور اس پر
 غیرت کھانی، عقل کی کوتاہی، اور نگاہ بصیرت کے اندھا پن کی دلیل ہے۔

رباعی

جو چیز بظاہر نظر آتی ہے اور اس کی صورت فنا ہے اس میں دل لگانا بیشک بے وقوفی ہے۔
 جھوٹی چیز کو جھوٹ جانا آرام کا طریقہ ہے۔ ورنہ ایسے عقل اس سے جلدی پیمانہ حاصل ہوگی۔
 نیست کو بہت جانا، اور اس کا تصور باندھنا دانائی نہیں، مہر اس دیوانگی ہے، فقر نے کہا اگر کوئی
 شخص خواب میں بادشاہ ہو جاوے، اور اسی وقت وہ بادشاہی کسی کو بخش دیوے، وہ بیدار ہو کر
 لوگوں کے سامنے سخاوت اور جوانمردی کی کیا لاف مارے گا، اور اگر کسی شخص کو خواب میں کسی نے
 بے عزت کیا، وہ بیدار ہو کر لوگوں کے سامنے کیا شرمندگی اٹھائے گا، اگر کوئی شخص خواب میں
 عیالدار ہو جاوے، اس کی بیٹی کو کنجریاں لے جاویں، وہ کنجری بن جاوے، خواب میں تو اس کا

تصور قائم ہے کہ میری بیٹی کبھی ہو گئی وہ تر مندہ ہوگا، لیکن جب بیدار ہوگا معلوم کرے گا کہ یہ خواب تھا، وہ میرا جسم اور وہ میری بیٹی اور وہ کتھریاں اور وہ جہان اور وہ سارا ساز و سامان، سراسر خیالی صورتیں میرے سامنے نمودار ہوئی تھیں، جب ان کی حقیقت کھل گئی کہ اس کا اصل کچھ نہ تھا، اور یہ تحقیق ہو گیا کہ یہ خواب ہی تھا تو تر مندگی اٹھ جائے گی، یقیناً کہا بٹیک و بے شبہ یہ دنیا خواب ہے، اور تم لوگ خواب میں ہو، اور خواب کو کامیاب جان رہے ہو، اور میں بیدار ہوں اور مجھے معلوم ہے کہ یہ خواب دھوکھا ہے۔

رباعی

میں خواب کا دھوکھا نہیں کھا سکتا میں نے خواب کو جان لیا ہے، اس فریب کاری کی چمک دیکھ کر جان لیا ہے
اس کمبختی دنیا کی ہستی ایسی ہے جیسے پلکوں پر آنسو، اس بے ثبات کی ہستی ایسی ہے جیسے پانی پر نقش۔
لوگوں نے پوچھا اے فقیر! یہ خواب کس طرح ہے؟ یہ تو ظاہر و عیان نظر آتا ہے، یقیناً کہا،
جو شخص خواب میں ہوتا ہے اس وقت نہیں جانتا کہ یہ خواب ہے، اب تم خواب میں ہو، تم کو خواب
میں کس طرح معلوم ہو کہ یہ خواب ہے، لوگوں نے پوچھا اے فقیر! آنکھیں بند کئے خواب دیکھتے
ہیں یا کھلی آنکھوں، یقیناً کہا اے بے وقوف! خواب اس کو کہتے ہیں کہ کسی چیز کی صورت

نظارہ دکھلائی دیوے ، اور تھوڑے بہت عرصہ میں فنا ہو جاوے ، پھر اس کے لئے اگر ہزار حیلہ

بھی کریں اور جان کو بھی سٹا دیویں لیکن پھر وہ میسر نہ ہو سکے ، اور نہ ہی نظر آوے ، پس یہ تمام

موجودات جو خالق رازیاں کے سوا ہے سب فنا ہے ، اور جو چیز فنا ہونے والی ہے وہ خواب

ہے ، خواب کی کنجریاں خواب کی (پیداشدہ) بیٹی کو لے گئیں ، اس میں دخل دینے کی میری

کیا غرض ہے ؟

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پر محمد ! دنیا کا اصل یہ ہے ، اور اس کو اس طرح سمجھنا چاہیے ، جب اس دام کو

وعدائیت کی چھری سے کاٹو گے تو اس کی طرف راہ پاؤ گے ۔

رباعی

جو چیز فانی ہو اس سے نفرت ہوتی ہے ۔ عقل اور کمالیت میں راحت کا سوخا نہ بنا ہے

اس کی بہت مہربانی اور احسان اپنے پر جانو ۔ کہ بے زوال اور بے ضرر صورت کی شناخت کرنی ہے

لے پر محمد ! دنیا کی انجمن ویران ہے ، اور عقلمندی کی انجمن ہمیشہ رہنے والی ہے ، اگر اس

مجلس میں اپنی جگہ بناؤ گے تو اس مجلس میں تمہاری کوئی جگہ نہ ہوگی ، ظلمت والوں کو رحمت والوں

کے ساتھ برابر نہ سمجھنا چاہیے، کورٹیوں کا گاہک اور موتیوں کا خریدار ایک جیسے نہیں ہوتے، اگرچہ صورت میں ایک جیسے ہوں مگر معنوں میں گہل اور گُل جتنا فرق ہے، اس دیرینہ سال اور آریستہ پر آریستہ آسمان نے بہت چکر کاٹے ہیں، اسی ہیر پھیر میں بے شمار لوگ مر گئے اور بے شمار مرجا دیں گے لیکن یہ جوئے باز ابھی تک باز نہیں آیا، تمہاری آنکھیں دیکھتی ہیں، اور جان بوجھ کر اعتبار نہیں کرتیں، اور اس میخ کی جڑھ اپنے آپ میں سے نہیں کھاتیں۔

اے درویش! درویشانِ سابق کے قانون کے مطابق اور بیچ، سابقوں کے طریقے کے موافق اپنی ہستی کا نقش دور کرو، اور نیستی کی صورت ثابت نہ کرو۔

رباعی

زنگین صورت کو دل سے اٹھا لو۔
 ورنہ تمہارا انجام سولی پر ہو گا۔
 بے صورتی اور بے زنگی کے نقش کو
 قائم کرو بہت اچھے رہو گے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے میرے پیر زنگا زنگ کا کارخانہ ظاہر و آشکار ہے، اور صورت بے زنگی محقق، پوشیدہ

ہے، جو چیز ہر طرف نظر آتی ہو، اور ہر وقت دکھلائی دیتی ہو اس کو بھلا دینا، اور اپنی خودی
 کو توڑ دینا بہت مشکل ہے، اور بے صورتی کی صورت کو اپنے میں قائم کرنا مشکل ترین ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

رباعی

دنیا ہزار رنگ رکھتی ہے جو دل کو لوٹ لینے والے ہیں، یہ منقش سانپ ہے جو جان کا دشمن ہے۔
 اگر تو اس کو مار دے اور کشتہ کر کے کھائے، تو سب زہروں کی دوائی اور تریاق ہے۔
 دنیا پارے کی طرح صورت میں جولان اور چمکیلی اور دلربا ہے، لیکن اس کا کھانا زحمت ہے،
 جو شخص اس کو کھا جائے وہ بیمار لا علاج ہو جاتا ہے، اور اگر اس کو مار دیوے اور خوب کشتہ
 کرے تو وہی پارہ اکسیر بے نظیر ہو جاتا ہے۔

رباعی

اگر تو مرد ہے تو اس پارے کو مار دے۔
 اگر تو گدھے کا بوجھ خریدے تو گدھا ہے۔
 ورنہ میں یہ بات عورت کو کہہ رہا ہوں۔
 تین من گرد جھاڑ دے تو چینیلی کا پھول ہو جائیگا۔

میں تم کو بار بار کہتا ہوں کہ اس ہلکے پھلکے بوجھ سے ایک طرف ہو جاؤ تو کامیاب ہو جاؤ گے ، اور خدا تعالیٰ کی بارگاہ میں باریابی حاصل کرو گے ، اور اس چہرہ چسکانے والی روشنی سے چاند کی طرح ہو جاؤ گے ، ورنہ بے نور اور بے عزت ہو جاؤ گے ، اس خیال کو قائم کر لو ، اور دنیا کی طرف سے دروازہ بند کر لو ، تھوڑے ہی عرصہ میں بلند مرتبہ ہو جاؤ گے ۔

رباعی

جب امر گفتگو کے مطابق تعمیر کرو گے ، میرے سامنے راہ راست پر چلنے والے اور سچ بولنے والے ہو جاؤ گے اس منزل سے آگے دوسری منزل کو پہچانو۔
 سب کھلاڑیوں سے گیند جیت لو گے ۔
 زیادار دیوانہ میں ، اور اپنے آپ سے بیگانہ میں ، اس محدود قطعہ سے لذت پکڑتے ہیں ، اور اس کی حقیقت سمجھ کر اس کو ہاتھ سے پھینکتے نہیں ، ایسی داڑھی پر ہزار انوس ہے ، جو اپنے زخمی ہونے کا سبب نہیں جانتی ، اس بازار سے اپنے دل کی مہار کو واپس لاؤ ، کیونکہ اس باغ کا دیکھنا عاجز کر نوالا اور بزرگ کر نوالا ہے ۔ سوال
 حضرت پیر محمد نے پوچھا ۔

یا پیر ۔ اشارت و رموزات اور تصحیف و تخنیس سے جو باتیں آپ نے ارشاد فرمائی ہیں ۔

یہ میں مزید دلائل سے سمجھ سکوں گا، مفصل اور مشخص طور پر عنایت فرماویں تاکہ مبتدی اس کا مطلب

آسانی سے سمجھ سکے۔ **جواب**

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! مفصل سنو۔ درویشوں کا کارخانہ زرنگاروں اور باز درووں کی طرح ہے، پیسے کاغذ کی زمین کو صاف اور چمکیلی اور روشن بناتے ہیں، اس کے بعد اس پر لکھتے ہیں، داغدار اور کھردری جگہ پر زرنگاری نہیں ہو سکتی، اسی طرح مذکورہ برے کاموں سے دل گرد آلودہ اور مردود ہو جاتا ہے، ہدایت کا نقش نہیں پکڑتا۔

رباعی

شیشہ کی قیمت اندھا بد نصیب کیا جانے
گونگے کی آواز کو بہرا غریب کیا جانے۔
اساک کی لذت کو ہیچم الالچی کیا جانے
معتوق کے دیدار سے قریب بلعون کو کیا وقفیت؟
جس طرح ہم نے ظاہر کیا ہے، پیسے تختہ دل صاف ہوگا، تو اس کے بعد نیستی کا نقش قبول کرے گا،
اس کے بعد نقش ہمہ از دست اور ہمہ ادست ظہور پذیر ہوگا۔

اسی طرح باز در (باز رکھنے والے) نے باز کو پکر کر اس کی آنکھیں سی دیتے ہیں، اور

، ہمیشہ اس کو بیدار رکھتے ہیں ، اور اس کو غذا بہت تھوڑی اور بے لذت دیتے ہیں ، اور رات دن اپنے ہاتھ پر رکھتے ہیں ، وہ بہت عرصہ تک لاچار اور بے قرار رہتا ہے ، اس عذاب میں اس کی نادرست فصلتیں سب جل جاتی ہیں ، اور بے وفائی وغیرہ نامناسب عادتیں اس سے چلی جاتی ہیں ، فرمانبرداری کی قابلیت ، اور باربرداری کا جوہر اس میں پیدا ہو جاتا ہے ، اس وقت وہ بلند مرتبہ امیروں کا مقبول خاطر ہو جاتا ہے ، اور اس کا مکانہ بادشاہوں کے ہاتھ پر ہوتا ہے

رباعی

اس نفس کے مست ہاتھی کی سیلابانی کرو ۔ باز دار کی طرح اس کو اپنے ہاتھ میں رکھو ۔
 اس کے فعل سے ایک گھڑی بھی غافل نہ رہو ۔ لے درویش ! یہ حکمت قانون فقر سے ہے ۔
 اسی طرح درویشی کی حکمت ہے ، طریقہ مذکور کے مطابق تمام لذتیں اور آرام اپنے آپ پر حرام کرے ، دل کی تختی کو غیر سے پاک و صاف کر کے پیدے نیستی کا نقش اس پر رکھے ، اور کھائے کہ سوائے خالقِ حقیقی القیوم کے سب چیز فنا دکھائی دے ۔

رباعی

جب طالب اس راز سے واقف ہو جاوے ۔ دل کی آنکھیں کھول دیوے ۔

سب موجودات کو نابود دیکھے۔ ایک کو ہی موجود جانے جو جہان کے بنانے والا ہے۔

دنیا کی ہستی کا کارخانہ بال جتنا بھی بہت نظر نہ آوے، ایسا ہو جاوے کہ اس کو دنیا با زبان کر تمہارا دل خود بخود اس سے پرہیز کر جاوے، اور ہرگز راغب نہ ہو، جیسا کہ کھوتوں اور گھیاڑوں سے بہرن، اور شکاریوں کے پھندے سے کوتے ان کو دشمن جان کر بھاگتے ہیں، ایسا ہی تسلی کر کے دنیا سے بھاگے، اس دنیا بازا اور جان گذرز کی صورت بیشک بے شبہ حباب و سراب کی طرح موجود نظر آتی ہے، اور اس نقش کا طریقہ یہ ہے۔

اے پر محمد! خدا تعالیٰ نے آدمی کو پھیائی دو قسم عطا فرمائی ہے، ایک جسمانی آنکھیں جو ابتدا کو دیکھنے والی اور ظاہر کو دیکھنے والی ہیں، دوسری ہوش (قلب) کی آنکھیں جو انتہا کو دیکھنے والی اور باطن کو دیکھنے والی ہیں، اہل دنیا نے غفلت کی گرد سے قلبی آنکھوں کو جو انجام دیکھنے والی ہیں اندھا کر دیا ہے، اور اہل توحید و محققین نے جسمانی آنکھوں کو غلط دیکھنے والی جان لیا ہے، اس لئے ان پر اعتبار نہیں کرتے، ہر وقت ہوش کی آنکھوں سے دیکھتے ہیں، جس چیز کو تم جسمانی آنکھوں سے دیکھو اس کا انجام ہوش کی آنکھوں سے دیکھنے کی کوشش کرو۔

رباعی

جس صورت کو دیکھو اس کو شروع سے دیکھو۔ کہ وہ کیا تھی اور کیا ہے؟ پھر اس کا انجام دیکھو۔

مگر ہر زمانہ میں اس کا درجہ معین کرو، اور ہر منزل میں اس کو دیکھو۔

چاہیے کہ اس کے شروع سے چل پڑو، اور اس کو منزل منزل دیکھ کر اس کے انجام تک پہنچو، اور اس کے آخر کو دیکھو، اس کا آخر خاک ہے، اس کو خاک بنا کر اور خاک دیکھ کر اس سے دل کو اٹھالو کہ

بہ مٹی ہے، مثلاً جب بھول کو جسمانی آنکھوں سے دیکھو، اسی وقت ہوش کی آنکھوں کو اس پر

کھول دو، اور شروع سے دیکھو کہ یہ ایک بیج تھا، چند روز زمین میں پوشیدہ رہا، قدرت الہی

کی طاقت سے دوسری صورت لے کر اگ پڑا، ہوتے ہوتے باکمال درخت بن گیا، پھر صورت اور

نام دوسرا حاصل کیا، یعنی پھول بن گیا، جب تم نے اس کے ماضی (گذشتہ زمانہ) کو دیکھ لیا تو

اب اس کے مستقبل (آئندہ زمانہ) کو دیکھو، اور جو صورت وہ بعد میں اختیار کرے گا اس کو

دیکھو، سوکھا ہوا اور بے رنگ اور مرجھایا ہوا دیکھو، پھر اس کے پیچھے زیادہ چلو، اس کو پورا

اور بٹھا ہوا اور مٹی میں ملا ہوا دیکھو، اسی طریقہ کے مطابق نتیجہ بین نگاہ سے اس کو دیکھو کہ

مٹی ہے، اور ایسا مٹی بناؤ کہ اس کی ہستی کا اثر نہ رہے، اور ہوش کی آنکھیں ایسی کھلی

جاویں، اور باریک دیکھنے والی ہو جاویں کہ جسمانی آنکھوں کی بیانی شرمندہ اور چھوٹی ہو کر

گم ہو جاوے، لیکن شروع سے اخیر تک ہر منزل میں اس کی ہر صورت کو اپنے سامنے ایسا ثابت و درست
 کر دو کہ اس میں ہرگز کوئی فرق نہ رہے، اس کی صورت کا نقشہ عینہ روبرو کھڑا نظر آوے،
 کچھ مدت تک رات اور دن اور ہر وقت اسی شوق میں مشغول رہو، اور اس میں ہستی کے نقش کو کمال
 تک پہنچاؤ کہ ہستی کا نقش تمہارے سامنے سے بالکل جدا جاوے، جب امر تمام پر پہنچو گے، اور
 اس پر محکم ہو جاؤ گے، تو اس سے آگے والی منزل کا طریقہ پھر بتائیں گے۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔

رباعی

اے میرے پیر آپ کے اوصاف کو یہ علام کیا بیان کرے، آپ کے قدموں کی خاک جنت میں غرت دینے والی ہے
 آپ کی پیشوائی بد بختوں کو مبارک بخت بنا دیتی ہے، آپ عاشقوں اور عارفوں کے طریقہ کے بٹیک امام ہیں۔
 جیسا پی ہستی اور جہان کی ہستی نیست ہو گئی تو پھر کیا کر سکتا ہے، اور مردہ سے کیا کام ظاہر
 ہو سکتا ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پر محمد! وہ مردہ نہیں، کیونکہ دیکھنا و سنا، اور بولنا و سمجھنا، اور سمجھنا اور

اس میں ظاہر ہے، مرد وہ ہے کہ اس میں کوئی حس و حرکت نہ رہے، جو شخص یہ جانے کہ دنیا کی صورت اور میری صورت دونوں فنا ہیں، وہ زندہ ہے، بلکہ اس کے نزدیک اہل دنیا مردہ ہیں، جو کہ اصل مقصد سے بے خبر ہیں، اُس شخص نے اپنے مخالفوں کو قتل کیا، اور اپنے آپ سے اُن کا غلبہ دور کیا، اور موت سے لاپرواہ ہو گیا، اس کو مرنے سے اور مردوں سے کیا کام ہے؟

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

رباعی

بہرے دل میں یہ مشکل پڑی ہوئی تھی۔
کہ جہان سے ناپود ہونا کیا نفع؟
اس کا مطلب بہت دھونڈا مگر نہ پایا۔
اب آپ نے یہ عقدہ کھول دیا۔

الغرض ہستی کی صورت دور کرنے اور نیستی کا نقش قائم کرنے کے متعلق تو مجھے کچھ حاصل ہو گیا، اور آپ کے اقبان عالی کا صدقہ اور بھی حاصل ہوتا جائے گا، میں اس احسان کا مکرم یہ کس طرح ادا کر سکتا ہوں، یہ سزا سہرا آپ کی مہر بانی ہے، اب ازراہ حق اس سے آگے بھی رہیری فرمادیں۔

جواب

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

اے پر محمد۔ اس سے آگے سنو، جب تمام صورتیں نیست ہو گئیں، اور نیستی کا لفظ کمال کو پہنچ گیا، پھر ذاتِ حق کی ہستی کو ظاہر کرو، اگرچہ دنیا میں ہماری ہستی مقرر ہے، لیکن ہمارا ہونا اور نہ ہونا، اور سہارا آرام و تکلیف ہم سے کچھ بھی نہیں، یہ سب اسی سے ہے (ہم انست)

رباعی

میں ایک ذرہ ہوں وہ آفتاب ہے۔
 اس کی روشنی سے میرا یہ ناز و خرام ہے۔
 جس طرح وہ ہلاتا ہے میں ہلتا ہوں۔
 وگرنہ میری اپنی کوشش تو ضائع ہے۔
 اس طرح پر ہستی حق کو ہست جان کر دیکھنا چاہیے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے طوبے کے درخت، عجیب کلام والے، جہان کی آبادی، آسمان کی بزرگی، آپ نے
 سقدرحمت و ریاضت کے بعد نیست کر کے ہست کرنا، اور سب اسی کی طرف سے جاننا فرمایا ہے۔

ہی ہمہ از دست پیدے ہی کیوں نہ ظاہر فرما دیا۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے درویش! اس طریقہ کے محققین کی یہ تدبیر ہے، جو شخص سہارہ سو زمانہ کے تجربہ کار طبیب غیر طبعی خلط کو تشخیص کر کے اس کے خارج کرنے کے لئے، پیدے منفیات (مواد کو پکانے والی دواؤں) کو عمل میں لاتے ہیں، اس کچی خلط کو پکا کر مسہل (دست آور دوائی) اور نصہ (خون نکالنے) سے اس کا ازالہ کرتے ہیں، اس کے بعد مرض کے برخلاف دوائیاں

دیتے ہیں۔ رباعی

ٹھنڈے کا علاج گرم سے اور گرم کا علاج سرد سے۔ خشک چیز کا علاج تر سے کرتے ہیں۔
تر کا علاج خشکی سے کرتے ہیں۔ حکمت کی بنا اسی سے شروع ہے۔

اور کھانے پینے والی چیزیں تھوڑی اور بے نمک اور بے لذت اس کو شروع کراتے ہیں، اور بھلوں و گوشکوں وغیرہ کے کھانے سے اس کو پرہیز کراتے ہیں، کچھ مدت تک اسی پر کھاتا رہتا ہے، پھر مقوی دوائیں شروع کراتے ہیں تاکہ اس کے اعضاءِ ریشیہ (دس و جگر و بائیں)

اور اعصاب (پٹھے) طاقت پکڑیں، اور اس کے قوی کا ضعف جاتا رہے، اور قوتِ ماسک
 (معدہ میں ٹھیرانے والی) اور قوتِ جاذبہ (مادہ کو جذب کرنے والی) اور قوتِ دافعہ (فضلہ کو
 دفع کرنے والی) ہر ایک اپنی جگہ پر قائم ہو جائیں، اور قوتِ ہاضمہ (ہضم کرنے والی) میں کیلو
 (غذا کا معدہ میں پہلا ہضم) اور کمیوس (غذا کا معدہ میں دوسرا ہضم) میں کوئی فرق نہ رہے
 اس وقت اس کی پرہیز اور پابندی کو در کر دیتے ہیں، اور اجازت دے دیتے ہیں کہ اب
 جو چاہو کھاؤ، تم تندرست اور طاقتور ہو اب تم کو کسی چیز کے کھانے سے تکلیف نہ پہنچے گی،
 خدا کی پناہ، اگر پرہیز کے وقت میں بد پرہیزی کرے تو ہلاک ہو جائے یا مرض میں دوسرا عرض
 پیدا ہو جائے کہ علاج کرنے والے اس کے علاج سے عاجز رہ جائیں۔

رباعی

اگر پرہیز سے اس کا پاؤں باہر ہو گیا۔
 تو روئے گا کہ میرا آرام کہاں گیا۔

پھر صحت کا پرندہ دام میں نہیں آسکتا۔
 پھر کوچہ کوچہ اس کو ڈھونڈے گا کہ کہاں گیا۔

اسی طرح درویشوں کے آئین میں دنیا کی خواہشیں بہت بڑا مرض ہے، اور اہل دنیا مرض بد

جب تک اہل توحید کی حکمت کے اصول کے مطابق عمل نہ کریں، اس مرض سے خلاصی نہیں پاسکتے

شعر

ہر ایک گروہ میں جو شخص کمالیت رکھتا ہے وہی آذر ہے، لقمہ ان بھی اپنی جگہ پر اُس رستہ پر قادر ہے۔
 اس مرض کے اعراض سب ہڈیوں کے مغزوں کے اندر پہنچ چکے ہیں، اور رگ رگ میں اور بال بال
 میں پھیل گئے ہیں، جب تک ان کی حکومت جسم سے نہ جاوے گی ہمہ ازوست کا نقش قائم کرنا
 ممکن نہ ہوگا، جیسا کہ بیمار، مرض سے فارغ ہونے کے بعد سب چیزیں کھاتا ہے، اور اس کو کوئی
 ضرر نہیں ہوتا، اسی طرح پھر ہستی کی صورت بھی کوئی نقصان نہیں پہنچاتی۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے غفلت کے بھور سے نکالنے والے، وحدت کا مہربان یہ بخشنے والے، اس رستہ میں میں نے

بڑی تحقیق سے تسلی حاصل کر لی ہے، اب اپنی زبان مبارک فال سے ہمہ ازوست کا دروازہ

کھولیں، اور عبیدوں کا خزانہ مجھے دکھائیں کہ سعادت کے دروازہ کی چابی یہی ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔ اے پیر محمد! تم نے اچھا سوال کیا، اب اس کا مقصد دس کے کاؤں

سے سنو اور خاص ہوش سے جان لو۔ نظم

تمہارے سامنے اس راز کو کھولتا ہوں۔ اور بزوالِ خزانہ کا دروازہ کھول دیتا ہوں۔

جب تم ہمراہ دوست کے دروازہ کے واقف ہو جاؤ گے۔ تو اس کی درگاہ میں بیشک مقبول ہو جاؤ گے

دل میں جو خیال آوے اسی سے جانو۔ جو گمان میں آوے وہ بھی اسی سے سمجھو۔

جس سے وہ تم کو جدا کرتا ہے تم اسی سے جدا ہوتے ہو۔ جس سے وہ تم کو مابذھ دیتا ہے تم اسی سے بندھ جاتے ہو

تمہاری حرکات گیت کی طرح ہیں اور چوگان اس کے ہاتھ میں ہے، تمہاری تسبی اسی کی ذات و صفات کے عکس ہے

اس کے حکم کے بغیر تمہاری زبان بول نہیں سکتی۔ اور تمہاری ناک کا تھنا سونگہ نہیں سکتا۔

تم ایک سانس بھی اس کے بغیر نہیں لے سکتے۔ خواہ سانس کو باہر نکالو یا اندر کھینچو۔

بہار کی تاثیر اور رنگ اور نام کس طرح بنایا؟ بادل میں بارش کا قطرہ قطرہ کس طرح بنایا؟

خواب میں جو چیز تم کو دکھاتا ہے۔ وہ کہاں سے لانا ہے اور پھر اس کو کہاں لیجاتا ہے

دیکھنا اور سنا جسم میں کس سے ہے؟ چاروں اخلاط (خون، بلغم، سودا، صفرا) بہتری کس سے ہے؟

اپنی حکمت کے اسرار وہی حکیم جانتا ہے۔ وہ ہر زمانہ اور ہر حال میں مہربان ہے

آسمان کا چکر کاٹنا اسی کے حکم سے دیکھو۔ ذرہ کا رقص کرنا اسی تازہ رُوس سے دیکھو۔

اس کے نزدیک آسمان اور ذرہ اور بارش برابر ہیں۔
 اس کے دیکھنے میں سب لوگ برابر ہیں۔

مسجد اور تہخانہ میں ٹھکانے والا اسی کو پہچانو۔
 نیک اور بد کام کرانے والا اسی کو پہچانو۔

یہ سب خواہش اسی سے ہے جو خواہش سے پاک ہے۔
 ہر راستہ کی رہبری اسی کے ہاتھ میں ہے۔

وہ کسی حال میں کسی کے حال سے بے خبر نہیں۔
 ہم کو یہ طاقت نہیں کہ بال حنا بھی اُس سے باہر جاویں۔

آسمان کے سر پرستاروں کا نقشہ کھولا ہے۔
 کنوئیں کے تھام میں ریت کے دانے اُسی نے رکھے ہیں۔

اپنے ملک سے چلاتا ہے اور ہم سے جدا ہو جاتا ہے۔
 تم بتاؤ کہ ہمارے جگہ کہاں ہو۔

ہم سے جو کچھ وہ کرائے بیشک ہم وہی کرتے ہیں۔
 اگر وہ اس میں ناراض ہو تو ہم کیسے کر سکتے ہیں۔

اے درویش! سب اسی سے ہے عقلمند اور خوار اور مست، شراب پینے والا اور شراب بیچنے والا اور فقیر اور تیرست۔
 خالق اور مخلوق میں اسی قدر فرق ہے کہ خالق جو چاہے کرتا ہے، اور مخلوق بے حس و حرکت ہے، اس سے

کچھ نہیں ہو سکتا، بزرگوں نے یہ ورد گار کے آداب کی وجہ سے بندہ کو فاعل مختار کہا ہے، ہماری کیا مجال

کہ ہم کہیں گناہ اُس کی طرف سے ہے ورنہ حدیث شریف میں آیا ہے خیرہ و شرہ من اللہ تعالیٰ

انہی اور بدی اللہ تعالیٰ کی طرف سے ہے (

اے درویش! اگر گناہ کرنے والے ہم ہوں تو ہم سے مخلوق علیحدہ ہو جاتی ہے، اگرچہ وہ گناہ ہے لیکن

جب کسی چیز کے بنالینے کی قوت ہم میں ہوگئی تو ہم بھی خالق ہو گئے، مخلوق کا اسم اُس کے لئے مختص ہے

کہ جس سے کوئی حس و حرکت ظاہر نہ ہو۔ رباعی

تو بے شک رہٹ کے چرخ کی طرح ہے۔ تیرے ہی نام سے پانی کی رونق و خوشی ہے۔

مگر تیرا پھر تیرے ہاتھ میں نہیں۔ تو تو ایک سبب ہے اور وہ سببوں کا بنائو الہ ہے

اس کی حرکت اس کے بنانے والے کے ہاتھ میں ہے، پس ہم خود بخود ہرگز متحرک نہیں، گیند کی طرح

ہماری حرکت اس کی قدرت کے چوگان کے ہاتھ میں ہے، ہم تیر کی طرح بے حس میں، ہمارا اڑنا اس کی

حکمت کی کمان کے ہاتھ میں ہے، ہم فعل میں، ہماری عزت اور ذلت ہمارے فاعل (بنانے والے)

کے ہاتھ میں ہے، فعل کو کیا طاقت ہے کہ کسی چیز کی فاعلی کرے۔

شعر

ہم پتوں کی طرح ہیں اور اپنے آپ میں بے حرکت ہیں، ہماری حرکات اس کی رضامندی کی ہوا کی سیاہ و البتہ میں

اپنے آپ کو بگولا (واورولا) کی طرح جانو، اس کے جگر میں ہوا پوشیدہ ہے جو چکر کو بھراتی ہے۔

رباعی

کبھی ملبندی پر اور کبھی پستی پر لاتی ہے۔ کبھی مٹی کو مٹی پر لساتی ہے۔

اے مرد جان لو کہ ہم بیشک گرہیں۔ ہم کو جس طرح وہ چاہے رکھے۔

شعر

اگر اپنی حرکت ہمارے ہاتھ میں ہوتی۔ تو ہم اپنی حاجتوں میں کب دکھ اٹھاتے۔

ایک درویش معرفت میں دانشمند، اور وحدت میں باکمال، بے سامان، خدا کا طلبکار، جسم سے برہنہ مردی سے ٹھٹھہا ہوا تھا، اس کے دل میں خیال آیا کہ میں تمکا ہوں، کسی ولتمند سے چادر مانگوں یہ ارادہ پکا کر کے ایک امیر کے پاس گیا، اور اس کے آگے سوال کیا، امیر نے تیوری چڑھا کر اور چڑچڑا ہو کر سخت کلامی سے جواب دیا، فقیر جواب لے کر واپس ہو گیا، اور اپنے آرام گاہ کی طرف روانہ ہوا، لیکن دل میں ناراض نہ ہوا، بلکہ اپنے خیال میں خوش ہو، اور آواز بلند سے اپنے بھیننے والے، اور واپس لانے والے خدا کو کہا، تو نے یہ کیا کیا، مجھ کو اس کے پاس بھیجا، اور اس کو مجھ پر تلخ کر دیا، اور اس سے جواب دلا دیا، اس میں کیا حکمت ہے، مگر میں نے معلوم کر لیا ہے

کہ میری خودی کو توڑنے کے لئے ایسا کیا ہے۔ رباعی

مجھے خود ہی اس کے دروازہ پر بھیجا۔ اور پھر خود ہی اس کا دل مجھ پر تازہ فرس کر دیا۔
جب بھکو شکستہ دلی پسند آئی ہے۔ تو مجھ کو کون مہربانی کر سکتا ہے۔

لے پیر محمد! انہیں معنوں میں ایک دوسری حقیقت بیان کرتا ہوں، ایک فقیر ایک کنجری کی

صورت پر مبتلا تھا، بہت عاجزانہ اس کے ساتھ دل بندھا ہوا تھا، رات دن کنجریوں کی خدمت میں حاضر اور مستعد رہتا تھا، ایسی تابعداری اختیار کی کہ ان کے جوتے اٹھانے کو اپنا فخر جانتا تھا۔

غزل

اگر کسی کا دل کسی سے وابستہ ہو جائے۔
تو وہ لاعلاج اور درد مند اور گھائل ہو جاتا ہے۔
جب عشق کے طریقہ میں پختہ ہو جاتا ہے۔
تو شرم و حیا کی قید سے باہر ہو جاتا ہے۔
کو تو ال اور بازاریوں کی ملامت دیکھتا ہے،
لیکن ناراض نہیں ہوتا اس کے سے یہ گلہ ستہ ہوتا ہے۔
اگر کفر ہے تو بھی اس کے لئے اسلام ہو جاتا ہے۔
مگر اس کے مذہب میں بر محل ہوتا ہے۔
جب زنجیر کی زلف میں پڑ گیا تو بیشک۔
کفر اور دین کی قید سے چھوٹ گیا۔
گھلپٹا راکب اس کو کاٹ سکتا ہے۔
عشق کا درخت جو دل میں اگ چکا ہو۔
زرگس اور لالہ کا پھول دل میں نہیں دیکھتا۔
جب اس کی صورت کی چمک اس میں بیٹھ گئی۔
نصیحت کرنے والا دولت کا طمع نہیں کر سکتا۔
وہ ہر غیر سے علیحدہ ہو چکا ہے۔
خواہ اس سے دور ہو یا نزدیک۔
وہ ہمیشہ اسی کے ساتھ ملا ہوا ہو گا۔

ایک روز وہ کنجریاں فیر کو ساتھ لئے ہوئے کسی دو مہرے شہر میں گئیں، رات رہنے کے واسطے ایک درویش کے مکان کو پایا، ڈیرہ والے درویش نے اس فیر کے چال چلن دیکھے کہ لباس درویشوں کا پہنا ہے، اور نوکری کنجریوں کی اختیار کی ہے، مکاندار کو غیرت آئی، اور اس فیر کو کہا لے فیر! پروردگار نے تجھ کو درویشی لباس عطا کیا ہے، اور یہ لباس بزرگی میں بلند تر ہے، سب زندے اور مردے اس کی پناہ لیتے ہیں، گناہ بخشانے والا اور بخشش دلانے والا ہے، تجھے شرم نہیں آتی کہ ایسا لباس پہن کر اپنے آپ کو کنجریوں کا نوکر بنایا ہے، فیر نے کہا اے بزرگ! تو نے اس گتہ کارنا بکار پر مہربانی کی ہے جو ہدایت فرماتا ہے، اور نیک نختی کا راستہ دکھایا ہے، لیکن جس ذات نے مجھے درویشی لباس بخشا ہے اسی ذات نے مجھے کنجریوں کا خدمت گار بنایا ہے، میں بھی جانتا ہوں اور چاہتا ہوں کہ اس بھنور میں باہر آؤں، لیکن میں اپنی قسمت پر قادر نہیں ہوں۔ اور اگر تو مکان دار (صاحب خاتواہ) ہے تو یہ تیری بھادری نہیں، اور اگر میں خراب ہوں تو یہ میری بے شعوری نہ جانو۔

رباعی

بنانا اسی کے ہاتھ میں ہے جو جہان کا بنانے والا ہے۔
 پردہ نشین ہونا یا فاحشہ ہونا کیا اختیار ہے
 وضع اور فعل اور صوت سب اسی سے ظاہر ہے
 جو ذات پردہ ڈالنے والا ہے وہی پردہ بھارت ہے

شعر

اس راستہ میں جلدی سے دوست بن
 محرم راز لوگوں کے پیچھے چل۔
 اے درویش قربان ہو اور منصف بن جا۔
 اُس کجخی کے مفتون فقر کے جواب پر۔
 حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پیر محمد! اگر طبیب سے دوائی لے کر مر لیا بنے پاس رکھ لے اور اس کو کھائے نہیں تو کوئی
 فائدہ نہیں پائے گا، میں جو تمہارے ساتھ اس قدر محنت و کوشش کرتا ہوں، اگر اس پر عمل کماؤ گے تو
 فائدہ پاؤ گے، اگر افسانہ کی طرح رنگین کلام سمجھ کر سن رکھو گے تو کوئی نفع نہ پاؤ گے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے میرے پیر! آپ کے علم میں عیسیٰ حالات اور مر لبتہ امرار بیشک ظاہر ہیں، آپ کے آگے
 جامِ شہید کی لاف زنی اور کتھرا کاتیشہ سب ملیا میٹ ہے، میرے ظاہر کرنے کی حاجت نہیں، مگر
 جو شخص بلند سیڑھی پر چڑھنا چاہے، پیسے اُس کے ڈنڈا (پایہ) کو لٹکا دالتا ہے، پھر اُس پر پاؤں
 رکھتا ہے، پھر دوسرے ڈنڈا کو لٹکا دالتا ہے، اسی طرح وہ جھت پر چڑھ جاتا ہے، جس متبذی ہوں

میرے لئے پہلے سننا اور سمجھنا مثل ہاتھ ڈالنے کے ہے، اور اس پر عمل کرنا مثل پاؤں رکھنے کے ہے
اسی لئے میں رات دن سوالات کرتا رہتا ہوں۔

جواب

حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔

اے پیر محمد! مر جبا۔ تم نے سچ کہا، ہر کام کی بنا سننے اور سمجھنے پر ہے، پہلے جس چیز
کے اوصاف سننے جاتے ہیں اس کے دیکھنے کا شوق بڑھ جاتا ہے، جب اس کو دیکھتا ہے تو اس کے
حاصل کرنے کا اشتیاق ظاہر ہو جاتا ہے، جب کوشش کرتا ہے تو اس کو پائیتا ہے، جیسا کہ سمرقند
کا بادشاہ حبشی کی بات سننے سے فقیر ہو گیا اور مقصد حاصل کر لیا۔

حضرت پیر محمد نے پوچھا وہ کس طرح ہوا مہربانی کر کے بیان فرمادیں۔

حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔

اے پیر محمد! سمرقند کا بادشاہ جمعہ کے روز نماز جمعہ اور گرنے کے لئے جامع مسجد میں گیا، جب
لوگ آداب شاہی بجالائے، ایک حبشی مسافر بھی نماز جمعہ کے لئے اس مسجد میں آیا، وہ مسافر
و عظیم کر کے مسجد میں بیٹھ گیا، بادشاہ کی نظر اس حبشی پر پڑی، وہ نہایت بد صورت اور سیاہ رنگ تھا۔

بادشاہ کو دیکھ کر ہنسی آئی، جتنی عقلمند تھا، اور درویشوں کی صحبت سے بہت کچھ سمجھا رہا ہو گیا ہوا تھا، اس نے جان لیا کہ بادشاہ کو میری صورت دیکھ کر ہنسی آئی، ہاتھ باندھ کر بادشاہ کی خدمت میں عرض کیا، اے بادشاہی تخت پر بیٹھنے والے، اور اے روئے زمین کی عزت، آپ سرکار عالی کو کلال (برتن بنانے والے) کی بے شعوری پر ہنسی آئی ہے یا اس مٹی پر، بادشاہ نے سر نیچا کر لیا۔ اور غم سے بہت نادام ہوا، اور اس بات نے سرکشی وغرور کو اس کے دل سے اٹھا دیا، اور وہ اپنے آپ کو غلام جان کر اٹھ کر جتنی کے پاؤں پر گر پڑا، اور کہا میں گمراہ تھا، اس کا بندہ نہیں تھا، تو اس کا بندہ ہے، جتنی نے کہا۔

رباعی

تصویر بنانے والے نے کسی کو پر پھر بنا دیا۔
کسی کو بد صورت اور بد خو بندر بنا دیا۔
ہر ایک صورت کے بنانے والا وہی ایک ہے۔
اسی کا لکھا ہوا ہر جگہ اور ہر طرف دیکھو۔

غزل

انہیں معنوں میں یہ غزل ہے۔
ہمارا کاریگر ہم پر نظر رکھتا ہے۔
ہمارے اچھے اور برے کام سے خبر رکھتا ہے۔
ہر ساعت نئے نقش پیدا کرتا ہے۔
قدرت کا قلم کیا نیا تازہ رکھتا ہے۔
اسکی طرح زرافشان نقاش کون ہو سکتا ہے۔
سوج اور چاند کے چہرے پر سنہری کام کیا ہے۔

بتھر کے جسم میں آگ پیدا کر دی۔

سبز نگرہی کے سہر پر پھل پیدا کر دئے۔

اس کی بخشش کے سمندر کے کھالات سے

ہر ایک راجباہ تو ہنر رکھتا ہے

اسی باغ میں کر دی مہیں پیدا کرتا ہے

اسی میں گنا شیریں بنا دیتا ہے۔

چنگھاڑنے والے شیر کو توفیق بخشنے والا وہی ہے

اسی کی بخشش سے بچھر پر رکھتا ہے۔

اس کی حکومت میں یہ ملک کیا ہے؟

اور بھی ہتھیار ملک رکھتا ہے۔

بندہ کو ہر دم لازم ہے کہ

اس کی بے نیازی سے ڈرتا رہے۔

لیکن یہ بھی ہم سے نہیں ہو سکتا۔

اسی کے قبضہ میں ہے اگر رکھے تو۔

ہم اونٹ کی طرح اس کے پیچھے چلتے ہیں۔

جس راہ میں ہم کو راہ ہر چلائے۔

بادشاہوں کے سروں پر تاج رکھنے والا ہے

گدھے کی پشت زار پر بوجھ رکھنے والا ہے۔

کسی کو اپنی طرف کھینچ لیتا ہے۔

کسی کو سونے کا شوق اور طمع دے دیا ہے۔

ہم اسی سے "ہست" میں اپنے آپ نہیں ہیں۔

خواہ ہم کو نیچا دکھائے یا اوپر رکھے۔

اے درویش! اسی کی مرضی کو پہچانو

وہی سب کاموں کا کرنے والا ہے

رباعی

تیرا جسم بر بٹا کی طرح تاروں سے پڑ ہے۔
جس قسم کی تجھ سے آواز نکلتی ہے۔

تیرے بچانے والا ہی خلاقِ عالم ہے۔
اسی کے ہاتھ سے آتی ہے یہ اسی کا اختیار ہے۔

رباعی

اس کی تقدیر کبھی تصنا نہیں ہوتی۔

ہر ماں اس کی رضا کی زنجیر سے وابستہ ہے۔
تو یہ بھی اس کے حکم بغیر نہیں ہے۔

اگر بابوں پر غبار پڑ جاتا ہے

اسی مطلب پر ایک اور حکایت بیان کرتا ہوں۔

عجم کا ایک بادشاہ بڑا سخی اور صاحب جاہ و جلاں تھا لیکن عنین دہ میچرا نامہ تھا
سُریلے گوتوں اور عشوہ ساز کنجریوں کے ساتھ محبت رکھتا تھا، اسی طریقہ پر اپنی زندگی کے دن خوش
بخوش گزارتا تھا۔

رباعی

نام دے کوئی مستی کا کام نہیں ہو سکتا۔

اپنی نظر میں ہی وہ شہوت پرستی کرتا ہے۔

جو شخص خبک کے موقع پر لوار سے خالی ہے۔

وہ باتیں کرنے میں ہی پیشدستی کرتا ہے۔

مجلس کی ترتیب خوبصورت لوگوں کے ساتھ کیا کرتا، اور پر پھرہ معشوقوں کو اپنے گرد بٹھایا کرتا،

ایک روز دربان کو حکم دیا کہ شہر کی تمام کتھیوں اور گوتوں کو میرے حضور میں لاؤ، کوئی شخص باہر رہنے نہ پائے، سپاہی بڑا ہوشیار تھا، اُس نے جا کر تمام ناز و انداز والے خوبصورتوں اور ٹہریں آرزو والے راگ گانے والے کلاوتوں کو لباس ہائے فاخرہ پہنا کر اور اچھے اچھے زیوروں سے آراستہ کر کے، شاہی دربار میں حاضر لا کر زمین بوس کر دیا، ان حسین معشوقوں، بھول کے چہرہ والوں، کبک کے خوام والوں نے موقوہ موقوہ صنفیں بنا کر جدولوں کی طرح دربار بادشاہی کی مجلس کو آراستہ کر دیا۔

رباعی

علیین کی طرح بہت عجب نقشہ بنا دیا۔
 حسن اور زر کے جلوہ سے نیا بہشت تیار کر دیا۔
 عیش کی شراب سے دل کا پیالہ پر ہو گیا۔
 بولنے والی طوطیوں نے سراٹھایا۔
 ساز بجانے والے گیت گانے والے خوش آواز بلس، اور روشن چہرے والے، کرشمے دکھانے والے،
 ناز و ادا کے سرمایہ دار معشوق، جا بجا تیار ہو کر بیٹھے تھے، بادشاہ وقت جو عقل و دانش میں یکتا تھا، اُس نے
 ایک ایک فرد کو نگاہ غور سے نظارہ کیا، ان میں سے ایک بد صورت لیکن پاکیزہ سیرت پر نظر پڑی،
 کیا دیکھتا ہے کہ ایک کتھی سیاہ رنگ مگر مچھ کی صورت بہت بد شکل ہے، لیکن مہر سے بہت زیادہ
 زیورات مرصع سے آراستہ سنہری لباس پہنے ہوئے اور جلوہ نائے بیٹھی ہے، بادشاہ اس کی صورت

شعر

کو دیکھ کر نہیں پڑا اور کہا۔

گدھی کو یہ سونے کی کاٹھی کب سجتی ہے۔

اے بے وقوف اپنے چہرہ کو دیکھ

ایسا نہ ہو کہ کہیں نظر لگ جائے۔

ایسا حسن چھپا کر رکھو۔

وہ کنجری اگرچہ صورت میں بالجار اور بے وقار تھی، مگر سیرت میں سبت اچھی اور خالص سونا تھی، اُس نے

اپنی جان سے ہاتھ دھو کر بادشاہ کو مخاطب ہو کر کہا، اے آسمان کی بلندی رکھنے والے خراب زندگانی

والے، ابھی تک تجھ کو اُس ذات بے نیاز کی الوہیت، اور اپنی قابلیت کی پہچان نہیں ہوئی،

جس نے محنت دہیچڑے، کو بادشاہی بخش دی، اور ایسے ایسے حسین و جمیل عیشیاء خدمت گزار

غزل

نامہ کو بخش دئے۔

اس کی قدرت کو دیکھو، خوبصورتی اور بدصورتی کو نہ دیکھو۔ اپنی کائنات پہچان لو اور بال بال سے اسکی تعریف کرو

اگر بدصورت کو وہ موتیوں والا لباس پہنا دے تو کچھ عجیب نہیں جب وہ ہسچڑے کو مردوں والا تاج پہنا سکتا ہے۔

وہ مالک الملک ہے اور خلقت کا بنانے والا اور رکھنے والا ہے، اس کا حکم ہر ذرے پر چاروں طرف جاری ہے

ہماری حرکتیں اور ہمارے کام سب اسی کے حکم سے ظہور ہوتے ہیں، اس کو ظاہر و باطن ہر جا حاضر دیکھنے والا جانو۔

اس کچی مٹی میں زندگی کا پانی (روح) کس طرح رکھ دیا ہے، نیز یہ گھڑا اپنے جسم میں تو سوراخ رکھتا ہے۔

تمام موجودات اس کی رضامندی کی ہوا سے متحرک ہے، اے نادان اگر تو عزت چاہتا ہے تو اپنے آپکو تنکا کی مثل جان۔
 اگر تم سب کچھ اسی سے جانو تو تمہارے ذمہ کچھ بھی نہیں، اگر اپنے آپ کو فاعل پہچانو گے تو اسی کے باعث رونے لگو گے
 اگر سعادت چاہتے ہو تو تمہارا کار نہ بنو، اے اندھے تم تحقیق کرو ہم سے سوائے رضا کے کیا ہو سکتا ہے۔
 اے دردیش! یہ سب سکھ اور دکھ اسی سے جانو، اگرچہ تیری کوئی خدمت کرے یا تجھ سے سختی کرے۔
 اے پر محمد! اگر دردیش کو اس کنجری جتنی بھی سمجھ یا تسکین خاطر نہ ہو تو اس کو دردیش
 نہ کہنا چاہیے، وہ بیہوش اور لباسِ فردش ہے۔ **روایعی**

اس کو درسی کے پہننے میں کوئی نفع نہیں۔ جب تک تم جاندار نہ بن جاؤ، یہ کھیتی خراب ہی رہے گی۔
 فقہ کا طریقہ ظاہری کوئی غرض نہیں رکھتا، ہمہ از دست سے واقف ہونا چاہیئے، یہی سب کچھ ہے۔
 جب تک دردیش ہمہ از دست پر اعتقاد نہ باندھے، اپنے آپ کو دردیشوں میں نہ شمار کرے، گذشتہ
 دردیشوں کے احوال جو تاریخوں میں لکھے ہوئے ہیں، ان سے اشتغال کرنا چاہیئے، کہ تجربہ کاروں کے
 ذہان کے مطابق عمل کرنے سے کشتہ کار ہوتا ہے۔ اس رستہ میں ایک دردیش کا واقعہ میں بیان کرتا ہوں۔

شعوی

ایک دردیش بہت مبارک بخت تھا۔
 فاعلت والا عبادت والا نیک فال تھا۔

صبح صبح بولنے والا پرینز گارم د

بہت پاک دین والا، زاہد، حوصلہ مند۔

صاحب دینی کے راستہ میں سب سے سبقت لے گیا ہوا۔

اس پر خفی اور جلی سب راز ظاہر تھے۔

سب ذکر قلبی اور دماغی (اخفی) اس پر ظاہر تھے۔

سب کے عقدے اور راز کھولنے والا تھا۔

اس کے دل میں خیال جسم گیا۔

کہ میری قسمت میں کیا کچھ لکھا ہے۔

اپنی باطنی طاقت سے وہاں پہنچا۔

وہاں غیب کے دفتر میں اپنی قسمت دیکھی۔

اس کی قسمت میں اٹل قلم لکھ چکی تھی۔

اس میں دیکھا کہ ایک بار زنا کرنا ہے۔

اس وقت وہ غم کے بھنور میں غرق ہو گیا۔

اُس کے آہ و فغان کا دھواں سر سے گزر گیا۔

بیچارگی سے اُس مرد کو لاچار کر دیا۔

اپنی خونخواری نے اُس کو بیمار کر دیا۔

دل سے یہ مشورہ تحقیق کیا۔

راہِ مغفرت سے ناامید ہو گیا۔

جان لیا کہ یہ تو قلم قضا جل چکی ہے۔

میں کیا چارہ کروں، عاجز ہوں، رضا کا پابند

اگر آسمان کو زمین پر بھی پھینک دوں۔

میری کیا طاقت کہ اس کی تقدیر میں دم ماروں

میں فکر اور بے شمار تدبیریں کرتا ہوں

لیکن قسمت لکھنے والے کے سامنے کب راستہ آسکتی ہے

اس درد کا کوئی علاج میسر نہ ہو سکا

آخر اس نے اسی پر اکتفا کیا۔

اس کے بعد بندگی اختیار کروں۔

شاید غفار الذنوب گناہ بخش دے۔

اس دنیا سے گنہگار اور محروم جاؤں۔

رات کو کنجریوں کے گھر چلا گیا۔

شہوت کے جوش سے اندھانہ ہوا تھا۔

اور شرمندگی سے زبان کھولی۔

جیا چلا گیا اور دونو جسم بے پردہ ہو گئے۔

کسی چیز سے اس کے سر سے ٹوپی گر پڑی

دوسرا خیال اس کے دل میں پیدا ہوا۔

قلم کا لکھا ہوا آگے پیچھے نہیں ہو سکتا۔

ایک بااقتنا بھی اس کے حکم سے ماتر جانے

میں مہوش ہو جاؤں یا مجھ پر کسی ہوش

غلطی میں اپنی زبان کھول دوں گا۔

چاہیے کہ جلدی اس بُرے کام کو کر لوں۔

تو بہ سے اس روسیاسی کو دھو لوں

ایسا نہ ہو کہ اسی راستہ پر اخیر ہو جائے۔

چند درم لئے اور اپنے مکان سے چل دیا۔

مگر قبر کے عذاب سے ڈرتا تھا۔

درم کنجری کے ہاتھ میں دئے۔

جب اس گلبدن کے بستر پر بیٹھا

اس وقت قدرت خداوندی سے

اس وقت اس فقیر نے اپنی ٹوپی کو دیکھا

دل میں کہا قسمت کم و بیش نہیں ہو سکتی

مجھے کیا طاقت ہے کہ میں اس پر بیکر کھینچ دوں

اگر خدا تعالیٰ کوئی ایسا سبب پیدا کر دے کہ

اس میں اپنے گناہ کا عذر کر لوں گا

ایسا نہ ہو کہ آج اپنے اختیار سے

میرا یقین ہے کہ یہ کلاہ میری عزت ہے۔

مجھے اس ٹوپی سے چاروں طرف فخر ہے

ٹوپی کو تعظیم کر کے سر پر رکھ لیا۔

اسی وقت عقل قائم ہو گئی اور جلدی سے دورا

کہ اے مرد میں ہر وقت حاکم ہوں۔

تیری قسمت میں صرف اسی قدر کیا تھا

میں ملک کا مالک اور کون سا مکان کا بادشاہ ہوں

مسجد اور بت خانہ کی طرف

خوابات اور عبادات کو میں نے ہی ظاہر کیا۔

کسی کو میں اپنی طرف خود کھینچ لیتا ہوں

میری تمام صنعتیں نظر آتی ہیں۔

اس خوشخبری سے درویش سجدہ میں گھر پڑا

اپنے ہاتھوں اپنا ایمان آگ میں جلا دوں

گناہ کو ڈھانپنے والی اور دونوں جہان میں پناہ ہے

اس کو بے آبرو نہیں کرنا چاہیے۔

اس کے نصیب نے اس کے اندر میں دوسرا دروازہ کھولا

اسی وقت سر و شہ عیسیٰ سے آواز آئی۔

اس راہ میں اپنی بہادری نہ جانو۔

کہ دونوں طرف آپس میں شہر لگا ہیں دیکھیں۔

دونوں جہان کی حرکت میرے ہاتھ میں ہے۔

ہر مذہب و رشتہ کا دکھانے والا میں ہی ہوں۔

پھول اور کانٹے میری ہی صنعت سے ہیں۔

کسی کو اپنے سے دور پھینک دیتا ہوں

اگر تو ان کو دیکھے تو مجھ کو دیکھ لے گا۔

تو حسد سے سعادت کا گیند جیت لیا۔

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

اے پرخسرد! درویشوں کے کلام سے درویشی سیکھو، اور فائدہ اٹھانے والے بنو، اسی

طریقہ کے مطابق میں ایک درویش کی حکایت بیان کرتا ہوں۔

ایک درویش پاکیزہ مرثت صاف دل، اپنے نفس پر غالب، اپنے زمانہ میں بے نظر تھا، اہل و عیال بھی رکھتا تھا، بڑا بلند ہمت زمانہ کے کاروبار میں بھی بڑا دانا تھا، اس کا بیٹا نوجوان باغ کے سرو کی طرح تھا، بڑا شہوت پرست، کجبری باز، کرشمہ و ناز کا طلبگار، شراب نوشی کا عادی تھا، لیکن باپ سے پوشیدہ ہی شراب پیتا، اور پوشیدہ طور پر شراب خانہ میں جاتا، ایک شخص نے مصاحبت کے طور پر اس کی گمراہی اور کوتاہی کو درویش کے سامنے ظاہر کر دیا، وہ بزرگوار ولی اللہ اور صاحب بصیرت تھا، ازراہ مکاشفہ اس کے حالات پر اطلاع پائی، اور ان گناہوں سے اس کی خلاصی کا

کوئی درست نظر نہ آیا۔
رباعی

اس جہان کے خط کا دھونا نہایت مشکل ہے
تو قسمت آسمانی کو کس طرح دھویا جاسکتا ہے۔
بادشاہوں کی زبان کے کلام کو کوئی نہیں پھیر سکتا۔
تو اس بے آواز اور سزائی کے کلمہ کو کون پھیر سکتا ہے۔
بقرا نہیں تدبیروں میں نہایت عاجز ہو گیا، اپنے بیٹے کو جو جگر کا ٹکڑا تھا بھلا دینا اور چھوڑ دینا

بھی مشکل تھا، اور تقدیر بے زنجیر کا قیدی کرنا بھی محال تھا، آخر الامر اس بے گزیدہ بزرگ نے اپنے بیٹے کو اپنے سامنے بلا کر کہا، اے پر خور در بید اطوار، نیکو کاری اور بد کاری میں بہت دور کا فاصلہ ہے، اور یہ ہر جگہ پر سفیدی و سیاہی کی طرح تمام جہان میں مشہور و معروف ہے۔

رباعی

اس آسمانی کتبد کے نیچے اور زمانہ کے گرم و سرد کے اندر، جو شخص کانٹے بوئے وہ انا پیدا نہیں کرتا۔
 یہ زمانہ پانچ روز کی بہار ہے۔ جو دالشمذم دہے وہ اس میں نیکی کا بیج بوتا ہے۔
 لیکن نیک بختی اور بد بختی کسی کی وراثت نہیں، اگر تو نیک بخت اور اچھی خصلتوں والا ہوتا تو میرے مطلب کا ہوتا، اب خدائے جبار کے کام میں کسی کو اختیار نہیں، کچھ لازم ہے کہ اپنے گھر میں بیٹھ کر جو کچھ چاہے کرے، اور بازار میں تنگ و ناموس کی جڑھ نہ اکھاڑے، بیٹے کو جب باپ کی طرف سے اجازت ہو گئی، اپنے پر خدا کا بے انتہا فضل سمجھا، اور اپنے نفس کی جہار اس طرف پھردی، اور خرابا تہی کام سب اپنے گھر میں مہیا کر لئے، اور دن رات انہیں میں مستغرق ہو گیا۔

رباعی

جب شہوت کے چہرہ سے جہا کا پردہ اٹھ گیا۔ تو شراب نوشی سے کب صبر رہ سکتا ہے۔

جب شہوت کے بھوت نے نیکی کی زنجیر توڑ دی تو دانائی اور ایمان اور ہوش کو دور کر دیتا ہے

جب باپ کا حجاب اُس سے دور ہو گیا تو دن رات اور دمیدم اُس نے شہوت پرستی اور منجھوری کا پیشہ اختیار کیا، بہت مدت تک اسی طریقہ میں اُس نے زندگی کا سرمایہ خراب کیا، تا آنکہ اس کی برائیوں اور بد فعلیوں کا حساب اخیر کو پہنچا، غفلت کی رات ختم ہوئی، صبح روشن ہوئی، اُجول (بھینگی) آنکھ سیدھی ہو گئی، اپنی صورت کو دیکھا، بہت تاسف اور افسوس کیا، اور خلاصی کے راستہ کی طرف دوڑا، شہرِ بخارا کو ویران کر دیا، اور اپنے معشوقوں اور مجلسیوں کو جواب دے دیا، اپنے باپ کی خدمت میں حاضر ہوا، اور اپنے آپ کو شرمندہ و گنہگار سمجھتے ہوئے نہایت نیاز مندی اور جانگدازی سے سامنے بیٹھ گیا، معذرت کی، اور اپنے گناہوں کی معافی چاہی، اور گناہوں کے بخشنے والے، عیبوں کو ڈھانپنے والے خداوند تعالیٰ

کا راستہ طلب کیا۔

رباعی

جب دل کسی چیز سے پھر جاوے۔
اگرچہ اس میں صو آرام ہو وہ چلا جاتا ہے۔

تقدیر کے سوا کوئی دل کو روکنے والا نہیں۔
نیکی اور بدی کا موجب تقدیر ہی ہے۔

اُس بزرگ عارف نے جو امرِ الہی کا واقف تھا، باطن میں اُس کے نوشتہ تقدیر کی طرف نظر کیا، دیکھا کہ اس کی بدیوں کا حساب اقسام کو پہنچ گیا ہے، اور آسمانی دہر نے مہربانی سے اُس پر رحم

کھینچ دیا ہے، بزرگ نے مراقبہ کی جیب سے سر اٹھایا، اور غیبی دفتر کا دیکھا ہوا نیک اختر بیٹے سے

بیان کیا، اور کہا اے فرزندِ ارحمٰن جس ذات نے تجھے اُس راستہ پر پہنچایا تھا، اب اسی نے

تجھ کو اُس سے پھر لیا ہے، وہی اِس راہ کا دکھانے والا ہے، انبساط (کشائشِ احوال) اور

التعاض (بندشِ احوال) سب کام اسی کے ہاتھ میں ہیں، ہر قسم کے فرس بچھانے والا، اور

پلپٹنے والا وہی ہے، دانائی اور عقلمندی اور بہتری کے حدود اسی قدر تھے جو فرج ہو چکے۔

پس حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پر محمد! اُس مردِ کامل کی نزعِ خراباتی کو اجازت دینے کی یہی تھی کہ قسمت کا لکھا ہوا

مدعا کو حاصل کر لینے کے سوا ہرگز کم و بیش نہیں ہو سکتا تھا، نصیحت کرنا، اور اپنی طرف بلانا، کوئی

فائدہ نہیں رکھتا، مجھے چاہیے کہ اس کو امورِ ممنوعہ کی اجازت دے دوں، شاید کہ ابھی حکم کے

کوئی دم باقی ہوتے ہی اس کی بدیوں کا حساب پورا ہو جاوے، اور بقیہ عسر نیکو کاری میں گزارے۔

اے پر محمد! درویشانِ معرفت کیسٹس کے کلام کا مطلب سمجھو، کسی کی تعریف یا مذمت ہرگز

نہ کرو، کسی کے ذمہ کچھ نہیں، قسمت کے لکھنے والے نے جس کام میں لگایا ہے، ہر ایک اسی کام

میں مشغول ہے (جب اِس طرح ہو جاوے گا) تو تم کو دوست اور دشمن سب ایک ہی جیسے نظر آئیں گے۔

رباعی

لے دل تو آرام اور تکلیف سب اسی کی طرف سے پہچان۔
 ہوش کی آنکھوں سے دیکھ اور نیام سے خیال کر
 خدو نہ تعالیٰ حکیم اور دانا و بیانا و حاکم ہے۔
 اُس کے سوا کون ہے جو حوشی اور غم دے سکے۔
 تمام حرکات و سکنات اور افعال دفتر سرکاری کے لکھے کے مطابق ظاہر ہو رہے ہیں۔

نظم

بہری بات کو پہچان اور طالبِ مولیٰ یقین ہو جا
 دو تمند نہ بن عاجز اور حقیر بن۔
 آسمان بلند پر نہ چڑھ اور کوئی چیز نہ بن
 ایسی گفتگو میں وارد دل میں نہ کہو کہ میں کوئی چیز ہوں۔
 اپنے گمراہ نفس کو ایسی گوشمالی کر
 کہ پیرھے راستہ سے ہٹ جائے اور سید راہ بندہ پر چلے۔
 عشق کو اختیار کر اور مردم میں خیال رکھ
 آج وقت ہے سعادت کا ہما دام میں کر لے۔
 یہ بھی تجھ سے نہیں ہو سکتا، وہی تجھ کو سمجھتا ہے
 جب وہ تجھے بتائے تو تم نقشِ باندھ سکتے ہو۔
 چیز بننے کے لئے اگر کوئی دعویٰ کرتا ہے۔
 تو اس جھوٹے دعویٰ سے کچھ حاصل نہیں کر سکتے۔
 اگر تو بندہ ہے تو تیری حرکت تیرے اختیار میں نہیں
 پروردگار کے ارادے کے سوا کوئی حرکت نہیں ہو سکتی
 اگر تو اپنے آپ کو فاعل اور مختار کا جانے۔
 تو تو بندہ نہیں، پروردگار بن گیا۔

ہم میں اور پروردگار میں یہی فرق ہے۔
 وہ جو کچھ چاہے کرتا ہے ہم سے کچھ نہیں ہو سکتا۔
 جو چیز خود فعل ہو وہ فاعل کب ہو سکتی ہے۔
 اس کا فرق کیا ہو سکتا ہے اور وہ کس طرح مائل ہے۔

بہارِ چہارم

معرفت کے بیان میں۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔

اے کون و مکان کے مکید گاہ، دو نوجوان کی پشت پناہ، وفا کے دن کے خورشید،
 خوشی دکھانے والے زہرہ ستارے، "ہمرازِ اوست" کا مطلب آپ کے مبارک کلامِ فرحتِ نظام
 سے پورا پورا سمجھ میں آگیا کہ ہم فعل ہیں ہم سے فاعل نہیں ہو سکتی۔

رباعی

بھٹھی چاہتی ہے کہ میں باغ بن جاؤں، ذرہ بھی چاہتا ہے کہ میں سورج کی طرح روشن ہو جاؤں
 اگر ہمارا کام ہمارے اختیار میں ہو۔ تو کیا بد صورت نہیں چاہتا کہ میں خوب صورت ہو جاؤں؟
 اے میرے صاحبِ داتا۔ مجھے خدا کے ساتھ اصل کرنے والے، اپنی زبان مبارک قال سے

اب منزل "ہمہ دست" کی طرف میری رہنمائی کریں، اور یہ عقدہ کھول کر مجھ پر نوازش اور مہربانی فرمادیں۔ شاید کہ آپ کی توجہات کی بارش سے عیش و نشاطِ ابدی کا گوہر، اور نجات کا سرمایہ، اس دل کو جو سیپ کی طرح انتظار میں بیقرار ہے حاصل ہو جاوے۔

جواب

حضرت گنج بخش جنونے فرمایا۔

اے پیر محمد "ہمہ دست" کمال معرفت کا درجہ ہے، وہاں ہم اور تم اور مسیت اور مسیت کچھ نہیں، شمع کی طرح ہر طرف ایک ہی طرح رُخ رکھتا ہے۔

رباعی

وہ ہر صورت میں اپنا چہرہ دیکھتا ہے اور خوش ہوتا ہے، ہر طرف کو اپنی طرف جانتا ہے اسی طرف جاتا ہے۔
شمع اور پروانہ کو غیر نہیں جانتا، ایک ہی جانتا ہے، بنانے والا اور بنا ہوا کو ایک ہی دیکھتا ہے۔
چنانچہ میں ایک منزل ہمہ دست والے، خدا تعالیٰ کے واصل کی حکایت بیان کرتا ہوں۔

مثنوی

میں نے سنا ہے کہ گذشتہ زمانے میں
شہرِ بسطام میں ایک درویش رہتا تھا۔

قلند مشرب اور دیوانہ صورت تھا۔

بھوک میں دسیری میں پردہ میں اور برسنگی میں۔

اپنا کوئی گھر بار نہیں بنایا تھا۔

اس کے سر کے بال بچھے ہوئے اور حال پریشان تھا۔

بے اقبالی اور اقبال سے آزاد

نہ جانتا تھا کہ قید و سقیدی کیا چیز ہے؟

سب مشکلوں کا شیشہ کھولا ہوا۔

سوائے ایک ذات کے کسی کو نہیں دیکھتا تھا۔

ایک روز اس شہر کے بازار میں

ساتھ ہی نقال اور گیت گانے والے کلاؤنٹ

جشن کے سب سامان مہیا تھے۔

اس مجمع میں وہ فقیر بھی جا کر بیٹھ گیا۔

سب لوگوں سے اس کو بیوقوفارہ دیکھ کر

کفر اور دین اور عاجزی و غرور سے بہرہ آتا تھا۔

ہر حالت میں وہ کیساں متا تھا سو کرنے سے خالی تھا۔

تمام جہان کو اپنی جگہ سمجھا ہوا تھا۔

بزرگی اور اقبال اس کی ہمت کے علام تھے۔

میں اور تو کی قید سے الگ۔

امید کیا ہے اور نومیدی کیا ہے؟

ہر شیشہ میں اپنا منہ دیکھتا تھا۔

اندر اور باہر دائیں اور بائیں، نیچے اور اوپر۔

بڑی خوبصورت کنجریاں آگئیں۔

شور ڈالنے والے اور خوش کرنے والے۔

طوطی خانہ کی طرح سب بازار شور سے بھر گیا۔

اتفاقاً ہی چلا گیا، ضرورت سے نہیں۔

نقال لوگ اس کے سر پر جوتا مار دیتے۔

اپنا رزق کمانے اور خلقت کو ہنسانے کے لئے

درویش بھی مجسم کے ساتھ ہنسر دیتا تھا۔

ایک شخص نے اس کو کہا اب یہ تو قوتوں کیوں ہنستا ہے۔

اگر تو مرنے سے تو اس میدان میں ان کا خون بہا دے

جب درویش نے یہ بات سنی تو ہنسا

میں نعال کو جانتا ہوں کہ کون ہے؟

کبھی کنجری اور کبھی کنجری باز ہوتا ہے۔

کبھی سنہری تخت پر بادشاہ ہوتا ہے۔

کبھی مسجد میں ہے اور قرآن تلاوت میں ہے۔

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پر محمد! اس بیان کا مقصود یہ ہے کہ غصہ اور حیا دونی کے علامات سے ہیں،

جہاں سوائے ایک کے کچھ نظر نہ آوے غصہ کس پر اور حیا کس سے؟ وہ مرد درویش صورت سے

گذا ہوا اور معنی پر پہنچا ہوا تھا، اس کی نظر میں ہر صورت میں اور ہر جگہ ایک کے سوا کچھ نہ تھا۔

اس درویش بے دلق کے سر پر جو تانا مار دیتے۔

اُن کی ہر حسی سے مرکز ناراض نہ ہوتا۔

ایسی بے حرکتی اپنے لئے پسند کرتا ہے۔

ورنہ اس جگہ سے اٹھ کر بھاگ جا۔

اس کو جواب دیا، اے دانائے وفا کیش

اس کی نقالی کے راستے بیٹھا رہیں۔

کبھی چڑیا اور کبھی شہباز ہوتا ہے۔

کبھی عاجز ہو کر روٹی کے ٹکڑے کو دھونڈتا پھرتا ہے

کبھی تراخانہ میں مست و مہوش ہے۔

ضارب اور مفروب (مارنے والا اور مار کھانے والا) اس کی نگاہ میں غیر نہیں تھا ، اس لئے وہ

ہر حالت میں خوش بخوش تھا ، جیسا کہ عناصر ایک ہی ہیں ، اور موجودات کی ہتھیار شکلیں اور
مختلف رنگ سب اسی ایک ہی عناصر سے ہیں ۔ (باہمی

عاجز کمزور اور طاقتور اونٹ اور مانتھی اور شیر اور مچھر اور کبڑا ۔

سب انہیں جہاں عناصر سے موجود ہوتے ۔ کیر اور تیز بین اور بھینکا اور اندھا ۔

اسی طرح دیکھنے والا اور بولنے والا ، اور سچا پننے والا اور حرکت کرنے والا سب موجودات میں

ایک ہی ہے ، عناصر میں ظاہری اور باطنی جس سوائے اس کے کچھ نہیں ، عناصر بے حس پوست ہیں ،

اور وہ جو سب پوستوں کو ملاتا ہے ، وہ صورتوں اور رنگوں سے پاک ہے ، اور ہر جگہ میں موجود ہے ۔

جیسا کہ باد صبا سب جہان کے باغ و گلزار اور پتوں اور پھولوں کو ہنساتی اور ہلاتی ہے ، اور

ایک ہی ہے ، اور ہر چشمہ میں ایک ہی پانی ہے ، اور ہر پتھر میں خواہ چھوٹا ہو یا بڑا ایک ہی آگ ہے ۔

چاہئے کہ تم صورت سے گزر جاؤ ۔ اور معنی کو دیکھو ، تاکہ تم کو سب شکلیں آئینہ ہو جاویں ، اور سب شکلیں

میں اپنی صورت دیکھو ، یہ بصارت جو آب و گل (جسمانی) کی آنکھوں میں ہے ، یہ آب و گل (عالم محسوسات)

کو ہی دیکھتی ہے ، اور وہ بصارت (بصیرت) جو ہوش کی (باطنی قلبی) آنکھوں میں ہے (وہ رشیاء

کی حقیقتوں کو دیکھتی ہے، جب کثرت میں وحدت کی دلیل ظاہر ہو جاوے تو اس ظاہری لبھارت پر اعتبار نہیں رہتا، اہل بصیرت اور محقق نظر ہو جاتا ہے، سو بسو اور موبو اس کو سوائے ایک کے نظر نہیں آتا۔ بلکہ سب موجودات میں اپنے آپ کو دیکھتا ہے، مخلوق کا خیال اس سے جدا ہو جاتا ہے، خالق ہی رہ جاتا ہے، اس کا غیر یعنی مخلوق کچھ نہیں رہتا۔ **رباعی**

جو کچھ تم کو سامنے نظر آتا ہے
صرف کی طرح اس میں دیکھو۔
جب تحقیق سے اس میں دیکھو گے
سوائے ایک ذات کے دوسرا کچھ نظر نہ آئے گا۔

اے درویش! سارا مدعا خیال کی مشق میں ہے، دنیا دار دن رات دنیا کے خیال میں رہتا ہے تو خالق سے مخلوق بن جاتا ہے، بے شمار غم اور تکلیفیں اس کو لاحق ہو جاتے ہیں، اسی طرح اگر شب و روز تم وحدت کا خیال رکھو، آہستہ آہستہ ایک کے سوا کچھ نہ رہ جائے گا، جیسا کہ عشق مجازی کے خیال میں محبوبوں نے کہا کیا، اس کو چاروں طرف میں سوائے اپنے کے کوئی صورت نظر نہ آتی تھی، بلکہ محبوب بھی نہ رہا اپنے ہی پیلے ہو گئی۔ **رباعی**

سی طریقہ کے مطابق پورا نے بت خانہ کو دیکھو۔
ہر بت میں بت بنائیں انے اور بت تو دنیا کو دیکھو
جب آنکھیں کھول لو گے تو سب شیشہ ہے
سب میں تیرا جمال ہے اپنا چہرہ دیکھو۔

رباعی

تو ہی طالب اور عاشق ہے ، تو ہی طلب ہے
تو ہی چیز دکھائی دیتا ہے ، تو ہی پانچیر ہے ۔
تو اپنی قیمت نہیں جانتا تو محرم راز نہیں
تو ہی خالص چاندی و سونا ہے تو ہی تانبا اور حصبہ ہے

رباعی

اگر تو اپنے جسم پر پیکرنگی کا لباس پہنے
تو اس کی وحدت کے جام سے خوشی کی شراب پئے گا
اسی کے نشہ میں تجھ سے کفر اور اسلام جلا جاویگا۔
عقل اور جنون کی زنجیر سے خلاصی پائے گا۔

رباعی

اگر جام جہاں بین سے اپنا منہ دیکھو گے
جب زلف کے قیدی ہو جاؤ گے ، اپنی آواز سنو گے
تو نہ ہی دین مذاہب ہوں گے نہ بے دینی ۔
ایک بال جتنی بھی تم کو خوشی اور غمگینتی نہ ہوگی

رباعی

جب تو اپنی جگہ پہچانے گا تو تمہاری کوئی جگہ نہ رہے گی ، نہ یہ نہ وہ نہ تو نہ تیرا مکان رہے گا
زندگی کی محبت اور موت کا خوف وہاں کچھ نہیں ، ہر ایک زبان پر ہر ایک بانسری پر تیرے ہی گیت گائے جائیں

رباعی

تو کس کی طلب رکھتا ہے تیرے سوا کون ہے؟ سخن شناس اور سخن دان دونوں میں کون ہے؟

جب یہ بات مقرر ہو چکی کہ سوائے ایک کے کچھ نہیں۔ جب خدا ہی خدا ہے تو خدا جو کون ہے؟

غزل

خود ہی عاشق، خود ہی شیدا، خود ہی معشوق ہے، خود ہی گل لالہ، اور خود ہی اُس کا نگہبان
 خود ہی ہجر اور وصال اور ناز اور نیاز کی لذت پاتا ہے، ہے تو باقی لیکن ظاہر میں فانی بن گیا۔
 خود ہی باغ، خود ہی باغبان، خود ہی بیل، خود ہی بادخزان، خود ہی خزان دیدہ سہرا یا حضرت اور پریشانی۔
 خود ہی مرض، خود ہی مدفن، خود ہی مالک، خود ہی دوائی، خود ہی طبیب دانائے یونانی بن گیا۔
 خود ہی حبش، خود ہی حبشی، خود ہی زنگی، خود ہی زنگبار، خود ہی کنعان، اور خود ہی ماہِ کنعانی۔
 خود ہی ارسطو، خود ہی فلسفات بنانے والا افلاطون، خود ہی ملاست اٹھانے والا زرد بن سہاوی۔
 خود ہی طلب، خود ہی طالب، خود ہی دونوں جہان میں مطلوب، خود ہی جہان، خود ہی اہل بیت، خود ہی اہل جہان
 خود ہی زیر و زبر کرتا ہے، خود عادل، خود انصاف کرنے والا، خود ہی تعریف، خود ہی تعریف والا، خود ہی حریف کرنے والا

ہر ایک ذرے اور ہر ایک خیال میں میں نے خدا کو ہی دیکھا

کیونکہ میرا تادی و رہنما حضرت محبوب سبحانی ہے

انہیں چاروں درجات کے مطابق سہل طریقہ پر محقق کر کے نظم و نثر ملا کر میں بیان کرتا ہوں تا
مبستدی آسانی سے اس کے دلائل سمجھ سکے۔

حضرت پر محمد کے سوالات اور حضرت گنج بخش حیو کے جوابات

سوال - اے میرے پیر! فقیر پر اول کیا چیز فرض ہے؟

جواب - علم کا حاصل کرنا۔

سوال - علم کیا نفع پہنچاتا ہے؟

جواب - اگر کہتر (کمینہ) ہوگا تو بہتر (سردار) ہو جاوے گا، اور اگر مسکین ہوگا تو دولت مند
ہو جاوے گا۔

سوال - کہتری اور بہتری کیا چیز ہے؟

جواب - بیوقوفی کہتری اور عقلمندی بہتری ہے۔

سوال - بیوقوفی اور عقلمندی کیا چیز ہے؟

جواب - اپنے نفع و نقصان کو پہچاننا عقلمندی اور نہ پہچاننا بیوقوفی ہے۔

سوال - نفع اور نقصان کس کو کھتے ہیں؟

جواب - نفع وہ ہے جو ساتھ ہی رہے اور ساتھ ہی جاوے، اور نقصان وہ ہے جو فائدہ نہ کرے۔

سوال - وہ کیا چیز ہے جو ساتھ رہتی ہے، اور وہ کیا چیز ہے جو وفا نہیں کرتی؟

جواب - مولا کی محبت ساتھ رہتی ہے اور ساتھ ہی جاتی ہے، اور دنیا کی محبت آخروفا نہیں کرتی۔

سوال - مولا کی محبت کس چیز سے حاصل ہوتی ہے؟

جواب - علم سے۔

سوال - علم کس طرح آتا ہے؟

جواب - جب علم سے حلم کو پیدا کرے۔

رباعی

جب حق تعالیٰ نے بھلو کو علم دیا ہے تو حلم اور ادب سیکھ
سانپ کی طرح زمین کہ گوشہ نشین تھا ہے لیکن ڈنگ مارتا

دھول کی طرح شور کرنے والا اور اندر سے خالی رہتا
اس کے وصل کے ذوق میں زخمی دل کے ساتھ جاننا نہیں

سوال - حلم کس طرح حاصل ہوتا ہے۔

جواب - فاخرہ لباس اور لذیذ کھانے، اور زیادہ سونے کو ترک کرنے سے۔

سوال۔ ان ترکوں سے کیا حاصل ہوگا؟

جواب۔ دل کی صفائی۔

سوال۔ دل کی صفائی سے کیا حاصل ہوتا ہے؟

جواب۔ خدا تعالیٰ کی معرفت۔

سوال۔ معرفت سے کیا حاصل ہوگا؟

جواب۔ وہ کچھ حاصل ہوگا جو کہنے اور دیکھنے اور سمجھنے میں نہیں آسکتا۔

سوال۔ وہ کیا ہے جو کہنے اور دیکھنے اور سمجھنے میں نہ آوے؟

جواب۔ وہ ہستی جو مکان و نشان و ذات و صفات نہیں رکھتی، اپنی تسلی کے سے اس

نام مولا (اللہ) مقرر کر لیا ہے۔

سوال۔ سالک کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ اہل سلوک کو۔

سوال۔ اہل سلوک کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو ظاہر بین نہ ہو۔

سوال۔ ظاہر میں کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو ظاہری رنگوں پر مائل ہوتا ہو۔

سوال۔ اگر ظاہری رنگوں کو نہ دیکھے تو کیا دیکھے؟

جواب۔ ہر جگہ اور ہر صورت میں ذاتِ مولا کو دیکھے۔

سوال۔ ذاتِ مولا کو کس طرح دیکھے؟

جواب۔ اپنے آپ کو اپنے آپ میں گم کر دے۔

سوال۔ اپنے آپ کو اپنے آپ میں کس طرح گم کرے؟

جواب۔ چپ رہے، جو گم ہو جاوے وہی جانتا ہے۔

سوال۔ دائمی زندگی کس طرح حاصل ہو سکتی ہے؟

جواب۔ جب نیست ہو جاوے۔

سوال۔ جب نیست ہو گیا تو پھر باقی کیا رہا؟

جواب۔ نیست وہ ہے جو دنیا کی طرف سے نیست ہو جاوے، اور دنیا اس کے سامنے

نیست ہو جاوے۔

شعر

اگر تو مہستی مطلق کا طلبگار ہے تو اپنی مہستی کو نہ دیکھ ، اس کی رضا کے سامنے اپنا سر جھکا دے۔

سوال۔ نیست کس طرح ہو؟

جواب۔ عشق میں۔

سوال۔ عشق کیا چیز ہے؟

جواب۔ عشق ایک آگ ہے جو شخص اس میں پڑے وہ آگ ہو جاتا ہے۔

مغز جس کے اندر نور عشق سے جان ہے وہ کب مر سکتا ہے۔

سوال۔ صوفی کون ہے؟

جواب۔ صفائی والا۔

سوال۔ صفائی کس طرح حاصل ہوتی ہے؟

جواب۔ شہوات (خوشائیاں) کے دور کرنے سے۔

سوال۔ شہوات کس طرح دفع ہو سکتی ہیں؟

جواب۔ جب اپنے نفس پر غالب آجاوے۔

غزل

وہ قناعت والا ہے جس نے اپنی طبیعت کو اپنی راہ میں تابع فرما کر لیا ہے، وہ شخص کیا ہے جس نے ایسے غنقا کو دام میں کیا۔
وہ سکندر کے بختوں والا اور ارسطو کی فطرت والا ہے۔ جس نے نفس و شمن کو اپنے گتہ میں کر لیا۔
جس نے اپنے آپ کو شکست دے دی اس نے دو جہان میں فتح پائی، ایسی جو امر دی رستم و بہرام نے بھی ہرگز نہیں کی۔
اگر تکبر و غور سے برہنہ اجی کرتا ہے، تو جہالت کے بخار نے اس کے دماغ میں مہر سام کر دیا ہے۔
مہداری اور نعمت کے دوران میں جو شخص فروتنی کرتا ہے، اس کی ہمت پر آفرین ہے اس نے نفع میں دن صرف کئے
جہان میں بچے کو بوڑھا ہی شمار کرنا چاہیے۔ کیونکہ زمانہ نے جس کام کو شروع کیا اس کو ختم کر دیا۔
اے درویش! زمانہ کے فریب سے وہ شخص بمان میں رہا۔ جس شخص نے حضرت عوث اعظم کے نام کا صبح و شام ورد کیا۔

سوال۔ نفس پر غالب کیس طرح ہو سکتا ہے؟

جواب۔ جو کام کرے، نفس کے خلاف کرے۔

سوال۔ نفس کا مخالف ہونا مشکل ہے کیس طرح ہو سکتا ہے؟

جواب۔ زندگی کی عیش کو اپنے پر کھڑا بنانے، اور دنیا کو فنا جانے۔

سوال۔ مست کیس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو بے قید ہو جاوے۔

سوال۔ کونسی قید سے بے قید ہو؟

جواب۔ زندگانی اور موت، کفر اور اسلام، دوست اور دشمن، سب کو یکساں جانے، اور

ان قیدوں سے فارغ ہو جاوے۔

سوال۔ ایسا شخص تو نقشِ دہلیوار ہو گیا اس سے کیا فائدہ ہو سکتا ہے؟

جواب۔ وہ فائدہ اور مفیادہ سے بھی فارغ ہوتا ہے۔

شعر

جب دل کے شیشہ کو خودی کے زنگار سے صاف کر دیا، جامِ مستبید کثرت کو دیکھنے والا تھا یہ ایک کو دیکھنے والا جام بن گیا۔

سوال۔ مسلمان کس کو کھیتے ہیں؟

جواب۔ اہل اسلام کو۔

سوال۔ اسلام کیا چیز ہے؟

جواب۔ امر و نہی کی پیروی کرنا۔

سوال۔ پیروی کس طرح کرنی چاہیے؟

جواب۔ مولا کے فرمان کے مطابق اور صدقِ دل کے ساتھ۔

سوال۔ اسلام کی حد کیا ہے؟

جواب۔ ایک بال جتنا بھی اسلام سے باہر قدم نہ رکھے۔

سوال۔ اسلام کی پختگی کیا ہے؟

جواب۔ اپنے قیاس (دلیل) کو درمیان میں دخل نہ دے اور مولا کے فرمان کی اطاعت کرے۔

سوال۔ کافر کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ گمراہ کو، یعنی جس نے راستہ بھلا دیا ہو۔

سوال۔ کس راستہ سے؟

جواب۔ سیدھے راستہ سے۔

سوال۔ منافق کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو چیز ظاہر میں رکھتا ہو باطن میں نہ رکھتا ہو۔

شعر

جس کے اندر ریا کی جھلنی ہے، امر کا زہدِ حالی ہے، کفگیر (جھلنی دار) کو سوائے جھاگ کے کچھ ٹاٹھ نہیں آتا۔

سوال۔ دیوانہ کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو اپنے خیال میں مستغرق ہو، اور دوسروں کے کہنے سننے کے ساتھ کوئی غرض نہ رکھے۔

سوال۔ دائمی دولت کیا ہے؟

جواب۔ صبر اور شکر۔

سوال۔ صابر بہتر ہے یا شاکر؟

جواب۔ صبر کے سوا شکر کب ہو سکتا ہے؟

سوال۔ مسافر اور مقیم میں کیا فرق ہے؟

جواب۔ نیکی، اگر مقیم نیک ہو تو (آنے والے) مسافروں کو فائدہ پہنچاتا ہے، اور اگر مسافر

نیک ہو تو جہاں جائے گا نیک تعلیم دے گا، لوگوں کو اس سے فائدہ پہنچے گا، نیکی

کے بغیر دونوں ہی کچھ نہیں۔

رباعی

جس پھول میں حسن اور رنگ نہ ہو وہ مٹی ہے۔

انسان اس کو پہچانے جو خلقت سے مستغنی ہے۔

گندہ خربوزہ تان سے بھی زیادہ خراب ہوتا ہے۔

جو ترش طبع ہے خواہ وہ بادشاہ ہو یا لداگر۔

سوال - ایمان کیا ہے ؟

جواب - ایمان خدا تعالیٰ کی عطا کردہ نعمت ہے یعنی قبولیت کا نشان ہے، یہ اسلام کی پختگی سے حاصل ہوتا ہے۔
شعر

جس شخص نے دعویٰ کو اپنے سر سے باہر نکال دیا، سب جہان اور مال و زر اور گھر بار اسی کا ہے

سوال - کس چیز کو یاد رکھنا آدمی کے لئے بہتر ہے ؟

جواب - موت کی یاد۔

سوال - آدمی کس طرح آدمی ہو سکتا ہے ؟

جواب - اہل اللہ کی صحبت سے۔

سوال - آدمی کون ہے ؟

جواب - خدا تعالیٰ کی پیمبران و اہل معرفت (

سوال - خدا کی شناخت کس طرح ہو سکتی ہے ؟

جواب - دو وجہ سے - ایک ہمہ از دست (یعنی توحید شہودی) دوسرے ہمہ دوست

(یعنی توحید وجودی) سے۔

سوال۔ دنیا کا سامان کیا ہے ؟

جواب۔ گمراہی ۔

سوال۔ عاقبت کا سامان کیا ہے ؟

جواب۔ دل کی شکستگی ۔

سوال۔ طالب کس کو کہتے ہیں ؟

جواب۔ طلب رکھنے والے کو ۔

سوال۔ طلب کی حد کیا ہے ؟

جواب۔ طلب اور طالب اور مطلوب خود ہو جائے ۔

سوال۔ خدا تعالیٰ سے کیا طلب کرنا چاہیے ؟

جواب۔ اس کی معرفت ۔

سوال۔ زندگی کس طرح گزارنی چاہیے ؟

جواب۔ دعوت کے بغیر ۔

سوال۔ بزرگی کس طرح حاصل ہو سکتی ہے ؟

تھوڑا کھانے والا تھوڑا خوار ہے اور زیادہ کھانے والا زیادہ خوار ہے۔

”کم خوار کم خوار و بسیار خوار بسیار خوار“

سوال۔ دنیا کے کارخانہ میں زیادہ حق کس کا ہے؟

جواب۔ ماں اور باپ کا۔

سوال۔ زیادہ خدمت کس کی کرنی چاہیے؟

جواب۔ مسکینوں کی اور ماں باپ کی۔

سوال۔ بدی کس سے کرنی چاہیے؟

جواب۔ اپنے نفس سے۔

نفس کا ذکر تو مٹسا کرے تو یہ ضروری ہے۔ ان حامدوں کو اگر تمہاری نہ ہو تو نہ ہی۔

سوال۔ ایسی کھیتی کونسی ہے جو ایک زمین میں بوئیں اور دوسری میں کاٹیں؟

جواب۔ نیکی اور بدی، اس جہان میں بوتے ہیں اور اس جہان میں کاٹیں گے۔

سوال۔ خدا تعالیٰ کی رضامندی کس چیز سے حاصل ہو سکتی ہے؟

جواب۔ ماں باپ کی رضامندی اور عاجزوں و شکستہ دلوں کے رضی رکھنے سے۔

سوال۔ مردِ دانا کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو تھوڑی باتیں کرنے والا ہو اور زیادہ سننے والا ہو۔

سوال۔ نیک بخت کس طرح پہچانا جاتا ہے؟

جواب۔ تین علامتوں سے، علم کی طلب رکھتا ہو، سخاوت کرتا ہو، خندہ پیشانی ہو۔

سوال۔ سخی کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو کچھ اپنے پاس موجود رکھتا ہو دے دے۔

سوال۔ سب سے برا کام کیا ہے؟

جواب۔ سوال کرنا۔

سوال۔ سب سے بہتر کام کیا ہے؟

جواب۔ خدمت کرنی۔ شعر

خدمت کا راستہ کمال تک پہنچا دیتا ہے تھوڑے ہی دنوں میں خادم کو مخدوم بنا دیتا ہے

سوال۔ فقیہ کا ابتدا کیا ہے؟

جواب۔ کم آزاری (یعنی کسی کو تکلیف نہ دینا)

سوال۔ کم آزار کس طرح ہو سکتا ہے؟

جواب۔ اپنے آپ کو دوسروں سے حقیر جانے۔

سوال۔ یہ بات کس طرح حاصل ہو سکتی ہے؟

جواب۔ فیقروں کی صحبت سے۔

سوال۔ سختی کا کیا علاج ہے؟

جواب۔ رضائے حق دھونڈنا۔ شعر

نہ اپنے کام پر مغرور ہونہ دوسرے سے مردانگ
دین دینا کی مرادوں میں رضا پر امید رکھ۔

سوال۔ گناہ کا کیا علاج ہے؟

جواب۔ توبہ۔

سوال۔ نامراد کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ بے طاعت اور بے مروت کو۔

سوال۔ ناقص کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو شہر فقر کا لباس پہنے اور دولت مند کے دروازہ پر جاوے۔

سوال۔ دل کی روشنائی کیا ہے؟

جواب۔ رات کا جاگنا۔

سوال۔ رات کا جاگنا کس طرح حاصل ہو سکتا ہے؟

جواب۔ تھوڑا کھانے سے۔

سوال۔ تھوڑا کس طرح کھایا جاسکتا ہے؟

جواب۔ تدریج تھوڑا تھوڑا کم کرتا جاوے۔

سوال۔ دنیا میں کس طرح رہنا چاہیے؟

جواب۔ مسافر کی طرح شعر

جہان کی عمارتوں پر ہرگز زیادہ دل نہ لگا۔ کیونکہ یہ عدم کے راستہ میں ایک مسافر خانہ ہے

سوال۔ منزل پر کس طرح پہنچا جاتا ہے۔

جواب۔ سبکداری سے (یعنی دنیا کی بے تعلقی سے)

سوال۔ وہ کیا چیز ہے جس کی قدر آتی ہے؟

جواب۔ جو چیز ہاتھ سے نکل جاوے۔

- سوال - فقر کا لباس کیا ہے ؟
- جواب - پردہ پوشی ۔
- سوال - زبان کس طرح پاک ہو سکتی ہے ؟
- جواب - حلال کھانے اور سچ بولنے سے ۔
- سوال - جسم کس طرح پاک ہو سکتا ہے ؟
- جواب - برہنہ کاری سے ۔
- سوال - روح کس طرح پاک ہو سکتی ہے ؟
- جواب - بے ربائی سے ۔
- سوال - لذت والا لقمہ کونسا ہے ؟
- جواب - جو کسی کو کھلاے ، اور باقی بچا ہوا خود کھائے
- سوال - دولت مند کے لئے کیا کام بہتر ہے ؟
- جواب - روٹی کھلانا ۔
- سوال - فقر کے لئے کیا اچھا ہے ؟

جواب۔ خدا پر توکل کرنا۔

سوال۔ بلند ہمت کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ بے طمع کو۔

سوال۔ مرد کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو محض اللہ تعالیٰ کے واسطے کام میں مستعد رہے۔

سوال۔ بے ضرر گھر کونسا ہے؟

جواب۔ آزادی کا گھر۔

سوال۔ کون آیا، اور کون گیا، اور کون رہا؟

جواب۔ آیا وہ ہے جو خلقت کو ہدایت دینے والا ہے، اور گیا وہ ہے جس کی کوئی نیک

یادگار نہ رہی۔ اور رہا وہ ہے جس کی نیکی جہان میں رہ گئی۔

شعر

لے دل پہچان لے کہ تیرے لئے نیکی عجب چیز ہے۔ وہ شخص گیا نہیں جس کی نیک نامی باقی رہ گئی۔

سوال۔ سعادت کس طرح حاصل ہو سکتی ہے؟

- جواب۔ حیا سے ۔
- سوال۔ حیا کی سطح پیدا ہوتا ہے ؟
- جواب۔ خدا تعالیٰ کے خوف، اور نبرے کاموں کی ندامت، اور عاقبت کے حساب کے ڈر سے ۔
- سوال۔ جاہل کس کو کہتے ہیں ؟
- جواب۔ جو نفس کا محکوم ہو ۔
- سوال۔ موت کس کو کہتے ہیں ؟
- جواب۔ دنیا سے گذر جانے کو ۔
- سوال۔ دنیا سے گذر کر کہاں جاتا ہے ؟
- جواب۔ دنیا میں ۔
- سوال۔ کیا اور بھی کوئی دنیا ہے ؟
- جواب۔ یہی دنیا تصور ہو کر (عقبنے کی صورت میں) سامنے آگے گری ہے، جب تک دنیا میں دنیا فراموش نہ ہو جاوے دنیا سے باہر نہیں جاسکتا ۔
- سوال۔ دنیا کی سطح فراموش ہو سکتی ہے ؟

جواب۔ دو وہم سے۔ اول یہ کہ دنیا کو فنا دیکھے، دوسرا یہ کہ مخلوق کو (نہ دیکھے)

سب (جگہ) خالق کو دیکھے، علم سلوک کے مطابق ہر صورت میں دوست ہی ہو جو ہے۔

اور غبارِ دونی کو اس طرح دھوئے کہ ایک ہی دیکھے، اور ایک ہی جانے، کیونکہ

ایک ہی ہے، اور ایک ہی ہو گا، اور ایک کو ایسا دیکھے کہ ایک ہی ہو جاوے۔

رباعی

ممنذر سے جب عاجز قطرہ جدا ہو گیا۔ خشک ہونیکے خوف سے حیران اور بے وقار ہو گیا۔

شائد کہ پھر اس کو قسمتِ ممنذر میں بے جا لے درویش! وہ موت کے خوف سے ہر طرف ہو گیا۔

اس کو دو نوجہان سے کوئی کام نہیں، حدیث تریف میں ہے ان اولیاء اللہ لا یموتون

(بیشک اولیاء اللہ نہیں مرتے)

اے عزیز! پہلے عبودیت حاصل کر، اور اس کی نعمتوں کا شکر کرنے والا بن، پھر پروردگار کی

مہربانی سے یہ تمام دروازے کھل جائیں گے، اور دو نوجہان کے درجے بخشے جاویں گے۔

غزل

وہ دم جو خوش بخش گذر جاوے اس کا ہزار شکر بجالا۔ جو غم چلا گیا اس کو نہ چمار۔ شکر بجالا۔

دنیا کا دعویٰ کرنا مذہب اور جان کا دشمن ہے جب اس بلا سے خلاصی پاوے تو شکر بجالا
 آئینہ دل کے چہرے پر خدا تعالیٰ کا شکر لکھو۔ سجدہ میں چلا جا اور قلم کی طرح شکر بجالا
 شکر کے سوا کوئی عبادت درکار نہیں۔ خواب میں بھی توبے اختیار شکر بجالا
 بڑے بڑے کبیرہ گناہوں کی چوڑھ اور شاخوں کو کاٹ دیتا ہے، زبان تلوار کی طرح چمکا اور شکر بجالا
 تجھے جناب حضرت غوث الاعظم کا غلام بنا دیا۔ خدا کے اس عطیہ سے بار بار شکر بجالا
 شکر کی تعریف کرنا فقیر سے شمار نہیں ہو سکتا
 اس کو شمار نہ کر بے شمار ہی شکر بجالا

تہذیب

کتاب مستطاب خزائن الاسرار ترجمہ اردو و چہار بہار از اشادات عالیہ و ملفوظات متعالیہ
 قطب الاولیاء، غوث الاعلیٰ شیخ الاسلام حضرت حافظ سید حاجی محمد نوشہ گنج بخش مجدد اکبر علوی
 قادری قدس سرہ العزیز مرتبہ و جمع کردہ حضرت شیخ محمد بلال بن شیخ حاجی محمد شریف نوشاہی جگدیوی
 و مرتبہ خادم آل محمد فقیر سید ابوالکلام شریف احمد شرافت ابن حضرت مولانا سید غلام مصطفیٰ نوشاہی برہنپوری
 ساہنپالی بہ ستخط مرتبہ بروز پچھنڈہ تاریخ دسمبر ۱۳۷۷ھ نوشتہ شد فللہ الحمد ۱۲

فہرست اعلام

مشتمل بر اعلام متن (م) و ترجمہ (ت)

اشخاص

- | | |
|--|---|
| جعفر - م : ۶۳ ، ت : ۷۵ | آذر - م : ۹۹ ، ت : ۱۲۳ |
| حب خاتون - م : ۷۱ (مکرر) | ابراہیم ادہم - م : ۸۱ ، ت : ۹۷ |
| ت : ۸۶ ، ۸۵ | ابلیس - م : ۲۵ ، ت : ۲۸ |
| خضر - م : ۳۲ ، ت : ۳۹ | ابولیوسف امام - م : ۳۲ ، ۳۵ ، ت : ۴۰ |
| ذوالنون - م : ۶۴ ، ت : ۷۷ | ابھی چند - م : ۷۳ ، ۷۸ ، ت : ۸۹ ، ۹۳ |
| راجپوتان - م : ۷۴ ، ت : ۸۹ | ارسطون - م : ۶۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۰ |
| رستم - م : ۷۵ ، ۱۳۰ ، ت : ۹۰ ، ۱۵۹ | ت : ۷۷ ، ۱۵۳ ، ۱۵۹ |
| زلیخا - م : ۷۷ ، ۳۱ ، ت : ۱۰ ، ۳۷ | اسفندیار - م : ۷۵ ، ت : ۹۰ |
| سام - م : ۷۵ ، ت : ۹۱ | اسکندر - م : ۱۳۰ ، ت : ۱۵۹ |
| سیمان - م : ۷۱ ، ت : ۸۶ | افلاطون - م : ۲۲ ، ۶۴ ، ۱۲۵ |
| محمد شریف نوشاہی - م : ۱۵ ، ۱۶ بعد ، ۲۰ | ت : ۲۵ ، ۷۷ ، ۱۵۳ |
| ت : ۱۸ ، ۱۹ بعد ، ۲۲ | امام اعظم - م : ۳۲ ، ۳۵ ، ت : ۴۰ |
| شیرجنگ - م : ۷۲ ، ۷۹ ، ت : ۸۸ ، ۹۴ | بہرام - م : ۷۵ ، ۱۳۰ ، ت : ۹۱ ، ۱۵۹ |
| عبد القادر جیلانی ، محی الدین - م : ۷۷ ، ۹۰ ، ۱۳ | بھرتھ - م : ۷۳ ، ت : ۸۹ |
| ۶۰ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ت : ۱۰ ، ۱۲ | پیر محمد سچیار - م : ۲۰ ، ۵۸ ، ۷۲ ، ۱۲۶ |
| ۱۶ ، ۷۲ ، ۱۵۹ ، ۱۷۳ | ت : ۲۲ ، ۷۷ ، ۸۷ ، ۱۵۳ |
| عیسی - م : ۷۷ ، ۳۲ ، ت : ۱۰ ، ۳۹ | جالیئوس - م : ۲۲ ، ت : ۲۵ |
| کاشمیریان - م : ۶۶ ، ت : ۸۰ | نسل - م : ۳۱ ، ت : ۷ |

باختر - م : ۶۲، ۶۳، ت : ۷۵، ۷۴

بسطام - م : ۱۲۰، ت : ۱۳۷

بغداد - م : ۷، ت : ۱۰

بیت ربی - م : ۳۷، ت : ۴۳ (حرین)

تبریز - م : ۸۷، ت : ۱۰۶

حبش - م : ۱۲۵، ت : ۱۵۳

دہلی : م : ۷۳، ۷۴، ۷۹، ت : ۸۸،

۹۴، ۸۹

زنگبارم - م : ۱۲۵، ت : ۱۵۳

سمرقند - م : ۱۰۶، ت : ۱۳۱

عجم - م : ۱۰۸، ت : ۱۳۳

علقا، کوه - م : ۳۷، ت : ۴۳

کرتاس - م : ۸۱، ت : ۹۸

کشمیر - م : ۶۵، ۷۱ (مکرر)، ت : ۷۸،

۸۶، ۸۵

کنعان - م : ۱۲۵، ت : ۱۵۳

مدینہ مبارک - م : ۳۷، ت : ۴۳ (حرین)

مصر - م : ۳۲، ت : ۳۸ - ۳۷

نیل - م : ۳۵، ت : ۴۱

ہندوستان - م : ۷۳، ۷۴، ت :

۸۹، ۸۸

کوہستانیان - م : ۶۶، ت : ۸۰

لقمان - م : ۹۹، ۲۲، ت : ۱۲۳، ۲۵

لیلی - م : ۲۶، ۲۳، ت : ۱۵۱، ۳۰

مجنون - م : ۲۶، ۳۳، ۶۴، ۱۲۳

ت : ۳۰، ۳۹، ۷۷، ۱۵۱

محمد (ص)، بہ القاب مختلف - م : ۵، ۴

۲۳، ۲۰، ت : ۷، ۸، ۲۲، ۵۳

مرقظی (علی) - م : ۱۳، ت : ۱۶

نوشہ گنج بخش - م : ۱۲، ۱۳، ۲۰، ۵۸

۵۹، ۷۲، ۱۲۶، ت : ۱۵، ۱۶

بعد، ۲۲، ۷۰، ۷۱، ۸۷، ۱۵۳

محمد ہاشم (جامع) - م : ۴، ۶، ۱۱، ۱۵، ۱۹

۲۰، ۲۸، ۳۸، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۵۰

۵۵، ۶۰، ۶۶، ۷۰، ۷۸، ۸۱، ۸۴

۸۷، ۸۸، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸

۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳، ت : ۷، ۹

۱۳، ۱۸، ۲۱، ۲۲ (مکرر)، ۳۲، بقیہ

مقامات پر "ہاشم" کی جگہ "درویش"

استعمال ہوا ہے۔

یوسف - م : ۷، ۳۲، ۳۳، ت : ۱۰،

۳۸، ۴۷

اماکن

ایران - م : ۷۳، ۷۴، ت : ۸۸، ۹۳

ضمیمہ

از افادات حضرت نوشہ گنج بخش

(۱)

تفسیر سورہ نازعات

والنازعات غرقاً

یعنی جان نکالنے والے فرشتے جو جسم میں غوطہ لگاتے ہیں اور ہر بال اور رگ و پے کی تہہ تک پہنچتے ہیں۔ یعنی کافروں کو نزع کے وقت دوزخ کی سختیاں دکھاتے ہیں۔ کافروں کی روح کو بدن میں چھپا دیتے ہیں۔ اس کے بعد موت کا فرشتہ بھی (ان کے جسم میں) ڈوب کر (ان کی روح) کھینچ لیتا ہے۔

والناشطات نشطاً

یعنی نزع کے وقت مسلمانوں کو بہشت دکھاتے ہیں۔ پس ان کی روح موت کے فرشتے کی کوشش کے بغیر خود بخود ہی نکل آتی ہے۔

والسابحات سبحاً

یعنی وہ فرشتے جو آسمان سے نیچے اتر کر ہوا اور دریاؤں میں پاکی بیاض کرتے ہوئے مومنوں کی روح کے استقبال کے لئے منتظر رہتے ہیں۔

فالسابقات سبقاً

یعنی فرشتے جو سبقت کرتے ہیں اور خدا کے حکم سے مومنوں کی روح کو بہشت میں اور کفار کی روح دوزخ میں پہنچاتے ہیں۔

فالمدبرات امراً

یعنی دنیا کا انتظام کرنے والے فرشتے اور دنیا کے کاروبار پر مامورین۔

مثنوی رباعیہ

حضرت سید گل محمد بن سید شاہ عصمت اللہ بر خور داری نے اپنے بیاض لطایف
گل شاہی میں اور حضرت سید حافظ الہی بخش بن سید حافظ نور اللہ بر خور داری نے اپنے بیاض
روضۃ الزکیہ فی حقائق العلمیہ میں لکھا ہے کہ یہ رباعی جوش و استغراق کے وقت حضرت نوشہ
صاحب کی زبان مبارک سے صادر ہوئی جو باعتبار معانی کے بلند کلام ہے۔
منادی ست در کوچہ میفروش کہ امروز در ہر کہ یا بند ہوش
گر بیانش گیرند و دامن کشند کشاکش بدایونِ مستان برند
لطائف گل شاہی میں چوتھا مصرع یوں ہے:

کشاکش سوئے کوئے مستان برند

ترجمہ:

مے بیچنے والے کی گلی میں یہ منادی ہو رہی ہے کہ آج جس کسی کو بھی ہوش میں پائیں اس کا گریبان
پکڑیں اور دامن کھینچیں اور کھینچتے ہوئے مستوں کی کچہری میں لے جائیں۔ (یا اسے کھینچتے ہوئے
مستوں کی گلی میں لے جائیں)

تفسیر اور مثنوی کا فارسی سے اردو ترجمہ از سید عارف نوشاہی